

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232158

UNIVERSAL
LIBRARY

حَدَائِقُ السِّحْرِ فِي دَقَائِقِ الشِّعْرِ

تأليف

رشيد الدين محمد عمری کاتب بلخی معروف بوطواط

(متوفی بسال ۵۷۳ هـ)

که مقارن نیمه مائه ششم هجری تألیف شده

باضمام مقدمه و حواشی و سه فهرست

بتصحیح و اهتمام

عباس اقبال

معلم دارالمعلمین عالی

از روی نسخه قدیمی مورخ بسال ۶۶۸ هجری

بسرمايه کتابخانه کاوه

طهران - مطبعة مجلس

كتاب

حدائق السحر

في

دقائق الشعر

کتاب

حدایق السحر فی دقایق الشعر

تألیف

رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی معروف بوطواط

(متوفی بسال ۵۷۳ هـ)

که مقارن نیمه مائه ششم هجری تألیف شده

بانضمام مقدمه و حواشی و سه فهرست

بتصحیح و اهتمام

عماس اقبال

معلم دارالمعلمین عالی

از روی نسخه قدیمی مورخ بسال ۶۶۸ هجری

بسرمايه کتابخانه کاوه

طهران- مطبعه مجلس

این اوراق بيمقدار را بيشگاه استاد فاضل ارجمند خود حضرت

آقای میرزا عبدالعظیم خان قریب کرکانی دام اجلاله

که سرمایه گرانهای عمر خویش را وقف احیای زبان و ادبیات

فارسی کرده و از این راه خدماتی فراموش نشدنی باساس قومیت

ایرانی نموده اند تقدیم مینمایم .

عباس متال

مقدمه مصحح

کتاب حاضر یعنی حَدَائِقُ السَّحْرِ فِي دَفَائِقِ الشُّعْرِ تألیف امیر رشید الدین

محمد عمری بلخی کاتب مشهور برشید و طواط یکی از جمله شاهکار های نثر فارسی و از مهم‌ترین کتب ادبیه است که تا کنون باین زبان نوشته شده است .

اهمیت این کتاب صغیر الحجم کثیر الفائده از چندین جهت است :

۱ - از لحاظ قَدَم عهد زیرا که تاریخ تألیف آن در حدود اواسط مائه

ششم هجری و تقریباً مقارن با تاریخ انشاء چهار مقاله عروضی (مابین سنوات

۵۵۱ - ۵۵۲) و مقامات حمیدی (سنه ۵۵۱) است و چون کتبی که برای ما

از این دوره ها و پیش از آن بجا مانده قلیل و انگشت شمار است از ما قبل قرن

ششم و هفتم هر چه بنثر فارسی بدست آید از گرانبها ترین سرمایه های ادبی زبان

شیوای ما خواهد بود .

۲ - از آن جهت که مؤلف آن یکی از منشیان بلیغ فارسی و عربی و از

شعرای استاد این دو زبان است و در عهد خود از امرای کلام و از ادبای بزرگ

عالی مقام بوده است .

۳ - حَدَائِقُ السَّحْرِ اولین کتاب فارسی است در صنایع شعری که نسخه

آن بدست ما رسیده و قبل از آن کتب دیگری که در این فن بفارسی نگاشته

شده بوده از قبیل تَرْجِمَانُ الْبِلَاغَةِ قَرَّخِي و تألیف منشوری در صنعت نلون

و شرح آن بتوسط خورشیدی بنام كَمَثَرُ الْعَرَائِبِ و تألیفات ابوالحسن بهرامی سرخسی

و غیرها هر چه بوده همه بد بختانه بدست طوفان حوادث از میان رفته و اثری

از هیچکدام از آنها بجا نیست و اصلاً بتوسط همین کتاب حدائق السحر است که ما بر وجود غالب کتب فوق وقوف پیدا کرده ایم .

۴ - حدائق السحر بمناسبت کوچکی حجم و اهمیّت موضوع و شهرت مؤلف بزودی مورد توجه ادبای فارسی زبان شده و مصنفین متعدّد بتقلید و تفسیر آن پرداخته اند بطوریکه میتوان گفت ظهور و انتشار آن باب مخصوصی را در ادبیات فارسی باز کرده است و ما دو باره از این موضوع صحبت خواهیم داشت .

۵ - این تألیف نفیس علاوه بر آنکه فی حد ذاته در فنّ بدیع از کتب مهمّه و حاوی آن اندازه از صنایع است که رعایت و معرفت آنها سخن را آرایشی نیکو است، متضمّن فوائد ادبی و اطلاعات تاریخی ذقیمت و اشعار بعضی شعرا است که ذکر آنان در غیر از حدائق السحر در جای دیگر نیست و این نکات از جمله مطالبی است که بتاریخ ادبیات فارسی کمک بسیار میکند ، بعلاوه چون رشید از نقّادان سخن و کاملاً عارف بقواعد فصاحت و بلاغت بوده در باب بعضی از گویندگان فارسی و طرز شعر ایشان اظهار رأی کرده و این اظهار رأی از طرف اسنادی مثل رشید در نهایت اهمیّت و از این لحاظ برای ما حجّت است . (۱)

با وجود چاهای متعدّدی که از حدائق السحر شده این کتاب چنانکه باید و بوضعی که قابل استفاده باشد بزبور طبع آراسته نگردیده چه هر چهار چاپی که تا بحال از آن بعمل آمده پر از غلط و حاوی تحریفات فراوان است و لازم بتوضیح نیست که این قبیل کتب در صورتی که نسخه ای مصحّح و منقّح از آنها در دست نباشد نمیتوان با آنها اعتماد کرد و فایده ای را که منظور است از آنها برداشت . نگارنده از چند سال قبل در صدد بودم که نسخه ای قدیمی از حدائق السحر بدست آرم و آنرا اساس طبع قرار داده این کتاب گرانها را بار دیگر بچاپ برسانم و بر آن پاره ای توضیحات و حواشی که کمکی بروشن ساختن مطالب مندرج در متن آن باشد بیفزایم .

(۱) درباب مسعود سعد (ص ۱۵ و ۸۲) ، کمالی (ص ۳۲) ، قطران (ص ۹) ، ازرقی

(ص ۴۲) و فرخی (ص ۸۷) .

توفیق انجام این منظور فراهم نشد تا موقعیکه سفر اروپا پیش آمد و سعادت محضر حضرت علامه استاد و مخدوم مکرم معظّم آقای آقا میرزا محمد خان قزوینی دام افصاله مرا نصیب گردید، در ضمن صحبت خاطر مبارک ایشانرا از این خیال خود مسبوق کردم و باشاره معظّم له از يك نسخه بسیار قدیمی از این کتاب که در کتابخانه ملی پاریس است عکس برداشتم.

نسخه کتابخانه ملی پاریس ناقص است، نگارنده پس از مطالعه دقیق آن، چنانکه در آخر این مقدمه بان اشاره کرده ام، دانستم که خوشبختانه مقدار افتاده آن چندان زیاد نیست بلکه چون در موقع جلد کردن آن رعایت ترتیب نشده بوده چندین ورق از کتاب مقدّم و مؤخر و پس و پیش قرار داده شده و همین بی نظمی اوراق آن، در بادی نظر شخص را باین گمان می اندازد که از ابتدای کتاب مقدار زیادی مفقود شده در صورتیکه عدّه ای از همین اوراق اوایل کتاب در اواسط آن در محلّ نامناسی جا گرفته است.

پس از مرتّب کردن ترتیب اوّلی کتاب چون نسخه کتابخانه ملی پاریس را بغایت مصحّح و واضح یافتم از مقابله آن بانسخ دیگر و دادن اختلاف نسخه ها و غیره صرف نظر کردم و این کار را زائد دیدم فقط در مواضعی که نسخه اصلی افتاده دارد قسمت افتاده را از روی نسخ دیگر نویسانده بین دو قلاب قرار دادم و این قسمت نیز چنانکه از مطالعه متن واضح میشود چندان زیاد نیست. بعد از آنکه کار تصحیح و حاشیه نویسی حدائق السّحر در پاریس بانجام رسید بطهران برگشتم و موافق نشدم که کتاب را در اروپا بطبع برسامم و چون علاقه شدید داشتم که این کتاب مستطاب در دسترس طالبین متاع علم و ادب گذاشته شود با دوست فاضل یگانه حضرت آقای آقا سید عبدالرحیم خلخالی دام اجلاله، که باحیای آثار اساتید سخن فارسی عشقی سوزان دارند و در حفظ این شیوه پسنیدیده و طریقه مرضیه تاکنون از بذل هر قسم مال و صرف وقت دریغ نفرموده و بهترین لذّت عمر را در این کار شناخته اند، موضوع نشر آنرا در میان نهادم، معظّم له مرا در طبع آن مشوّق آمدند و آنرا گرفته بسر مایه شخصی بچاپ رساندند و آرزوی دیرینه این مخلص پس از سالها برآورده شد.

قبل از شروع در تحقیق حال مؤلف کتاب حدائق السحر و وصف آن و بیان سایر مطالب مربوطه باین کتاب بر ذمه خویش فرض میدانم که از این دو وجود محترم که در حقیقت حدائق السحر حاضر زنده کرده تشویقهای معنوی و مادی ایشان است شکر گراری کنم و امتنانات قلبیه خود را حضور محترم ایشان تقدیم نمایم .

« در این شهره بازار پر مشتری » که کالای ادب را هیچگونه خواهند و خریداری جدی بجای نمانده و هر بیسواد مدعی خود را ادیب میخواند و یا منکر ادبیات میشود بتصور راقم این سطور خادمین حقیقی مملکت و حافظین بقای استقلال واقعی ملک و ملت کسانی هستند که نظر از هرگونه منفعت آبی ولدت مادی و جسمانی میپوشند و سرمایه دست و چشم و تاب و روان خویش را مصروف احیای ادبیات شیرین زبان فارسی میکنند و نمیگذارند این شعله جان افروز که بر اثر سردی دم مشتی گران جان کج سلیقه نفسش در شماره افتاده از نور و فروغ بیفتد .

وظیفه وجدانی و وطنی ماست که از این خدمتگزاران صمیمی حیات و استقلال ایران همه وقت تشکر کنیم و دقیقه ای حق نعمت و سابقه خدمت ایشان را در طی این مسلک شریف فراموش ننمائیم بلکه اگر سعادت رفیق شود اقتضای بر آثار آن بزرگان را بر خود واجب بگیریم و بسهم خویش قدمی چند برداریم باشد که کاری از پیش برود و برغم دشمنان زبان نمکین فردوسی و دقیقی و سعدی و حافظ این نهال برومند همیشه تر و شاداب بماند .



شرح حال رشید و طواط

س امیر امام رشیدالدین سعدالملک محمد بن محمد بن عبدالجلیل عمری کاتب معروف بنخواجه رشید و طواط از فرزندان عبدالله بن عمر بن الخطاب است و نسب او بیازده واسطه بخلیفه ثانی می پیوندد (۱).

تولد او در بلخ اتفاق افتاده و این شهر در آن ایام از اعظم شهرهای خراسان بوده و در ردیف نیشابور و هرات و مرو از امهات بلاد این سرزمین محسوب میشده مخصوصاً مدارس و جوامع و کتابخانه های زیاد داشته که فضایی متبجح و علمای استاد در آن حوزه های علم و ادب باشاعه نور دانش و فضل و دایر نگاه داشتن بازار افاده و استفاده روزگار میگذاشتند.

از جمله مدارس بلخ یکی نظامیه بود که رشیدالدین قسمتی از تحصیلات خود را در آنجا کرده و استاد او در آن مدرسه امام ابو سعید الهروی بوده و رشید در رسائل خود از او بمبالغه سخن میراند و در موقعیکه برادر او نجیب الدین عمر بن محمد از خراسان بخوارزم آمده و بر رشید گفته بوده است که امام ابوسعید در مجالس از رشید تعریف میکند و از تقریظ کلام و ستایش او خودداری ندارد رشید مراسله ای با او مینویسد و سوابق مراحم او را بیاد آورده خود را رهین حقوق استادی او میشمارد (۲). تاریخ تولد رشید را درست نمیتوان مشخص نمود ولی تشخیص تقریبی آن ممکن است بشرح ذیل:

عطا ملک جوینی مؤلف تاریخ جهانگشا در ضمن احوال سلطان تکش بن ایل ارسلان خوارزمشاه (۵۶۸ - ۵۸۹) مینویسد: « تکش روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاخر سنه ثمان و ستین و خمسمایه در خوارزم شد و بر تخت شاهی نشست و هر کس

(۱) محمد بن محمد بن عبدالجلیل بن عبدالملک بن محمد بن عبدالله بن عبدالرحمن بن محمد بن یحیی

بن مردویه بن سالم بن عبدالله بن عمر بن الخطاب (معجم الادبایه یاقوت ص ۹۱ ج ۷)

(۲) رسائل عربی و طواط ص ۲۹ - ۳۰ ج ۲

از شعرا و بلغا در تهنیت او خطب و اشعار آوردند و رشید الدین وطواط ^{که در} خدمت آباء او سن از هشتاد گذشته بود بمحفة پیش او آوردند (۱) . . . الخ «

از این بیان چنین مستفاد میشود که سن رشید در سال ۵۶۸ بیشتر از هشتاد بوده پس تاریخ تولد او لا اقل جلوتر از ۴۸۷ است و چون شماره سنین عمر او در این تاریخ لابد بشود نیز نمیرسیده زود تر از سال ۴۸۰ هم تولد نشده بنابراین تاریخ تولد او محصور میشود بین ۴۸۰ و ۴۸۷ .

بعضی از تذکره نویسان فارسی زبان مثل دولت‌شاه و امین احمد رازی عمر رشید را ۹۷ سال نوشته و وفات او را بسال ۵۷۸ دانسته اند، آبر این قول صحیح بود قاعده رشید بایستی در ۴۸۱ تولد یافته باشد ولی چون سال ۵۷۸ که دولت‌شاه و امین احمد رازی نقل کرده اند . ظاهراً غلط است نمیتوان از آن فایده ای برداشت .

نزدیکترین کس بزمان رشید که شرح حال او را نوشته و در دست ماست شهاب الدین یاقوت حموی است که قریب پنجاه سال بعد از رشید مؤلفات عمده خود را برشته تألیف آورده است او در معجم الادبا تاریخ فوت و طواط را سال ۵۷۳ مینویسد و بعدها کسانی که از او نقل کرده اند مثل جلال الدین سیوطی در بقیة الوعاة و خونساری در روضات الجنات و حاجی خلیفه در بعضی مواضع از کشف الظنون همین تاریخ اخیر را سال وفات رشید دانسته اند و ما نیز نظر بقدم عهد یاقوت و معتمد بودن او در نقل و روایت قول او را اختیار نمودیم . از قرائن چنین مستفاد میشود که رشید پس از ختم تحصیل و مهارت یافتن در انشاء دو

زبان فارسی و عربی در خوارزم بخدمت ابوالمظفر علاءالدوله اتسز بن قطب الدین محمد خوارزمشاه پیوسته و تا آخر عمر را در دستگاه خوارزمشاهیان بسر برده است . تاریخ وصول او بخدمت اتسز لا اقل همان سالی است که این شخص بجای پدر خود قطب الدین محمد بخوارزمشاهی منسوب شده یعنی ۵۲۲ ، چه رشید خود در تاریخ ۵۴۸ (۱) پس از آنکه اتسز او را بعلتی از خدمت دور کرده بود در قصابدی که خطاب

(۱) تاریخ جهانگشا ص ۱۷ - ۱۸ ج ۲
(۱) این تاریخ استنباط است و تفصیل آن عنقریب بیاید .

باو گفته مکرر بخدمات سی ساله خود در دربار اتسز اشاره میکنند چنانکه گوید:
سی سال شد که بنده بصف نعال در
داند خدای عرش که هرگز نایستاد
اکنون دلت زبنده سی ساله شد ملول
لیکن مثل زنده چومخدوم شد ملول
ایضاً:

خدایگانا سی ساله مدح خوان توام
گر آسبای بلا بر سرم بگردانند
خدایگانا گفتند حاسدان بفرض
که شد آ لوف دل من زخدمت تو نفور (۲)

سی سال قبل از ۵۴۸ مقارن است با ۵۱۸ و چون اتسز در تاریخ ۵۲۲ از طرف سنجر بخوارزمشاهی منصوب شده پس در واقع موقعیکه رشید این اشعار را گفته فقط ۲۶ سال از ابتدای خوارزمشاهی اتسز میگذشته یا باید بگوئیم که رشید از قبل از انتصاب اتسز در خدمت او بوده و یا اینکه وطواط در اشعار فوق وقتی که بجای ۲۶ سال سی سال گفته خواسته است تخمینی بزند نه آنکه درست شماره سنین خدمت خود را تعیین نماید.

عمده ترقی رشید وطواط در پیش اتسز بوده و او در تمام مدت سی سال خوارزمشاهی این پادشاه (از ۵۲۲ تا ۵۵۱) سمت ریاست دارالانشاء و یاوزارت رسائل او را داشته و کاتب مخصوص و منشی بزرگ او محسوب میشده. در طول مدتی که رشید در دولت اتسز خوارزمشاه میزیسته غالب اوقات را در سفر و حضر همراه او بسر میبرده و همواره رشته الفت بین آن پادشاه و این دبیر مؤگد و استوار بوده است مخصوصاً اتسز غالباً از محاوره با او لذت میبرده و او را حسن مجالست رشید و ظرافت او در کلام خوش می آمده و ساعتی از او دوری نمی جسته است (۲) تا آنجا که «امر داده بود در پهلوی قصر خود قصری نیز جهت رشید بسازند و از پنجره با او صحبت میداشت روزی رشید سر خود را از پنجره بیرون کرد، خوارزمشاه دید و گفت سرگرگی از پنجره نمودار است، رشید در جواب عرضه داشت سرگرگ نیست بلکه

(۱) - پانگش ج ۲ ص ۱۱ (۲) تذکره تقی الدین در شرح حال وطواط

(۳) لباب الالباب ص ۴۶ ج ۱ و آثار البلاد قزوینی ص ۲۴۴

آینه ایست که من آنرا از پنجره بیرون آورده ام، خوارزمشاه را از جواب شکفت او خنده گرفت (۱)».

محمد عوفی صاحب لباب الالباب گوید: «در حضرت خوارزم از عماد الدین دبیر شنیدم که شبی در فصل زمستان که روزگار نا سازگار در شربت عیش ایام مردان کافور رباحی برف تعبیه کرده بود و لشکر سرما از مکمن بلغار تاختن آورده سلطان اتسز مجلس عشرتی ترتیب فرموده بود و خلوتی بسته و در آن صمیم دی که کمر سیم بر میان و شاقان نباتی بسته بودند و از نایره ناردانها بجای شکر نبات بر روی آورده در چنین موسمی از کنج شایگانی سلطنت کنجی کرده بود و روز پرزرد گشته را بندیمی سیم عذاران عنبر زلف سرخ روی گردانید با حضار رشید الدین کاتب مثال داد چون رشید الدین در آمد تا بخانه بود در آتش دان ترکی آتش افروخته بودند و مرغ مسمن میگردانیدند و صحن مجلس بطبقهء آبی و امرود و انواع نثار مشحون و ساقیان سیم ساق چون لؤلؤ مکنون، القصه آن مجلس صفت بهشت داشت سلطان فرمود که رشید مرغ میخوری یا آبی گفت مرغابی، چون ساعتی دبیر شراب نوش کردند و تا وقت غروب حموت شفق بر مشاهده شاهدان لعل رخ سر سیاه خورد مجلس خالی شد و اثر حرارت می در رگ و پی پدید آمد و هنگام آن آمد که مستان شاهد بازی کنند رشید الدین دانست که وقت آنست که گرانی ببرد تاشاه با سبک روحان ساعتی تماشا کند، برخاست تا برود شاه فرمود که کجا میروی گفت میروم تا گل و ساغر آرم، گفت بنشین که تو مارا هم گل و هم ساغر [ی] بتصحیف، هر که از لطف طبع بهره دارد داند که این سخن چه لطیف طبعانه است.» (۲) و مقصود اتسز از اینکه رشید اورا هم ساغراست و هم گل اما بتصحیف این بوده است که او هم شاعراست و هم گل چه رشید باصطلاح امروزی سری طاس داشته و کل یعنی افرع بوده و خود اتسز در همین باب گفته است و رشید را مدح کرده:

ز آن بر سر تو موی همی بر ناید
بر دیده اگر موی نباشد شاید (۳)

از فضل سرت بر آسمان می ساید
مارا سر تو چو دیده در می باید

(۱) آثار البلاد قزوینی ص ۲۴۳ - ۲۴۵

(۲) لباب الالباب ص ۲۶ - ۲۷ ج ۱ (۳) ایضاً ص ۳۷ ج ۱

گویند روزی شاعری بخدمت رشید راه یافت تا قصیده‌ای را که به عربی در مدح او ساخته بود بخواند ، چون شروع بانشاد ابتدای مصراع اول مطلع که :
سَرَتْ كَالهَوَى فِي قَلْبِنَا اِشْتِيَافِكَا بود کرد رشید برآشف و در یافت که قسمت اول این مصراع بفارسی (سرت کل) میشود که تعریضی است بکلی سر او ، شعر او را نپسندید و بر او متغیّر شد .

رشید جثه‌ای کوچک و اندامی ضعیف داشته و گویا همین مناسبت او را معاصرینش و طواط نامیده‌اند و طواط نام مرغی است از جنس پرستو و ترجمه آن در این مورد بختاش یعنی شب‌پره و شب‌گور ظاهرأ درست نیست . دولت‌شاه میگوید : او مردی حقیر الحثّه و تیز زبان بوده است از آنجهت او را و طواط نام نهاده‌اند و طواط مرغی است که او را فرستوگ مینامند. (۱)
 نقلست که روزی در خوارزم علما مناظره و بحث میکردند در مجلس خوارزم شاه اتسز ، و رشید در آن مجلس حاضر بود ، در مناظره و بحث تیز زبانی آغاز کرد و خوارزم‌شاه دید که مردی بدین خردی بحث بی حدّ و اندازه میکند و دوانی پیش رشید نهاده بود ، خوارزم‌شاه از روی ظرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم شود که از پس دوات کیست که سخن میگوید ، رشید دریافت برخواست و گفت
أَلْمَرْءُ بِأَصْمَعْرِيهِ قَلْبِيهِ وَ لِسَانِيهِ خوارزم‌شاه را کیاست و فضل و بلاغت رشید معلوم شد و او را محترم و موّقر داشتی و بانعام و اکرام بی نهایت مستفیدش می‌ساخت (۲) .
 علاء الدین اتسز خوارزم‌شاه از تاریخی که سلطان سنجر او را باین سمت برگزیده تا تاریخ شوال ۵۳۰ همواره ملازم رکاب سلطان بود و نسبت باو مصدر خدمات عمده شده ، در این تاریخ بسبب رنجشی که از امرا و ارکان دولت سنجری پیدا کرده بود بخوارزم رفت و شیوه تمرّد و عصیان پیش گرفت و روز بروز بین سنجر و او ماده خصومت و کینه غلیظ تر شد تا کار بجنگ و لشکر کشی از طرفین کشید .

در سال ۵۳۶ موقعیکه سلطان سنجر در جنگ معروف قَطْوَانْ از گور خان قرآختائی شکست خورد و ببلخ گریخت اتسز موقع را برای قتل و غارت ممالک سنجری

(۱) در تذکره دولت‌شاه طبع پرفسور برون این کلمه بملط فرستک چاپ شده (۲) تذکره دولت‌شاه ص ۸۲

مناسب دیده بمر و پای تخت سلطان آمد و آنجا را بیاد تاراج داد، جمعی را کشت و عده ای از علما و فضلاء خراسانرا هم باخود بخوارزم برد (۱).

رشید نیز در این سفر همراه اتسز بود، اتسز بعد از مراجعت از این سفر قیسد تبعیت سلاجقه را ترك گفته خویشان را پادشاه مستقل خوارزم خواند و: « در این حال رشید و طواط را قصیده ایست که مطلعش این است:

چون ملك اتسز بتخت ملك برآمد
دولت سلجوق و آل وی بسر آمد

و امثال این او را قصیده‌هاست، سلطان سنجر بانتقام این حرکت شنیع در شهر سنه ۵۳۸ بر قصد او عازم رزم خوارزم گشت و بر در شهر نزول کرد و مجانبق نصب فرمود و لوای محاربت رفع چون نزدیک رسید که خوارزم مستخلص شود و عیش بر اتسز منقص گردد هدایا و تحف نزدیک امرای حضرت روان کرد و از سلطان عذر ها خواست و استعطف جانب او کرد سلطان نرم شد و بر سبیل هدنه و مصالحت باز گشت و اتسز بر عادت مستمر سر خلاف می داشت سلطان ادیب صابر را برسالت نزدیک او فرستاد و او یک چندی در خوارزم بماند و اتسز از رنود خوارزم بر منوال طریقه ملاحظه دو شخص را فریفته بود و روح ایشان خرید و بهاداده و ایشان را فرستاده تا سلطان را مغافصه هلاک کنند و جیب حیاة او چاك. ادیب صابر را از این حالت معلوم شدن نشان آن دو شخص بنوش و در ساق موزه پیرزنی بمر و روان کرد چون مکتوب بسطان رسید فرمود تا بحث آن کسان کردند و ایشان را در خرابات باز یافتند و بدوزخ فرستاد، اتسز چون واقف شد ادیب صابر را بچی چون انداخت، سلطان در سنه اثنین و اربعین و خسمایه در ماه جمادی الاخره باز قصد خوارزم کرد و اوّل قصبه هزارسف را که اکنون درین عهد بعد از لشکر مغول در آب غرق شدست دو ماه محاصره داد و در این سفر انوری در خدمت حضرت سنجری بود این دو بیت بر تیری نوشت و در هزارسف انداخت:

ای شاه همه ملك زمین حسب تراست
وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزارسف بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست
و طواط در هزارسف بود در جواب این رباعی بر تیر نوشت و بینداخت:
گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد
یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد

چون سلطان بعد از مشقت بسیار و رنج بی شمار هزار سف بگرفت و سلطان سبب آن بیت که پیشتر ثبت افتاد و این رباعی و امثال آن از و طواط عظیم در خشم بود و سوگند خورده که چون او را باز یابند هفت عضو او را از یکدیگر جدا کنند در طلب و جستن او مبالغت کرد و منادی بر منادی فرمود و طواط هر شب باشیانه و هر روز بوادی، چون دانست که از فرار قرار نخواهد یافت بارکان ملک در خفیه توسل می جست، هیچ کدام از ایشان سبب مشاهده غضب سلطان بتکفل مصلحت او زبان نمیدادند بحکم جنسیت پناه بخال جد پدر مقرر این کلمات منتجب الدین بدیع الکاتب، سقی الله عراض رَمسه بسحائب قدسه، داد و منتجب الدین باز آنکه منصب دیوان انشا بامنادمت جمع داشت وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان و داد در رفتی و بعد از فراغ از نماز ابتدا بنصیحتی کردی و موافق و ملایم حال حکایتی مضحك در عقب جد بگفتی و سلطان در اسرار ملک برأی او مشورت کردی فی الجمله بتدریج سخن بذکر رشید و طواط رسید، منتجب الدین برخاست و سلطانرا گفت که بنده را يك التماس است اگر مبذول افتد، سلطان باسعاف آن وعده فرمود منتجب الدین گفت و طواط مرغکی ضعیف باشد طاقت آن ندارد که او را بهفت پاره کنند اگر فرمان شود او را بدو پاره کنند سلطان بخندید و جان و طواط ببخشید. « (۱)

و این منتجب الدین بدیع الکاتب که جان رشید را از هلاک رهانده و بدین سبب خدمت بزرگی بعالم علم و ادب کرده چنانکه خود عطا ملک تصریح مینماید خال پدر چهارم این مورخ یعنی خال بهاء الدین محمد بن علی جوینی است و او که لقب اتابک داشته و مدتها رئیس داور الانشای سلطان سنجر بوده از مشاهیر مترسلین و از افاضل منشیان است و در شیوه ترسل و صنعت کتابت چند تصنیف داشته (۲)

مؤلف تاریخ جهانگشا گوید:

(۱) تاریخ جهانگشای جوینی ص ۷ - ۱۰ ج ۲
 (۲) برای شرح حال اورجوع کنبد بلباب الالیاب ص ۷۸ - ۸۰ و مقدمه جلد اول تاریخ جهانگشای جوینی ص یو بظم آقای میرزا محمد خان قزوینی

بدین سبب و طواط را مدتی از خدمت دور کرد و او را در آن معنی قصاید و قطعه هاست (۱). « و این شخص که رشید اورا در قصاید خود خاقان معظم کمال الدین ابوالقاسم محمود مینامد از مدوحین رشید بوده و او را بعظای جزیل مینواخته چنانکه در ابیات ذیل و طواط از او باین شکل یاد میکند :

که چو او در جهان نشد موجود
گوهر کان محمدت محمود
.....

در میان هنروران محمود
که بردشان مه دو هفته سجود
مویشان در خوشی چو عنبر و عود
شکر تو چون عبادت معبود

بردی دل و نیست بر تو تاوان

گردون و نجوم او فرمان
بی خوف کمال او ز نقصان
مقسوم شده است رزق انسان
بر ناهمه حمد گشت عنوان

جانی مرا و بلکه گرانایه تر ز جان

یایم ز دست جور تو نیدادر امان
از رهگذار کینه او سرخ بر کران

آفتاب جلال و عالم جود
خان عادل کمال دولت و دین
.....

از عطایای جزل تو شده ام
تو بیک مه سه مه زخم دادی
رویشان در کثی چولاله و گل
لاجرم شد فریضه بر جانم

و در قصیده ای که مطلع آن اینست :

ای روی تو آفتاب تابان

گوید :

خاقان معظم آنکه اوراست
فرزانه کمال دولت و دین
بوالقاسم آنکه در کف او
محمود که نام فرخ او

و در قصیده دیگر که مطلع آن چنین است :

ای دلبری که نیست نظیر تو در جهان

گفته :

بیدادگر توئی و بهمد کمال دین
خاقان نظام دولت محمود آنکه هست

و از این اشعار روشن میشود که نام کمال الدین والی جند محمود بوده بنا برین در عبارت تاریخ جهانکشا که در فوق نقل کردیم یعنی آنجا که میگوید : والی جند کمال الدین پسر ارسلان خان محمود ، باید یقین داشت که محمود نام خود کمال الدین

است نه چنانکه در بادی نظر تصور میشود نام جدّ یا پدر او .
 در دیوان رشید همچنانکه جوینی میگوید قصاید و قطعات متعدّد در باب
 کردن خوارزمشاه رشید را از خدمت و اظهار بیگناهی و ذکر سوابق انعام از
 و صداقت و صفای شاعر در خدمتگزاری بخوارزمشاه هست و ما برای نمونه چ
 شعر از آن جمله را در اینجا می آوریم :

بوقت نظم کین بنده است بحر عدن (۱)
 یقین بدان که مرا داده اند ملک سخن
 منم که صدر جریده مراست در هرفن
 بمثل من نشود تا قیامت آبتن
 همی بسوزد جان و همی بکاهد تن
 خیده گشت مرا قامت چوسرو و چن
 چگونه صبر کنم بر شامت دشمن
 اگر تراست فراموش حق خدمت من

خدایگانا دانی که بحر طبع مرا
 بدان صفت که ترا داده اند ملک جهان
 منم که بیت قصیده مراست از هر علم
 من آن کم که زمانه ز جنبش افلاک
 خدایگانا من بنده را ز قهر عدو
 سیاه گشت مرا خاطر چو بدر منیر
 ز ناز دوست همی گشتمی ملول کنون
 مرا مباد فراموش حق نعمت تو

و در ضمن قصیده دیگری میگوید :

ز مدحت تو شدم در همه جهان مذکور (۲)
 ز بندگیّت نکردم بغیبت و بحضور
 تنی عظیم حمول و دلی عظیم صبور
 شوم ز طاعت تو تا بوقت مرگ نفور

خدایگانا سی ساله مدح خوان توام
 گر آسیای بیلا بر سرم بگردانند
 منم که با صدمات بلا مرا دادند
 بقهر باد ز من راحت حیات اگر

منم که نام من از مدحت تو شد مذکور
 شدم بغیض عطای تو مستقیم امور
 که شد آلف دل من ز خدمت تو نفور
 که هست عقل در اظهار صنع او معذور

 ز صدر تو نشوم جز با اختیار تو دور

منم که صیت من از خدمت تو شد شایع
 شدم بمعنی قبول تو منتظم احوال
 خدایگانا گفتند حاسدان بفرض
 بحق صانع هفت آسمان و هفت زمین

 که تا نیاید نزدیکم اضطرار فنا

(۱) مطلع این قصیده چنین است :

یادشاه زمینی و بشهریار زمن

خلاص یافت زمین وزمان ز دست فتن

(۲) مطلع این قصیده بیت ذیل است :

طبع مدار سرور اندرین سرای غرور

جهان سرای غرور است نه سرای سرور

و نیز در طی قصیده ای دیگر میگوید:

از جور چرخ هست مرا رنج بی کران (۱)
کارم رسید از حسد حاسدان بجان
بخشای بر کسی که ز فضلش رسد زبان
با هیچکس نخاصمت از راه امتحان
چون نیست مرد با که نهم تیر در کمان
از تر من زنند بهر بقعه داستان
هم صاحب پیمانم هم حاکم بنان
آراستت عرصه گیتی چو بوستان
جویند نام خویش همی اندران میان
چیزی بدست ناید جز عار جاودان
ملعون این جهان شد و مخدول آن جهان
آن گوسفند را که چو موسی بود شبان

شاهان چنانکه هست مرا فضل بی قیاس
جانم رسید از ستم جاهلان بلب
مردم بفضل سود دو عالم طلب کنند
پندرفتم از خدای کزین پس نباشدم
چون نیست خصم با که کشم تیغ از نیام
از نظم من برند مهر خطه یادگار
هم کاتب بلینم هم شاعر فصیح
ابریست طبع من که ز باران علم او
قومی که بسته اند میان بر خلاف من
لیکن نه آکهند که از کین اهل علم
بو جهل را نه بینی کر کین مصطفی
تو حافظ منی و نباشد ز کرک باک

و ترکیب بندی نیز در این باب دارد که یکی از بندهای آنها اینجا نقل میکنیم:

وز عجز این ستانه والا گذاشتم
این صدر همچو گنبد خضرا گذاشتم
چون سرمه در دو دیده بینا گذاشتم
در مدح تو ز طبع خود اینجا گذاشتم
از جور بی نهایت اعدا گذاشتم
هم باز بیند این در فرخنده ترا

شاهان من این جلالت و آلا گذاشتم
وز حادثات گنبد خضرا نه بر مراد
وین حضرتی که خاک جنباش کشیدمی
زینجا بعجز رفتم و بسیار یادگار
اقبال بی نهایت درگاه فرخت
گر آفت فنا نرسد بنده ترا

و همچنین دو قطعه ای که در تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۱ مندرج است و مایک قطعه از آنها سابقاً نقل کردیم و قطعه دیگر را هم بعد ذکر خواهیم نمود. گویا بالاخره هم بر اثر همین گونه ناله ها که امارات صدق و بیگناهی از آنها نمایان است اتسز خوارزمشاه بزودی رشید را بار دیگر مورد لطف خود قرار داده و بر سر شغل سابق برگردانده است و استنباط این مطلب از یکی از مراسلات رشید میشود که از خراسان بصدر الائمه ضیاء الدین نوشته و در آن مراسله

(۱) بمطلع ذیل:

دست ظفر بقوت تیغ خدا یکسان

اعلام شرع برد بر اطراف آسمان

میگوید که بمعیت آتسز خوارزمشاه بتاریخ نیمه ذی الحجّه ۵۴۸ ه از بیابان (مغازه) (۱) گذشتیم و خیمه و رایت در فاصله بین شهرستان (۲) و نسا افراشتیم . و این در ایامی بوده است که ترکان غز سلطان سنجر را اسیر کرده بودند و خراسان در آتش انقلاب و هرج و مرج میسوخت و آتسز بدعوت خاقان رکن الدین ابو القاسم محمود بن محمد بن بغرا خواهر زاده سلطان سنجر که در مدت اسیری او بتخت سلطنت نشسته برای دفع غزها بخراسان آمده و در نسا مقیم شده بود . عطا ملک میگوید : خوارزم شاه بخبوشان استوا (۳) آمد و خاقان رکن الدین هم از نیشابور بدانجا آمد و ملاقات کردند و طریق موالات سپردند و مدت سه ماه مصاحب یکدیگر بودند و در اصلاح فساد ملک کوشیدند روزی خوارزمشاه جشنی ساخت و خاقان رکن الدین را حاضر کرد و در مدح ایشان از قصیده و طواط این بیت ایراد می افتد :

جمند همچنانک یک برج در دو سعد در یک سرای پرده میمون دو شهریار

بعد از آن خوارزمشاه رنجور شد تا شب نهم جمادی الاخره سنه ۵۵۱ گذشته شد و نخوت و تجبر و تکبر از سر او بیرون رفت و رشید الدین و طواط بر سر جنازه او می گریست و بدست اشارت بدو میکرد و میگفت :

شاهای فلک از سیاست می لرزید پیش تو بطبع بندگی می برزید
صاحب نظری کجاست تا در نگرد تا آن همه مملکت بدین می ارزید [۴]

از شرح فوق می فهمیم که رشید لاقفل از تاریخ نیمه ذی الحجّه ۵۴۸ دوباره در خدمت آتسز داخل شده و چون تاریخ بروز کدورت بین او و آتسز بعد از محرم سال ۵۴۷ بوده معلوم میشود این ایام سردی زیاد طولی نکشیده است .

(۱) در متن چاپی رسائل عربی رشید (ج ۲ ص ۴۵) اشتبهاً بجای (المغازه) که مقصود از آن ریگزار بین بحیره خوارزم و کوههای شمالی خراسان است (المغارة) چاپ شده .

(۲) شهرستان شهر کوچکی بوده است نزدیک نسا و انتهای ریگستان جنوبی خوارزم و همین نقطه است که محمد بن عبد الکریم شهرستانی صاحب کتاب معروف الملل والتحل منسوب بآن است [معجم البلدان ۳۴۳ ج ۲]

(۳) استوا اسم قدیم ولایت خبوشان یعنی قوچان حالیه است و قوچان لغتی منغولی است که از عهد استیلای تاتارها بیدم معمول شده .

(۴) تاریخ جهانگشای جوینی ص ۱۳ - ۱۴ ج ۲

رشید و طواط بعد از اتسز لاقل در يك قسمت عمده از دوره سلطنت پسرش ایل ارسلان (۵۵۱ - ۵۶۸) بهمان شغل سابق برقرار بود و چون این پادشاه نیز در گذشت و فرزندش سلطان تکش در دو شنبه ۲۲ ربیع الآخر سال ۵۶۸ در خوارزم بر تخت خوارزمشاهی نشست هر کس از شعرا و بلغا در تهنیت او خطب و اشعار آوردند رشید الدین و طواط را که در خدمت آباء او سنّ از هشتاد گذشته بود بمحَقّه پیش او آوردند گفت هر کس بر قدر خاطر و قریحه تلفیق تهنیتی کرده اند و من بنده را سبب ضعف بنیت و کبر سنّ قوی از کار فرومانده است بر رباعی که سبیل تبرکّ نظم افتاده است اختصار می رود :

جَدت ورق زمانه از ظلم بشت	عَدل پدَرَت شکستها کرد درست
ای بر تو قَبای سلطنت آمده چست	هان تاچه کنی که نوبت دولت تست (۱)

از یکی از مراسلات عربی رشید چنین بر می آید که ایل ارسلان در اواخر سلطنت و یا سلطان تکش در ابتدای جلوس بمناسبت همین کبر سنّ و ضعف بنیه رشید را از خدمت معاف داشته و او باقامه مراسم طاعت و عبادت مشغول شده است [۲] و احتمال کَلّی دارد که صدور اجازه معافی او از خدمت از طرف سلطان تکش شده باشد چه رشید مدّتی از دوره سلطنت هفده ساله ایل ارسلان را بخدمت وزارت رسائل و ریاست دار الانشاء خوارزم مشغول بوده و در یکی از مراسلات عربی خویش مدّت اقامت خود را در خوارزم چهل و یکسال میگوید [۳] اگر ابتدای خدمت او را بخوارزمشاهیان چنانکه سابقاً نوشتیم سال انتصاب اتسز بخوارزمشاهی یعنی سال ۵۲۲ بگیریم چهل و یکسال بعد از آن مقارن میشود با ۵۶۳ که سال دوازدهم از سلطنت ایل ارسلان است از این تاریخ بیعد معلوم نیست که رشید تا چه مدّت دیگر در خدمت داخل بوده و چه وقت بامر خوارزمشاه از کار کناره گرفته است .

در اوقاتی که و طواط در گوشه عزلت معتکف شده و از امور دیوانی دست

[۱] جهانکشیای جوینی ج ۲ ص ۱۸ [۲] مجموعه رسائل عربی و طواط ج ۲ ص ۲۸ [۳] مجموعه

رسائل عربی ج ۱ ص ۷۰

شسته بوده گویا کسی که جای او را گرفته و بمقام او نشسته بوده رشید را در اختیار این رویه ملامت و حاشیه و خدم او را استهزاء مینموده و بادوات و قلم رشید مکاتبه میکرد است ، و طواط باو مراسله ای می نویسد و باو توصیه میکند که اگر میخواهد منشی پادشاه باشد جهت خود دوات و قلمی تهیه نماید و بیش از این اسباب آزار رشید را فراهم ننماید ضمناً حکایت خوشزه ای از یکنفر خربنده نیشابوری برسدیل تمثیل در مراسله خود درج کرده که بمناسبت حسن عبارت و لطف مضمون یا قوت نیز آنرا در ضمن احوال رشید نقل نموده است [۱].

در مدتی که رشید از بلخ و وطن خویش مفارقت جست و باگفته خود دور از عشیره و جیران در شهری دور دست و غریب زیست میکرد همه وقت نسبت به خراسان و دوستان خود در بلخ اظهار تعلق مینموده و بر فراق ایشان تأسفها میخورده چنانکه میگوید :

حریم او بامان همچو بیضه حرمت
که بیضه حرم است و چو روضه ارمت
همه بجنب وجود ضیاء دین عدمست
مفاخر عربست و نظاهر عجبست
که بیش درکه او پشت آسمان بخمست
بزرگ مجلس او همچو کعبه محترمست
همه ذخایر عقیبی طفیل آن قدمست
بالم اندر چون جد خویشتن علمست
که بر صحیفه اقبال نام تو رقمست
همه مصالح دنیا مگر نگین جست
سرش بریده و سینه دریده چون قلمست
بامر و نهی در احکام تو همه حکمست
روان حاسد جاهت نشانه الت
هر آن دمی که بر آرام ندیم او ندیمست
یکی عدیل نفست و یکی ندیم نیست
چو دولت تو فروزون و چو حاسد تو کست
مگر خدای تعالی که وصف او قدمست

فدای بلخ دل من که روضه ارمت
همه سعادت بلخ و همه عبادت او
چنین مفاخر آن خطه را بست و لیک
پناه دوده حیدر که از سیاست او
بزرگواری فرزان و خدواندی
بلند همت او همچو چرخ مرفوعست
بهر کسی که نهد در طریق دین قدمی
بلم و حلم و سخا و وفا و عدل و جبا
ضیاء دین پیمبر تو آن سر افزای
معلمت بفرخنده کلک میمونت
هر آنکه پیش تو همچون قلم بسر نرود
بنظم و اثر در الفاظ تو همه نکته است
ضمیر ناصح صدرت خزانه طریقت
منم که تا ز جناب تو دور ماندستم
ز شوق مجلس و هجر رخ تو ام دل و چشم
عنای طبع من و روح روح من بی تو
همیشه نا که حدوشت وصف هر موجود

دل تو شاد و رخت تازه باد گر بر چرخ دل عدوی تو پر انده و رخس دژمست

و این امام ضیاء الدین صدر الائمه را که از بزرگان ادبا و شعرا و فضیلتی مقیم بلخ بوده چنانکه از اشعار و رسایل رشید بر می آید در حق و طواط حقوق نعمت و تربیت بسیار است و در یکی از رسائلی که رشید باو نوشته همه چیز خود را از شهرت و مکنت و نظم و نثر از صدر الائمه میدانند و پس از ترك بلخ برادر جوان خود نجیب الدین عمر را در آن شهر تحت سر پرستی و عنایت او گذارده بوده است [۱] و رشید را در مدح او عبری و فارسی مدایحی است .

وقتی و طواط برای دیدن مادر پیر ناینبای خود خوارزم را ترك گفته و بدیدار خود آن ضعیفه را مسرور کرده بوده و چون میخواست است مراجعت نماید مادرش از این بابت سخت بی تاب می نمود و بر فراق پسر میگریسته است ، رشید وصف حال او را میگوید و بیکی از مخدومین خود که گویا همان صدر الائمه ضیاء الدین است خطاب مینماید :

عرض کریم را بهوی در کف هوان
همچون سگان زهر یکی پاره استخوان
وز بهر لقمه ای نخورم غصه هان آن
ورسیم نیست هست مرا علم بی کران
بل علم به مرا که بسی گنج شایگان
دارم بعلم مرکب دولت بزیر ران
در کنج خانه مانده چو برخایه ماکیان
گوهر چه قیمت آرد اندر میان کان (۲)
جائی روم که باشم از حادثات امان
باقامتی ز بار عطای تو چون کان
بر بسته چون قلم بشناهای تو میان
بر خود همی بیچند از این غم چو خیزران
دارد دلی سبک ز غم و اندهی گران
کارش رسیده از غم تیمار من بجان

صدرا بفر تو که نهشتم بعمر خود
ز آنها نیم که بر در هر کس کنم قرار
از بهر خرقة ای نکشم خرقة های این
گر مال نیست هست مرا فضل بی شمار
بل فضل به مرا که بسی در شاهوار
آرم بفضل موبک حشمت بزیر چنگ
من کرده خویشتن سره از فضل وانگهی
لؤلؤ چه قدر دارد اندر صمیم بحر
کاری کنم که ماندم از مکرمات اثر
خواهم شدن چو تیر از اینجاسوی عراق
بگشاده چون دوات باوصاف تو دهن
مسکین ضعیفه والده کننده پیر من
دارد سری گران ز دل و خاطر پی سبک
جانش رسیده در کف تیمار من بلب

بسته کجا شوم یکی تار ریسمان
 بر بندد اشک دیده او راه کاروان
 آن طبع نا شکبش و آن شخص ناتوان
 روئی چو مغز ناروسرشکش چوناردان
 برچون بنفشه دارد وچهره چوزعفران
 یارب تو آن غریب مرا بازم من رسان
 والله که نیست هیچ خلاف اندرین میان
 خاشاک شد دو گوهر تاباش ناگهان
 مادر شنیده ای تو بدین شکل مهربان
 در دل مرا کجا بودی یاد خان ومان
 در محفل صدور مرا باشدی مکان
 يك سود را زمانه بخروار ها زبان
 چندین هزار گردن ویکپاره کردران [۱]
 وی کرده خلق را بهمه مکرمت ضمان
 مقدار آن عقیقه که گفتم نکو بدان
 تا مدح کرده های تو خوانم بهر زمان
 جز من که کرد داند وصف ترا بیان
 دوران چرخ پیر نیارد چو من جوان
 هر گر سیر نیفکنم از تیر امتحان
 وز طبع من حسد برد اطراف بوستان
 در دو زبان مدایح اوصاف خاندان (۲)

چون تار ریسمان تن او شد نزار و من
 پوشیده رفت خواهم از اوگر گریستن
 یارب چگونه صبر کند در فراق من
 هستش دلی شکافته چون نار و ز عنا
 از زخمهای پنجه و از بادهای سرد
 شبهای تیره راز بسی گفت خواهد او
 حالی شکفت دیده ام امروز من از او
 شد ناگهان ز عزم من آگاه و ز جزع
 فرزند دیده ای تو از این گونه بی وفا
 گر حق این ضعیفه بیچاره نیستی
 در مجلس ملوک مرا باشدی مقرر
 غبنا و حسرتا که رساند بن همی
 چندین هزار آفت و يك ذره منفعت
 ای گشته شرع را بهمه تقویت ضمین
 تیمار آن ضعیفه چو رفتم نکو بدار
 تا شرح داده های تو گویم بهر زمین
 جز من که گفت داند مدح ترا سزا
 آنم که در دقایق تازی و پارسی
 آن پیشوای مکرکه دانستم که من
 از صوت من خجل شود الحان عندلیب
 حسان کجاست تا که در آموزش سخن

گویا در نتیجه همین دور ماندن از خدمت اتسزخوارزمشاه ، طرف بی مهری این
 پادشاه قرار گرفته ، رشید در بیان حال مادر خود و علت این دوری خطاب با اتسز میگوید:
 بشو از احوال من لختی که خود احوال تو
 از حجاب هفت گردون کرده قدر تو گذر
 بنده صدر توام پرورده درگاه تو
 در ثنائی تست صیت من بگیتی مشتهر
 نظم شکر تو دهم چون معنی آرم در ضمیر

[۱] حقائق السحر ص ۱۳۰ [۲] مقصود خاندان نبی است که این صدر موضوع قصیده نیز از آن
 دودمان بوده چنانکه در ابتدای قصیده میگوید:
 از آل و دودمان نبی و وصی توئی
 و ندر جهان کراست چنین آل و دودمان

جز دعای ملک تو قولی ندارم بر زبان
دیده نا بینا و دل نا ساکن و تن ناتوان
مخنت دور سپهر و نکبت جور زمان
روی او گشته ز احداث زمان چون ضیمران
قطره های اشک را چون دانه های ناردان
تاخته بر جان سپاه و ساخته دردل مکان
وز رکابت دور کی ماندی رخ من یک زمان
کردت خواهد بدار و گرنه می خواهد بران
گر برانی کس نخواهد گفت چون کردی چنان
سازم اندر حوزه خاک جناب خان و مان

جز هوای صدر تو شوقی ندارم در دماغ
مادری دارم ضمیمه داعی ایام تو
نور چشم و زور جسم او ربوده یکسره
موی او گشته ز آفات جهان چون نسترن
از طیانچه گشته رخسارش چونارویس برو
گر نبودی درد این بی چشم مرحوم، مرا
از بساطت فرد کی ماندی لب من یک نفس
ما ضعیفان آدمیم اکنون و در حکم توایم
گر بداری کس نخواهد گفت چون کردی چنین
خان و مان دادم بیاد هست ابد من آنک

و گویا سفر و طواط جهت دیدار مادر خود و دور ماندن او از خدمت اتسز
در موقعی بوده است که این پادشاه بخراسان لشکر کشیده و تا حد قوچان حالیه
و حوالی عراق عجم پیدش آمده بود یعنی در ۵۴۸ - ۵۴۹، چه و طواط در ابتدای
همین قصیده بفتوحات اتسز در عراق اشاره میکند و میگوید:
خسروا از زخم تیغ تو در اکناف عراق ماند خواهد ناظرانرا تا که محشر نشان

رشید و طواط با شاه غازی نصره الدین رستم بن علی بن شهریار بن قارن
(۵۳۳ - ۵۵۸) (۱) از بزرگترین اسپهبدان باوندیه طبرستان مناسبات دوستی
داشته و او را مدح می گفته و از او صلوات و وظایفی دریافت می کرده است و این
پادشاه هر سال ۵۰۰ دینار و دستار و جبهه ای با اسی زین و ستام کرده برای و طواط
بجوآرزم میفرستاده است. صاحب تاریخ طبرستان یعنی بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار
کاتب سه قصیده عربی را که و طواط در مدح شاه مازندران گفته در کتاب خود
آوردده است (۲).

از شرح حال و طواط پیش از این اطلاعی بدست نیامد، اگر مجموعه رسائل
فارسی او یا لا اقل چند رساله ای که از او در لندن گراد در طی مجموعه ای از

(۱) وفات این اسپهبد را ابن الاثیر در ربیع الاول سال ۵۶۰ مینویسد ولی گویا صحیح
قول صاحب تاریخ طبرستان است که آنرا در فروردین ۵۵۸ و در سن ۶۰ میداند (رجوع کنید
۴ Ed. Browne, Ibn Isfandiyyar's Hist. of Tabaristan 249 و مجالس المؤمنین
قاضی نورالله شوشتری، جند پانزدهم از مجلس هشتم)
(۲) ترجمه تاریخ طبرستان بانگلیسی بقلم پروفیسور برون ص ۶۲ - ۶۵.

از مراسلات عهد سلاجقه و خوارزمشاهیان و غیره مضبوط است در دسترس نگارنده این سطور بود شاید معلومات دیگری نیز راجع باحوال مؤلف حدائق السحر فراهم می آمد. وفات رشید را چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم یاقوت در ۵۷۳ مینویسد و صاحب روضات الجنّات و حاجی خلیفه (در باره ای مواضع) (۱) نیز که از یاقوت نقل کرده اند متابعت او را نموده اند ولی تقی الدین کاشی و دولتشاه ۵۷۸ را تاریخ فوت او دانسته اند و ماقول یاقوت را ترجیح دادیم.

مقام و طوطا در شعر عربی و فارسی

اگر چه رشیدالدین و طوطا در میان تازی زبانان بمنشآت بلیغه عربی خود و در بین ادبای فارسی باثر جاوید خویش یعنی کتاب حدائق السحر معروف شده ولی در نظم عربی و فارسی نیز از گویندگان بزرگ بوده و شعر بسیار باین دوزبان برشته نظم آورده است.

یاقوت میگوید: «رشید در آن واحد يك بيت از بحری عربی نظم میکرد و بیتی دیگر ببحری جدا گانه بفارسی و هر دو را با هم املا مینمود. (۲)»
 با وجود این اشعار عربی و فارسی او در جنب نثرش اهمیتی نیافته و یاقوت شعر او را پستتر از نثرش می‌شمارد (۳).

اشعار فارسی رشید نیز با وجود قوّت ترکیب و استحکام بنیان و فصاحت لفظی از طراوت خالی است و آن شادابی و لطف را که در گفته های بعضی از سخن سرایان معاصر او دیده میشود ندارد بخصوص که رشید در نظم اشعار نیز مثل نثر سعی کرده است در غالب جاها مصراع ها را با رعایت صنایع بدیعی که در آن استادش مرده میشده است ترتیب دهد و آنها را از ترصیع و موازنه و غیره خالی نگذارد و با اینکه مدّعی است که ابیات شواهد کتاب ترجمان البلاغه قرّخی بس ناخوش بوده و همه را از راه تکلف نظم کرده خود او نیز در ذیل بعضی از صنایع بدیعی در

(۱) از جمله در ذیل غرر الاقوال ، و حدائق السحر ، و حمد و ثنا (در این مورد اشتباهاً ۶۷۴ چاپ شده) و ابتکار الافکار .
 (۲) معجم الادبا ص ۹۱ ج ۷ (۳) معجم الادبا ص ۹۴ ج ۷

حدائق السحر همین کار را کرده است و چندین قصیده گفته بوده که در آنها صنعت ذوالقافیتین را رعایت نموده (۱) و در تصحیفات نیز مختصری ساخته بوده است (۲) و غریب این است که خود او میگوید که: « این قبیل ابیات در نفس خویش لطفی ندارد اما مثال را تمامست (۳) ».

دولت‌شاه میگوید: دیوان رشید قریب بیازده هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرّصع و ذوقافیتین و غیر ذلك و قصیده ای گفته که تمامی آن مرّصع و بعضی ابیات آن مرّصع مع التّجنیس است و دعوی کرده که بیش از من هیچ آفریده قصیده ای نگفته است که تمامی آن مرّصع بوده باشد خواه بعربی و خواه بفارسی (۴) .

بدیهی است ابیاتی که بعنوان مثال برای کتاب بدیع و یا قدرت نمائی در آوردن صنایع لفظی از قبیل ذوالقافیتین و ترصیع و توشیح و تصحیف و غیره بنظم آورده شود لیاقت عنوان شعر را بمعنی حقیقی این کلمه ندارد بلکه نظم است خالی از هر گونه لطف شعری و ذوقی. تقی الدین در مقام شاعری رشید میگوید: « استادان در همواری و طرز سخن عدیل ظهیرش گفته اند (۵) انوری ادیب صابر را بر رشید در شعر ترجیح مینهاده بر خلاف خاقانی که رشید را افصح میدانسته (۶) ». صاحب ذوق سلیم یعنی کسی که یابند تکلفات لفظی و تصنّعات لغوی نباشد و شعر حقیقی آنرا بداند که در نفس خواننده و شنونده مؤثر شود و تولید هیجان و رقت قلب کند و موجب تحریک انفعالات نفسانی و عواطف قلبی گردد از مقایسه اشعار ادیب و رشید کاملاً حق را بانوری خواهد داد، اگر چه رشید از ادیب صابر در مخنوری و ادب و انواع کلام استاد تر بوده ولی ادیب بمراتب از او شاعر تر است.

دیوان شعر فارسی رشید هنوز بطبع نرسیده ولی نسخ متعدّد آن در کتابخانهای اروپا و کتابخانهای خصوصی اشخاص موجود است.

(۱) حدائق السحر ص ۵۸ (۲) ایضاً ص ۶۱ (۳) ایضاً
(۴) تذکره دولت شاه ص ۸۹ (۵) در شرح حال رشید (۶) در شرح حال ادیب صابر

مناسبات و طوایف بافضلا و شعرای عهد خود

قرنی که رشید در آن میزیسته یعنی قرن ششم هجری دوره ای بوده است که در ممالک اسلامی مشرق بخصوص خراسان و ماوراء النهر بازار علوم و ادبیات منتهای رونق و رواج را داشته و در بلاد مختلفه این ممالک مثل مرو و بلخ و نساپور و هرات و طوس و جرجانیه و بخارا و سمرقند مشاعل درخشان فضل و ادب بفرزندگی و تابش تمام دایر بوده است. حکومت عادلانه سلاجقه بر خراسان و ادب پروری و مملکتداری و زرای فضل دوست ایشان و امارت خوارزمشاهیان بر ماوراء النهر و خوارزم از اواخر قرن پنجم ببعده آرامش و امن را که مقدمه لازم بسط علوم و ادبیات است بر این دو قسمت از ممالک اسلامی مستقر کرده بود و در سایه آن فضلا و ادبا بکار افاده و استفاده مشغول بودند، شهرها همه آباد و مدارس و محافل علم و ادب در همه جا دایر و در هر گوشه و کنار هزاران فاضل و ادیب بدرس و بحث اشتغال داشتند، سلاطین و وزراء در عین گرفتاریهای ملکی و کشوری تحصیل ادب و جمع کتب و همنشینی باشعرا و فضلا را بهترین اشتغال ایام زندگانی میدانستند، مخصوصاً سلطان سنجر در خراسان و اتسز خوارزمشاه در خوارزم در این رویه یگانه عصر خویش بودند و چون در همه چیز با همدیگر رقابت میورزیدند در تشویق فضلا و شعرا نیز همین سیره را پیشه خود قرار داده بودند، معارضه ادیب صابر و وطوایف با همچشمی انوری و رشید چندان کمتر از رقابت اتسز با سنجر نبود. چیزی که بیش از همه معرف گرمی بازار دانش و فضل در این ادوار است کتابخانههای بزرگ عمومی و خصوصی است که در آن ایام بیش هر عالم و وزیر و با در گوشه هر مدرسه و جامعه موجود بوده و در دسترس طلاب فنون مختلفه علم و ادب قرار داشته است، شرحی که باقوت مقارن استیلائی مغول از کتابخانههای عمومی و خصوصی مرو مینویسد حقیقه شکفت آور است.

در این ادوار جای هیچگونه تعجب نیست اگر ببینیم که فضلا و شعرا دائماً با هم در رابطه و مکاتبه باشند و از یکدیگر در پرسیدن مشکلات و عاریه گرفتن و

قرض دادن کتب خودداری نکنند و بمقتضای طبیعت انسانی و خواهش زمان و احوال دیگر بمدح و قدح هم بیرازند بخصوص اگر وقتی یکی از آنها در علم و فضل یگانه و طاق باشد و مشهور آفاق شود و با داشتن مقامات علمی در دستگاه ملوک نیز بیابگاهی رفیع برسد و وجودش منشأ نفع و ضرر گردد. امام رشید الدین وطواط از جمله کسانی است که بگفته یاقوت از نوادر زمان و عجایب دوران بوده و در عهد خود افضل ناس در نظم و نثر بشمار میرفته و در شناختن ذقایق کلام عرب و اسرار نحو و ادب کسی بر او پیشی نداشته و بهمین جهت صیت فضایلش اقالیم را فرا گرفته و او را شهره آفاق کرده بوده است [۱].

رشید بجمع آوری کتب حرسی غریب داشته و عمر را در استنساخ و تصحیح اوراق و دفاتر میگذرانده [۲] خصوصاً جهد میکرده است هر جا شعر یا کتابی بدست او می افتد آنرا با نسخ اصلی یا مصححه اسانید مقابله کند و اغلاط آنرا رفع نماید [۳] بهمین وجه در فراهم ساختن نظم و نثر معاصرین خود دقتی بخرج میداده [۴] حتی بعضی از اساتید عهد خود پیشنهاد میکرده و واسطه بر می انگیزخته که مدتی را نزد او بیاید و در حجره ای فارغ بخرج رشید زندگی کند و از هرگونه وسایل راحت و استفاده تمتع بردارد تا رشید کتابی را پیش او بخواند و از او اجازه روایت آنرا حاصل کند [۵] و هزار جلد نسخه نفیسه وقف کتابخانها میکرده است [۶] و شعرارا بنام و نان میرسانده و ایشان را با کبر و اعیان معرفی می کرده و جهت آن جماعت صله میکرفته است [۷].

چون رشید صاحب دیوان رسالت خوارزمشاهیان بوده و مقام امارت و وزارت داشته زودتر از سایر فضلا منظور نظر شعرا و ادبای هم عصر خود قرار میگرفته و بهمین مناسبت دیگران ارسال شعر خود را پیش او افتخاری بر خود میدانستند و مکاتبه با او را ترك نمیگفتند و در حیات رشید بجمع آثار قلمیش میپرداختند [۸].

[۱] معجم الادبا ص ۹۱ ج ۷ [۲] رسائل عربی رشید ص ۵۰ ج ۲ و ص ۱۷ ج ۲ [۳] ایضاً ص ۶۴ و ۶۷ ج ۲ [۴] ایضاً ص ۶۰ ج ۲ [۵] ایضاً ص ۱۷ ج ۲ [۶] ایضاً ص ۱۸ ج ۲ [۷] رسائل عربی وطواط ص ۴۹ ج ۲ [۸] ایضاً ص ۸۰ ج ۲

رشید و طواط با غالب وزرا و امرا و اعیان و بعضی از سلاطین عصر خود مکاتبه داشته و ایشان نیز چون آن عصر دورهٔ ترقی علم و فضل و ادب بشمار میرفته و وزرا و امرا و سلاطین نیز از دانش و فرهنگ بی بهره نبودند بهمان زبان و قلم با او مکاتبه میکردند و از زیارت اشعار و خطوط او لذت میبردند.

از شعرا و فضایی عهد نیز جماعت زیادی با رشید مناسبات و مکاتبات داشته‌اند و مشهورترین این جماعت بقرار ذیلند:

علامه جار الله زمخشری ، قاضی بعة وب جندی ، امام ضیاء الدین صدر الائمه خطیب ، امام حسن قطان ، نعمانی شاعر ، ابواسحق ابراهیم بن عثمان الغزوی شاعر (۴۴۱ - ۵۲۴) که در بلخ بخدمت او رسیده [۱] ، انباری شاعر فارسی که در ترمذ او را ملاقات کرده (۲) ، بهاء الدین ابو محمد نحر قی فیلسوف [۲] ، امام سدید الدین بن نصر الحاتمی [۴] ، امام ضیاء الدین عمر بن محمد بسطامی [۵] ، امام محمد بغدادی داماد امام عمر الخیّامی که در نیشابور بوده [۶] ، ادیب شهاب الدین صابر بن اسمعیل و افضل الدین خاقانی شروانی و عدّه ای دیگر .

رشید بگفتهٔ بعضی مردی خود پسند و بزرگ منش بوده [۷] و بر سخن شعرای اطراف ایراد میکردفته و بهمین جهت بیشتر شعرا با او خوش نبوده‌اند و اکثراً را هجو های رکیک گفته‌اند [۸] بخصوص که رشید در حق کلام خود اعتقادی بی اندازه داشته و فضل و علم خود را در نظم و نثر بچشم همه میکشیده و دیگران را

[۱] حیاتین السحر ص ۳۷ [۲] ایضاً ص ۴۱ [۳] ایضاً ص ۳۰ و ص ۱۱۳ [۴] رسائل البلقا ص ۲۹۶ [۵] رسائل رشید ص ۴۸ ج ۲ و لباب الالایب ص ۲۳۱ ج ۱ [۶] رسائل رشید ص ۱۶۷ ج ۱ [۷] تذکرهٔ تقی الدین در شرح حال رشید [۸] تذکرهٔ دولتشاه ص ۸۷

ریزه خوارِ خوان فضایلِ خویش میخوانده است [۱] و در نظم و نثر مکرر بستایش مقامات علمی و سخندانی خود میپردازد، از آنجمله در مدح اتسز میگوید:

بر دین و ملک آنکه ترا شهریار کرد	بر نظم و نثر کرد مرا نیز شهریار
آنم که هست خاطر من کنج شایگان	وانم که هست گفته من در شاهوار
آرنده نوادر گیتی سپهر پیر	کو در فنون فضل جوانی چون بیار
حقا که تا بدهر پسند است دهر را	آثار من فلاید اعناق افتخار

باز میگوید در شکایت از اینای روزگار و مقام بلند خود در سخن خطاب

بخوارزمشاه:

دور از تو مدتی من مسکین نه بر مراد	بودم بخوان حادثه مهمان روزگار
اخوان من که بود بر ایشان امید من	گشتند بر جفای من اعوان روزگار
دلتنگم از جنایت اجرام آسمان	رخ زردم از خیانت اخوان روزگار
با این همه چومن دگری پشت کی نهد	بر مسند علوم در ایوان روزگار
در صد هزار سال بتأثیر آفتاب	لعلی چومن نخیزد از کان روزگار
آثار من ستاره گردون مغفرت	و اخبار من شکوفه بستان روزگار
از نظم من فزوده عدد ذات اختران	وز نثر من گرفته مدد جان روزگار
غبنی بود اگر بکساد اندر او فتد	این بر بها متاع بدگان روزگار

ایضاً در مدح اتسز و شکایت از دور شدن از خدمت او گوید:

شاهها چو دست حشمت تو بر سرم ندید	در زیر پای قهر تم را بسود چرخ
بی حسن اصطناع تو و بر لطف تو	نازم بکاست عالم و رنجم فرود چرخ
به زین نگر بمن که اگر حالتی [۲] بود	والله که مثل من بنخواهد نمود چرخ

رشید در دین نیز سخت متعصب بوده و با بد دینان و کسانیکه اوقات خود را بخواندن فلسفه میگذرانده دشمنی داشته، ابن المقفع را در عقل قاصر دانسته زیرا که در موقع گذشتن از مقابل آتشکده ای بانشاد شعری تمثیل جسته و اظهار علاقه بان کرده [۳]، بهمین وجه از مقالات حکمای یونان اظهار تبری نموده و از آنها جز آنچه را که باشرع موافق و با دین مطابق باشد باقی را مهمل شمرده است [۴]

[۱] رسائل رشید ص ۵ ج ۲ و ص ۷ ج ۲ و ص ۱ از همین مقدمه

[۲] حیات بمعنی مرگ، جهانگشای جوینی ص ۱۱ ج ۲

[۳] رسائل رشید ص ۲۲ - ۲۴ ج ۲ و شرح حال ابن المقفع تألیف نگارنده ص ۱۶

[۴] رسائل رشید ص ۳ ج ۲

لابد علت عمدۀ رنجش شعرائی که رشید را هجو گفته و فضائلی که او را بحسد منسوب کرده اند یکی همین مقام بلند رشید در فضل و ادب و قرب و منزلت او در دستگاه ملوک بوده دیگر شاید بی‌اعتنائی او بشأن دیگران و خشکی در عقیده و غلوئی که در حق دانش و ادب و شخص و حسب و نسب خود داشته و اینگونه خود ستائیاها از مسائلی بوده است که لابد امثال و اقران او را می‌آزرده و بناسزا گوئی و هجو او و امیداشته است و خود رشید مکرراً از حساد و بدخواهان شکایت میکند و از قراین معلوم میشود که بدخواهان رشید، آتسز خوارزمشاه را برانگیخته بودند که طوطا را در مجلس خود بمعرض امتحان بیاورد و با کسی بمخاصمه و مناظره و دارد شاه نیز چنین کرده و رشید را گویا در آن مجلس از طرف حاسدان او توهینی فراهم شده و خود او میگوید:

خدایگانا امروز قرب سی سال است ز بعد این همه مدت هنوز محتاجم منم امام همه اهل فضل و شخص مرا همه افاضل گیتی بدست من باشند اگر بنظم گرایم کلام من یکست بنظم و نثر من اندر نهاده اند هر آنچه تفاخرم بتزاد و تبار رسمی نیست لقب اگر بد و نیکست عار و فخرم نیست همیشه تا که بود رنج هر کجا هنر است چو مصطفی تو همی باش در میان نم	که بر بساط توام که جبین و گاه لبست بآزمایش در مجلس تو این عجیبت ز علم و دانش هم طبلسان و هم سلست بدان مثال که مهره بدست بوالعجیبت [۱] وگر بشر در آیم حدیث من خطیبت دقایق عجمت و لطایف عربت تزاد من هنر است و تبار من ادبست صغیفه هنر من جریده لقبست همیشه تا که بود خار هر کجا رطیبت که در میان لهب خصم تو چو بر لبست
--	--

و در ضمن قصیده‌ای که سابقاً قسمتی از آن را نقل کردیم اشاره‌ای بهمین

موضوع را میگوید:

مردم بفضل سود دو عالم طلب کنند بذرفتم از خدای کرین پس نباشدم اینک ما شرح مناسبات رشید و طوطا را با چند نفر از بزرگان علم و سخن در ذیل همین عنوان بیان مینمائیم تا شاید از این راه کمکی بتاریخ ادبیات فارسی شده باشد.	بخشای بر کسی که ز فضلش رسد زبان با هیچکس مخاصمت از روی امتحان
--	--

[۱] شامدی بر اینکه بوالعجب یا بالعجب در اصل بمعنی شخص مهره باز بوده است.

رشید الدین وطواط و امام حسن قطان

از جمله فضائلی که با رشید الدین وطواط آشنائی داشته و بین ایشان يك سلسله مکاتبات در باب موضوعی که ذیلاً بذکر آن میپردازیم رد و بدل شده عین الزمان امام حسن قطان مروزی است که از علما و حکمای قرن ششم بوده و او کسی است که دو شجره اُخرَب و اُخرَم را برای تسهیل استخراج اوزان بیست و چهار گانه رباعی استخراج کرده است [۱].

اتسز خوارزمشاه در سال ۵۳۶ موقعی که قراخانیان در جنک قطوان سلطان سنجر را منهزم نموده بودند بخراسان آمد و مرو را قتل و غارت کرد و در آن واقعه جماعتی از رنود و اوباش شهر با سپاهیان خوارزم همدست شده بنهب اموال مردم و کشتن بیگناهان قیام کردند، حسن قطان نظر بر رابطه جنسیت و سابقه آشنائی بر رشید الدین وطواط که در اردوی اتسز بود متوسل شد که کتابخانه او را بار دو گاه حمل نماید و باین وسیله نسخ نفیسه آنرا از تلف شدن نجات دهد ولی رشید باینکار موافق نشد و کتب علامه مزبور بیاد غارت رفت حسن قطان وطواط را متهم کرد که غارت آن کتب باشاره او بوده و از سر سوز در محافل و مجالس زبان بیدگویی رشید دراز میکرد و نام او را بزشتی میبرد از مراسلاتی که رشید و حسن قطان بر سر این موضوع یکدیگر نوشته اند چهار رساله آن که بقلم وطواط است در مجموعه رسائل عربی او بطبع رسیده [۲] و یکی از آنها را نیز عطا ملک در تاریخ جهانگشا آورده است [۳].

رشید برای رفع بهتان و دفع تهمتی که گریبان گیر او شده بود در جواب امام حسن قطان مینویسد که بر حسب اشاره او برای حمل کتب بمنزلش رفته ولی چون شماره آنها را زیاد و حمل آن کتب را مشکل دیده است آنها را بهمان حال بجا گذاشته و از منزل عین الزمان دست خالی بیرون رفته است. چون عین الزمان بامثال این بیانات متقاعد نمیشده و از بدگویی و درشت نویسی بوطواط خود داری نمیکرده رشید سخت بر او غضبناک گردیده و بلهجه ای تند باو مرسله ای دیگر نوشته و بدگمانی

[۱] رجوع کنبد کتاب المعجم فی مایز اشعار المعجم ص ۹۱ و حاشیه ص ۵ جلد دوم جهانگشای

جوینی. قلم علامه آقای میرزا محمد خان قزوینی.

[۲] رسائل، وطواط صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۶ ج ۲. [۳] ج ۲ ص ۶ - ۷

او را باطل شمرده است و حکایت ذیل را بر سبیل تمثیل نقل کرده: « در یکی از کتب اهل ادب خواندم که خلیفه ای از خلفا در خواب دید که یکی از ندیمان بقصد قتلش باو حمله آورده، چون صبح شد ندیم را خواست و فرمان بکشندش داد ندیم گفت چه گناهی از من سر زده که مستوجب این عقوبت گردیده ام خلیفه گفت از تو گناهی صادر نشده ولی چون در خواب دیدم که تو در قصد منی ترا باین جرم بقتل میآورم، ندیم گفت یوسف پیغمبر با وجود آنکه براسی مشهور بود و لقب صدیق داشت خواب خود را محتاج بتعبیر دانست و گفته های او را تاویل و تفسیر کردند، آیا در باب خواب خلیفه نیز نباید چنین کرد، خلیفه را خنده گرفت و از سر خویش در گذشت، سپس باو یاد آور شده که اگر روئیه سوء خود را در بیان ترک بگویند رشید حال اخلاص قدیم و مقام شاگردی را حفظ خواهد نمود و الا از در دیگر داخل خواهد شد. عاقبت امام حسن قطن متقاعد شده برشید مراسله ای در این باب نوشت و رشید هم از حسن عاقبت کار خوشنود گردیده از درشتیهائی که سابق در جواب حسن قطن کرده بود عذر خواست و غائله ختم شد.

رشیدالدین و زنجیری

از جمله فضلا و اهل ادبی که رشید الدین و طواط با آنها رابطه افاده و استفاده داشته و باب مکاتبه و رابطه بین ایشان مفتوح بوده استاد بزرگ علم و ادب جارالله ابوالقاسم محمود بن محمد خوارزمی زنجیری (۴۶۷ - ۵۳۸) ملقب بفخر خوارزم است که بیشتر ایام را در جرجانیته (کرگانج) پایتخت خوارزم میزیسته و مجلس بحث و درس داشته و عده زیادی از طلاب علوم ادبیه و عربیه از محضر او کسب فیض میکرده اند.

رشید و طواط چنانکه از یکی از مراسلات او خطاب بزنجیری بر میآید [۱] بعد از ترک وطن اصلی و افتادن بخوارزم همیشه آرزو داشته که در سر درس زنجیری حاضر شود و از بیانات او استفاده کند ولی پیش آمد یا قصور خود او مانع درک این فیض بوده، پس از چندین عریضه ای با نهایت خضوع و رعایت کمال احترام باستاد

مزبور مینویسد و از او تمّی میکند که بخطّ خود یا بزبان یکی از معتمدین خویش اجازه دهد تا رشید الدین نیز مثل سایر طلاب بتواند در مجلس درس او حضور بهم برساند .

پس از تحصیل اجازه رشید از زمره استفاده کنندگان محض او شده و اقدام او باین کار البته برای تسکین شوری بوده است که وطواط بکسب علم و ادب و فرا گرفتن معلومات از هر کس و از هر باب داشته و آلا خود او در آن ایام فاضلی مشاراً الیه با لبنان و معروف دیار خوارزم و خراسان بوده چنانکه با وجود کمال استادی زمخشری و مقام بلند او در اقسام مختلفه علوم ادب و لغت رشید بزودی در خدمت او قرب و منزلتی بزرگ یافته و زمخشری همچنانکه از یکی از مراسلات رشید بر میآید [۱] بفضل و ادب وطواط عقیده تامی پیدا کرده، او را مقبول القول میدانسته و از اشارات و اقوال او استفاده مینموده و آنها را یاد داشت میکرد و کار این استفاده و افاده بتدریج بانجا کشیده شده بود که بین آن دو استاد بلند مقام در باب چندین مسئله از مسائل متعلّق بفنون ادب و علوم عرب مباحثه در گرفته و چون زمخشری مردی منصف و حقیقت دوست بوده هر جا وطواط درست میگفته بخطای خود معترف شده و از او اظهار امتنان کرده است و رشید صورت بعضی از مسائلی را که مورد مباحثه بین او و زمخشری بوده و بالاخره زمخشری حقّ را بوطواط داده در همین مراسله که فقرات فوق را ما از آن استنباط کردیم تعداد نموده و ما برای نمونه یکی از آنها را اینجا نقل میکنیم :

در باب ظَبّی جمع ظَبَّة (بمعنی تیزی شمشیر و نیزه) زمخشری بخطّ خود نوشته بوده است که این کلمه از معتلّات و اصل آن ظَبَّه است، رشید اعتراض نموده و گفته است ووی است و اصل آن ظَبْرَة است و بر سر این موضوع مناظره دو استاد بطول انجامیده و مذاکرات شدید شده تا بالاخره وطواط برای متقاعد کردن زمخشری کتاب صحاح جوهری را پیش او فرستاده ولی زمخشری بر آن کتاب عیب گرفته

[۱] این مراسله در دیوان رسائل عمری چاپی رشید نیست ، آنرا محمد کرد هلی در کتاب رسائل البلاغا که مجموعه ایست از منشآت چندتن از باندای زبان عربی در ص ۲۹۶ - ۲۹۸ طبع رسانیده و کتاب رسائل البلاغا در سال ۱۳۳۱ هجری قمری در مصر چاپ شده .

و آنرا بز از تحریفات و تصحیفات دانسته و زیر بار قبول قول رشید رفته ، وطواط
باردیگر کتاب سّر الصّناعه تألیف عثمان بن جَنّی را بحضور او ارسال داشته ، زمخشری
در جواب گفته ابن جَنّی نیز مثل من کسی بوده است ، عاقبت رشید کتاب العین
خلیل بن احمد را بخدمت او میفرستد ، زمخشری بصحّت قول رشید ایمان میرود و
انصاف میدهد و در حضور صدر الائمه ضیاء الدّین خطیبی را که در باب یائی الاصل
بودن نطبه نوشته بوده میگیرد و باره میکند .

بار دیگر نیز بین رشید وطواط و یکی از شاگردان بزرگ زمخشری یعنی
قاضی یعقوب بن شیرین جندی در باب توجیهی که زمخشری در کتاب کشف [۱]
راجع بمنصوب خواندن شهر رمضان در یکی از آیات قرآن کرده بود مباحثه در گرفته
و رشید بر توجیه زمخشری اعتراض نموده و در این باب بین رشید و قاضی یعقوب مباحثات
شده چون قاضی یعقوب کیفیت واقعه را بر استاد خود زمخشری نقل کرده زمخشری بخطای
خود اقرار آورده و بیهیچوجه بن شیرین گفته بوده است که در آیام فراغت نکته مزبور
را بخاطر او بیاورد تا این فصل از کشف را اصلاح کند و غلط بزرگی را که در آن
راه یافته تغییر دهد ولی در همین آیام مریض شده و قبل از انجام این مقصود فوت
کرده است .

اما این قاضی جمال الدّین یعقوب بن شیرین جندی [۲] که سمت شاگردی
زمخشری را داشته از فضلا و شعرا و نحو یون بزرگ بوده و بین او و رشید وطواط
مراسلات بسیار ردّ و بدل شده و از آنها آنچه بانشاء رشید است در مجموعه رسائل
عربی او بطبع رسیده ، برای شرح حال این قاضی یعقوب رجوع کنید بکتاب الانساب

[۱] کتاب کشف اولین تصنیف زمخشری است [ابن خلکان ص ۱۹۸ ج ۲]

[۲] چند شهر بزرگی بوده است از بلاد ترکستان در ده روز فاصله از خوارزم مقابل بلاد ترک
ماوراء النّهر نزدیک نهر سیحون ، مردم آن قبل از استیلای مغول مسلمان و بذهب ابو حنیفه
معتقد بودند و آن از اولین بلاد اسلامی بوده است که مغول بیاد قتل و غارت داده ، چند فتح جیم
و سکون نون و دال ، ابر الدّین اخسبکنی گوید

رام از در روم تا خط جند

با خاک در تو بود پیوند

فرخنده مثال تو که او راست

پیوست بدانکه جهتش را

سمعی ورق 137a و معجم البلدان یا قوت ج ۲ ص ۱۲۷. وفات قاضی یعقوب بعد از ۵۴۸ واقع شده زیرا که سمعی آمدن او را در این سال بخراسان ذکر میکند.
رشید و طواط و افضل الدین خاقانی

از جمله کسانی که با رشید و طواط ارتباط و مکاتبه داشته یکی هم گوینده بزرگ افضل الدین بدیل بن علی خاقانی شروانی (۵۰۰ - ۵۹۵) است.

مابین رشید و خاقانی مکرر شعرو مراسله رد و بدل میشده و این دو گوینده استاد مقام فضل و سخن سرائی یکدیگر را مسلم میدانسته و از ستایش همدیگر خود داری نداشته اند ولی عاقبت گویا رشید بر اثر عجب و غرور و غلوی که در حق سخن خود داشته و بر کلام دیگران خرده می گرفته صفای وداد بین او و خاقانی بکدورت مبدل شده و خاقانی بهجو رشید پرداخته است.

گویند چون صید خاقانی بخراسان و خوارزم رسید رشید قصیده ای حاوی

سی و یک بیت گفته پیش خاقانی فرستاد و این دو بیت از آن قصیده است :
ای سپهر قدر را خو رشید و ماه
وی سر بر فضل را دستور و شاه
افضل الدین بوالفضایل بحر فضل
فیلسوف دین فرای کفر گاه

و خاقانی در جواب آن قصیده ذیل را گفته بحضور رشید ایفاد داشت :

مگر بساحت گیتی نماند بوی وفا
که هیچ انس نباید ز هیچ جنس سرا
فسردگان را همدم چگونه بر سازم
فسردگان ز کجا و دم صفا ز کجا
درخت خرما از موم ساختن سهل است
ولی از تو توان یافت لذت خرما
سرا بفرقت پیوستگان چنان روزیست
که بس نماند که مانم ز سایه نیز جدا
اگر بگوش من از مردمی دمی برسد
بژنده مردمک چشم بخشمش عمدا
اگر مرا ندی از جویی رسد امروز
وگر بشارت لانتقلوا رسد فردا
بگوش هوش من آید خطاب اهل بهشت
نصیب نفس من آید نوید ملک بقا
ندای هانت غیبی ز چار گوشه عرش
صدای کوس الهی بینج نوبت لا
خروش شهر جبریل و صور اسرافیل
غرو سبغه رضوان و زیور حورا
لطافت حرکات فلک بگام سماع
طراوت نقضات زبور گاه ادا
سریر خامه مصری مبانه تویع
صهیل ابرش نازی مبانه هیجا
نوی بارید و سار مطرب و مزمار
طریق کاسه گر و راه ارغنون و سیتا
صغیر ضلصل و لعن چکاوک و ساری
تغیر فاخنه و نغمه هزاره آوا

نوازش لب جانان بشعر خاقانی
سرا ازین همه اصوات آن خوشی نرسد
چنانکه دوشم بی زحمت کیوترو بیک
درست گوئی صدر الزمان سلیمان بود
از آن زمان که فروخواندم آن کتاب کریم
بهار نام شکفت و بهار خاص رسید
بهار عام جهان را ز اعتدال مزاج
بهد که عیدکنم در جهان بفر رشید
وگر بکوه رسیدی روایت سخنش
ز نقش نامه آن صدر و نقش خامه او
ز نظم و نثرش پروین و نغش خیزد و او
عبارتش همه چون آفتاب و طرفه تر آن
برای رنج دل و عیش بد گوایم ساخت
معایش همه یاقوت بود و دُر یعنی
زبون ترازمه سی روزم امه سی روز
بصد دقبه ز آب درمته تلخترم
طویله سخنش سی و یک جواهر داشت
سال عمرم از او بیست و پنج بخردم
مگر که جانم از این خشک سال حرف زمان
که او پنج انامل بفتح باب سخن
حیات بخشا در خامی سخن منکر

گزارش دم قمری پیرده عفا
که از دیار عزیزى رسد سلام وفا
رسید نامه صدر الزمان بدست صبا
صبا چو همد و محنت سرای من چو صبا
همی سرایم با آنها التلا ملا
دو نو بهار کر آن عقل و طبع یافت نوا
بهار خاص مرا شعر سپید السمر
که نظم و نثرش عیدی مؤید است مرا
زهی رشید جواب آدمی بجای صدا
بیاض صبح و سواد دل مراست ضیا
بهم نماید پروین و نغش در یک جا
که نغش و پروین در آفتاب شد پیدا
جواریش ز تعیت مفرحی ز ثنا
مفرح از دُر و یاقوت به برد سودا
مرا بطنر چو خورشید خواد آن جوزا
بسخره چشمه خضرم چه خواند آن دریا
سهادمش ببهای هزار و یک اسما
شش دگر را شش روز گون بود بها
گریخت در کذب او بوجه استسقا
ز هفت کشور جانم برد نخط و غلا
که سوخته شدم از مرگ فدوة الحکما [۱]

[۱] مقصود از این شخص کافی الدین عمر بن عثمان شروانی عم خاقانی است که در سال ۵۲۵ هجری یعنی در موقعی که خاقانی ۲۵ سال داشته فوت کرده است و او مرثیه و سر پرست خاقانی بوده و خاقانی را در مرثیه او قصاید و ابیات بسیار است از آن جمله در طلی قصیده ای میگوید :
از دولت عم بود همه ماد طبعم
زود بو گر زنده و او داعی انصاف
زان عقل بدو گفت که ای عمر عثمان
از آری ز دماغ است همه قوت اعصاب
زو حکمت نارنده و او منهی آل باب
هم عمر ختایم و هم عمر خطاب
چون این مرثیه را خاقانی در سال ۵۲۵ هجری گفته و در آن بحکیم جلیل القدر خراسان عمر ختایم اشاره میکند معلوم میشود که صیت اشتهار این حکیم در آن تاریخ بکاک شروان نیز رسیده بود و خاقانی مثل صاحب چهار مقاله از اول کسانی است که از خیام ذکر می نماید یعنی قریب بهشت سال بد از فوت او [رجوع کنید به جواهر چهار مقاله نقله آقای میرزا محمد خان قزوینی ص ۲۱۰]

فروغ فکر و صفای ضمیرم از عم بود
 شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم
 جهان بجزیره گشتی در کسی کشید کمان
 از این قصیده نمودار ساحری کن از آنک
 بهر کسی زمن این دولت ثنا نرسد
 اگر خری دم این معجزه زند که مراست
 کمان گروه گبران ندارد آن مهره
 اگر چه هر چه عیال منند خصم منند
 که خود زبان زبانی بجزسگه ججم
 محققان سخن زین درخت میوه برند
 دعای خالص من بس رو مراد تو باد

چو هم نبرد برفت آن همه فروغ و صفا
 که در میانه خارا کنی ز دست رها
 که بر کشیده حق بود و بر کشنده ما
 بقای نام تو است این قصیده غمرا
 خنک تو کین همه دولت مسلم است ترا
 دمش بیند که خرگنگ بهتر از گویا
 که چار مرغ خلیل اندر آورد ز هوا
 جواب ندهم ، آلا آتیم هم السهبا
 دهد جواب بواجب که اخیوا فیها
 وگر شوند سراسر درختک دانا
 که به زیاد تو ام نیست پیشوای دعا [۱]

در این قصیده چنانکه ملاحظه میشود خاقانی رشید را صدرالزمان و سیدالشعرا خوانده و در مدح او مبالغه بسیار کرده و از یکی از ابیات آن صریح است که خاقانی آنرا در وقتی سروده که بیست و پنجسال داشته [۲] و چون تولدوی بتصریح خود او در سال ۵۰۰ هجری اتفاق افتاده [۳] معلوم میشود که این مکاتبه شمری

[۱] دیوان خاقانی ص ۴۶۹ - ۴۷۲ ج ۲ و هفت اقلیم در شرح حال رشید وطواط .

[۲] این نکته یعنی ۲۵ سال داشتن خاقانی را در موقع فوت عم او کانی الدین از اشعار تحفة المرافین هم که در سنوات ۵۴۹ - ۵۵۰ نظم شده میتوان استنباط کرد آنجا که میگوید ،

چون پای دلم بکنج در کوفت
 سالم در بیست و پنج در کوفت
 دانست کر اهل نطق بیشم
 از شادی آن ببرد بیشم
 زین کلبه بکلبه بقا رفت
 ز آن عالم بود باز جا رفت

[۳] خاقانی خود گفته ،

دور کمال بانصدهجرت شناس و بس
 خلقتد متفق که چو خاقانی نژاد
 و در قصیده حسیه خود میگوید ،

چو من ناورده بانصدد سال هجرت

و در قصیده مدح اصفهان گوید ،

بانصدد هجرت چو من بزاد یگانه

کان بانصددگر همه دور محال بود

آن بانصددگر که نه دور کمال بود

[کلیات خاقانی ص ۸۵۴]

دروغی نیست ها برهان من ها

[کلیات خاقانی ص ۲۷۲]

باز دو گانه کنم دعای صفهان

[کلیات خاقانی ص ۵۱۷]

بین رشید و خاقانی در حدود سال ۵۲۵ واقع شده است .

رشید این قطعه را نیز در مدح خاقانی گفته :

گر چه کان خرد مرادانی	عاجزم در نهاد خاقانی
صورت روح پاک می بینم	متورخ بشخص انسانی
افضل الدین امیر ملک سخن	شارح رمز های یزدانی [۱]

مناسبات نیکی که ابتدا بین این دو شاعر استاد وجود داشته گویا زیاد دوام نکرده زیرا که هم رشیدتیز زبان و بکلام خود مغرور بوده و هم خاقانی خویشتن را سخن سرائی بلند مقام و حسان عجم میدانسته و دیگران را ریزه خوار خوان شعر خود می پنداشته است [۲] بعلاوه ذوق و سلیقه این دو گوینده بلند مقام هم در باب شعر و ایمان ایشان در حق شعرای گذشته با هم موافق در نمی آمده و همین

[بقیه حاشیه صفحه نبل]

ریو *Rieu* را در باب تاریخ تولد خاقانی اشتباهی دست داده بشرح ذیل :
خاقانی در قطعه ای میگوید :

چون زمان عهد سنائی در نوشت	آسمان چون من سخن گستر بزد
چون بزین ساحری شد زیر خاک	خاک شروان ساحری نوبر بزد . . . الخ

[کلیات خاقانی ص ۷۹۵]

ریو از روی این قطعه حدس زده است که خاقانی بایستی در سال فوت سنائی تولد شده باشد و تاریخ فوت سنائی را هم موافق غلط مشهور سال ۵۲۵ گرفته است [رجوع کنید به *Rieu, Cat. of the pers. Mss. I, 549, 558*] این استنباط درست در نمی آید زیرا که تاریخ صحیح فوت سنائی نهانکه تقی الدین کاشی میگوید ۵۴۵ است نه ۵۲۵ و سه سال بعد از سال فوت معزی است که در ۵۴۲ مرده زیرا که سنائی مرثیه او را گفته [رجوع شود بحواشی چهار مقاله ص ۱۵۱] بعلاوه خود خاقانی سال تولد خود را صریحا میگوید و اشارات تاریخی بسیار در کلیت او و تحفة العراقرین هست که تاریخ ولادت او را در همان حدود ۵۰۰ قرار میدهد ، قطعه ای را که او در باب فوت سنائی و تولد خود بعنوان « بدل سنائی » سروده لابد بقصد اشاره کَلَمُ بوده نه برای تصریح تاریخ فوت سنائی و سال ولادت خود .

[۱] کلیات خاقانی ص ۴۷۴ صاحب تذکره هفت اقلیم این سه بیت را از ابوالفضایل امام نجم الدین

احمد سینگر میدانند (در شرح حال خاقانی)

[۲] خود گوید

شاعر مطلق منم خوان معانی مراست ریزه خور خوان من هنصری و رودکی

نیز لابد باعث رنجش خاطر آن دو از یکدیگر میشده است، مثلاً گویا رشید بشاعر عارف ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی (متوفی سال ۵۴۵ هـ) عقیده ای نداشته چنانکه در سراسر حدائق السحر ابداً باو اشاره ای ننموده و باشعار او هیچ استشهاد نکرده است در صورتیکه خاقانی بسنائی معتقد بوده و خود را بدل او میدانسته است چنانکه میگوید:

بدل من آمدم اندر جهان سنائی را از آن سبب بدرم نام من بدیل نهاد
یا :

چون زمان عهد سنائی در نوشت آسمان چون من سخن گستر بزد
چون بفرزین ساحری شد زیر خاک خاک سروان ساحری نو بر بزد

در مقابل رشید و طواط بشعر شاعر شیرین سخن امیر مسعود بن سعد بن سلمان (متوفی سال ۵۱۵ هـ) از جهت حسن معانی و لطف الفاظ او اعتقادی بسزا داشته [۱] ولی خاقانی بر خلاف بمسعود طعنهای زده و در حق او گفته است:

خاقانیا ز دل سبکی سر گران مباش کوهر که زاده سخن نشت خصم نشت
گر چه دلت شکست زمشتی شکسته نام بر خوشتن شکسته دلی چون کنی درُست
چون منصفی نیابی چه معرفت چه جهل چون زال زرنینی چه سیستان چه بُست
مسعود سعد نه سوی تو شاعر است فعل کاندر سخنش گنج روان یافت هر که جُست
بر طرز عنصری رود و خصم عنصر است کاندر قصیده هاش زند طمنه های چُست
آتش ز آهن آمد و زوگشت آهن آب آهن ز خاره زاد و زوگشت خاره سُست
فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا فعل بزینه دست ب مادر زند نُصت
جیفت این زر گذر ایام و چاره نیست کاین ناخنه بدیده ایام در برُست (۲)

خاقانی بهمین مناسبت طعنی که رشید در شعر سنائی روا داشته و غلوی که در حق کلام خود میکرده برآشفته و در توبیخ رشید گفته است:

رشیدکا ز تھی مغزی و سبک خردی بزیر پوست همی دان که بر گران جانی
سخنت را نه عبارت لطیف و نی معنی عروس زشت و حللی دون و لاف لامانی
زنی بسخره بر آمد بیام گلخن و گفت که دور چشم بد از کاخ من بویرانی

(۱) حدائق السحر ص ۸۲

(۲) کلبیات خاقانی ص ۸۱۳ - ۸۱۴ و این ابیات در آنجا بی نهایت معشوش و منفلوط چاپ شده و ما آنها را از روی یک نسخه خطی تصحیح کردیم.

ز بلخی آخر تفسیر این سخن دانی (۱)
کدام حبله کنی تا فروخت بتوانی
.....
که در زمانه منم هم زبان خاقانی
بتو چه مانم و ویحک بن چه می مانی
که این زیدی امروز تو نه حسانی
که احمقی است سر کرده های شیطانی (۲)

سخنت بلخی و معنیش گیر خوارزمی
گرفته ام که هزارت متاع از این سان هست
.....
زبان بُران زمانه بگشتن اند مگوی
سقاظه های تو آنست و سحر من اینست
قیاس خویش بن کردن احمقی باشد
دلیل حق تو طمن تو در سنائی بس

ایضاً خاقانی میگوید در حق رشید الدین بوجه تعنت :

چندین سقاظه هوس افزای عقل کاه
جز بر دو گو پیازه بلخیت دستگاه (۳)
کس گو پیازه تو نیارد بخوان شاه
گر نظمی و قصاید من خوانده چندگاه
گوگرد سرخ و مشک سیاه من آب و جاه
زرنیخ و نبل را نتوان داد دستگاه
وحی ضحیر موسوی اعجاز من بخواه
دژی بدزد از این صدف آسمان پناه
دیوانت همچو چشم غزالان شده سیاه
یا در سیه سپید شب و روز کن نگاه
.....
اینجامسیح و طوبی ، آنجا خر و گیاه (۴)

ای بلخیک سقط چه فرستی بشهر ما
آبی چو سیر کوبه رازی بیانک و نیست
دیگ هوس میز که چو خوان مسیح هست
بد تشری و رسایل من دیده چند وقت
زرنیخ زرد و نبل کبود ترا برد
آری در آن دکان که مسیح است رنگرز
سحر زبان سامری آسای من بخوان
عقدی ببند از این گهر آفتاب کان
موی تو چون لعاب کوزنان شده سپید
باری از این سپید و سیاه اعتبار گیر
.....
خاقانی و حقایق ، طبع نو و مجاز

ایضاً وقتی رشید الدین شعری بدعوی پدش خاقانی فرستاده بود او این قطعه

(۱) يك قسم پیاز جسم سفیدرا در اردبیل و آن حدود که بشروان قرب تمام دارد پیاز خوارزمی
مبکینند از تفسیر این سخن که فرموده گو پیاز بلخی مراد است (نقل از شرح اشعار خاقانی
تألیف عبد الوهاب بن محمد الحسینی غنائی تخلص) .

(۲) کلیات خاقانی ص ۸۷۷ ، در آنجا این بیت اخیر را ندارد و بقیه ایات هم بی نهایت مفلوط
چاپ شده .

(۳) جعفر طباطبائی گنده پزی بوده در بلخ که گویا پیاز مطبوعات او را میگفته اند و حیدر رندو
شخصی رازی پیشگاه او بوده اند و سیر کوفتن بجهت گویا پیاز مخصوص شخص رازی بوده و
سیر کوبه رازی که مذکور شد همان شخص است و دعوی بی معنی او را بصدای آن سیر کوب
نست کرده و اشعار او را بسیری که مصالح گویا پیاز بوده تشبیه نموده (نقل از شرح اشعار خاقانی تألیف
عبد الوهاب بن محمد الحسینی متخلص بنائنی) .

(۴) کلیات خاقانی ص ۸۸۸

رادر جواب گفته :

ز گفته تو بجوشید طبع خاقانی
جواب داد بانصاف اگر چه دید ستم
که گر بذکر تو دیگر قلم بگردانم
پس این زبان چو تیغم تیغ باد قلم
ادیب صابر و رشید الدین وطواط

ادیب شهاب الدین صابر بن اسمعیل ترمذی و رشید الدین وطواط نیز با یکدیگر مناسبات و مکاتبات شعری داشته و باختلاف احوال همدیگر را ستوده و یا مدح گفته اند، مخصوصاً چون رشید دبیر مخصوص اتسز خوارزمشاه و ادیب صابر محرم و ندیم سلطان سنجر بوده و این دو پادشاه نیز غالباً با یکدیگر صفائی نداشته اند ادیب و رشید هم در اواخر حیات ادیب صابر معارض همدیگر شده و گاهی با عبارات زشت یکدیگر را هجو کرده اند.

رشید این قطعه را در جواب مدیحه ای که ادیب از او گفته بوده سروده :

علمت ای صابر بن اسمعیل	روی عالم همی یاراید
رفعت قدر تو بیای شرف	تارک مشتری همی ساید
تویی آن کس که در بدایع نظم	مثل تو روز گار نماید
همه دانش ز طبع تو خیزد	همی معنی ز لفظ تو زاید
چرخ ذکر ترا نبوشاند	دهر عز ترا نفرساید
تو ستودی مرا و مثل ترا	بتفاخر زمانه بستاید
هر که پیش تو یاد نظم آرد	یقین دان که باد پیماید
منم آن کس که صیقل طبعم	ز نك از تیغ فضل برداید (۱)
خامه من که هست بسته میان	بسته مشکلات بکشاید
علمها هست بس شریف کزان	طبع من یک زمان نیساید
برای ریاضت خاطر	همتم سوی نظم نگراید
می ندازی کمال فضل مرا	دیر عهدی ندیدیم شاید
متمم کرده ای مرا بحسد	از چو من کاملی حسد ناید
تا جمال کمال من بیند	تیز بین دیده ای همی باید
طبیعی کردم این معاذ الله	تا ز من وحشتی نغزاید (۲)

از این قطعه چنین معلوم میشود که ادیب صابر در ضمن مدحی که از رشید

(۱) این بیت را باب الالباب ندارد

(۲) لباب الالباب ص ۸۴ - ۸۴ ج ۱

گفته او را بحسد نیز منسوب نموده بود چون ادیب غالباً علاءالدوله اتسز را مدایح میگفته و از خراسان بخوارزم میفرستاده شاید تصوّر کرده است که رشید در رساندن آن مدایح بخوارزه شاه کوتاهی مینموده و یا از ادیب پیش اتسز بد میگفته و بهمین جهت او را حسود خود پنداشته است ؛ ایضاً رشید در مدح ادیب صابر میگوید :

شهاب الدین سیهر فضل صابر	فضایل هست ذاتت را بفرمان
خرد با جان تو جسته است وصلت	هنر با طبع تو بسته است ییمان
شمار تست عزّ اهل دانش	دثار تست حرز اهل ایمان
ترا در نظم لعبتهای آزر	ترا در تشر حکمت های لقمان
تن مطروح را جاه تو قوّت	د مجروح را لطف تو درمان
سخن فرمانبر طبع تو چونانک	پری فرمانبر امر سلیمان (۱)

ایضاً رشید و طواط در مدح ادیب صابر میگوید در باب اعتذاری که ادیب از او خواسته بوده :

طبعت ای صابر بن اسمعیل	هست دریا که دُر همی زاید
لفظ تو گوش و گردن معنی	بجواهر همی بیاراید
نثر تو شمع دانش افروزد	نظم تو روح روح افزاید
عقد هائی که در علوم افتد	هر چه جز خاطر تو نکشاید
قصب سَبِقُ دست رتبت تو	در بلندی ز چرخ بر باید
زنگ خورده حُسام دانش را	صیقل فکرت تو بزداید
اثر چار طبع در دو زمان	یک هنرمند چون تو ننماید
دست تو دامن شرف گیرد	پای تو تارک فلک ساید
فضل را روزگار کی پوشد	کس بکل آفتاب ننماید
خضم اگر زشت کویدت دریا	بدهان سگی نیسالاید
بکلمک بیراسته سر تو همه	زلف افکار نظم پیراید
با تو ای پیر عقل بُرنا بخت	هیچ بُرنا و پیر بر ناید
فلک فضلّی و مآثر تو	چون فلک تا ابد نفرساید
طبعت آن بوته شد که جز دروی	عقل زرّ هنر نیسالاید
نایبات فلک بناب بلا	جگر حاسد تو می خاید
هست در سیرت و سریرت تو	از بزرگی هر آنچه می باید

همه آفاق را ببیناید
دارو از گفته تو فرمایید
هر خطایی که تو کنی شاید
جز ثنای تو هیچ نسراید
مستحقّی اگرست بستاید
جز بدان جان همی نیاساید
بیند آنرا ز شرم بر ناید
تا مرا حادثات نگزاید
با چنان اعتذار کی باید
جز بسوی رضات نگراید .

نظم کز طبع تو رود درحال
روح مجروح را طیب خرد
عندلیبم خطاب کردستی
عندلیب است این رهی که بعمر
می ستاید ترا و در هر باب
اعتداری نوشته ای که مرا
خوب شعری چنانکه گریشگری
اینکش همچو حرز میخوانم
خود نبودست وحشتی ور بود
بیقین دان که بعد از این جانم

ایضاً از رشید در مدح ادیب صابر :

ای کعبه افاضل ایام گوی تو
ای آبخورده جسم معانی ز جوی تو
چو گمان هیچکس نر بوده است گوی تو
در جاه کمترند ز یک تار موی تو
آنکس که نیست از دل و جان مهرجوی تو
ای صد هزار شادی و راحت بروی تو
ما را همه سکون و نسلی بیوی تو
تشریف داده ای ز خود این است خوی تو
کامروز عالی است همه مدح گوی تو
شد خدمتی نبشته باطناب سوی تو

ای صابر ای سپهرسرخن ای جهان فضل
ای نور برده چشم معالی ز فضل تو
تا گوی نظم و نثر بیدان فکنده ای
هفت اختر و دوازده برج و چهار طبع
مهر تو جویم از دل و جان و مبادشاد
جانم ز هجر روی تو در آورده است و بس
تو یوسفی بهزت و یعقوب وار هست
تشریف تو رسید و بهر حالتی مرا
من مدح گوی تو شدم وزین ترا چه فخر
این خدمتی است مختصر آنرا پیش از این

ایضاً رشید میگوید در مدح ادیب صابر :

کثرت اختران قلیل آمد
همچو در خلد سلسبیل آمد
روح را آتش خلیل آمد
ظلم آداب تو ظلیل آمد
عمر فضل و هنر طویل آمد
غیر تو غایر سبیل آمد
خنجر صبجدم کلیل آمد
خلق را نعمتی جلیل آمد
در فراق تو بس دلیل آمد
سر عنا را دلم عدیل آمد

بیش انواع فضلت ای صابر
نظم تو خطه خراسان را
نکته خاطر چو آتش تو
بر سر طالبان دانش و فضل
خامه تو قصیر و ز سعیش
ساکن خانه علوم توئی
با زبان چو خنجرت که نطق
تو اجلی بقدر و دیدن تو
اشک چشم من ای عزیز المثل
سر آلم را تنم ملایم گشت

عقل را سخت مستحیل آمد
قطعه من از آن قبیل آمد
شاید از شعر من علیل آمد

صبر کردن ز طلعت چوتوئی
هدیانی که در مرض گویند
در فراق تو سخت معلوم

ادیب صابر در قصیده‌ای که در مدح تاج المعالی ابوالقاسم سید مجدالدین علی بن

جعفر موسوی رئیس خراسان گفته بشعری که رشید در مدح همین شخص سروده بوده اشاره میکند و رشید را میستاید:

گفتند که بجر او چنین است
کآن خان بزرگ و این تکین است
کو در صف شاعران مکین است
رایش بگه ثنا رزین است
حالوی و شعر او سمین است

شعری که ترا رشید گفته است
این شعر چو شعر او نباشد
این شعر مکان او ندارد
طبعش بگه سخن لطف است
حال من و شعر من نزار است

شرح حال این تاج المعالی موسوی ممدوح ادیب صابر را نگارنده نتوانستیم بدست بیاورم [۱] همیشه قدر از اشعار بعضی از شعرای عهد سنجر از جمله ادیب صابر و رشید معلوم میشود که او از بزرگان جلیل القدر خراسان و از فضلا و صاحبان هنر نظم و نثر بوده و سلطان سنجر از جهت احترامی که از او میکرد او را برادر میخوانده است، رشید و طواط را در حق او اشعاری است، از آنجمله میگوید و باو پناه میجوید:

آن مجمع بزرگی و آن مفرج تبار
جویدهمی ز خدمت درگاهش اعتبار

صدر زمانه عمده اسلام مجد دین
آن افتخار آل بیدر که آسمان

گر من همی بر آرد دست فلک دمار
فرسوده گشت جان من از دست اضطرار
بر من همی خورد فلک سفله زینهار
امروز نیست هیچ امان جز درین دیار
ای ابرمکرمات یکی بر سرم بیار
اندر سقیفه کنف خود نگاه دار

ای دستگیر اهل هنر دست من بگیر
مالیده گشت شخص من از پای امتحان
در زینهار دولت تو آمدم از آنک
جویم همی جوار تو گر جور حادثات
تو ابر مکرماتی و بارائت نعمتست
شخص مرا ز آفت طوفان نایبات

از اشعار رشید معلوم میشود که این تاج المعالی موسوی وقتی بحدس افتاده بوده و رشید خطاب بادیب صابر و در جواب قصیده او میگوید:

(۱) جز در مجالس المؤمنین که فقط اشاره‌ای باو میکند ولی اطلاعاتی در باب احوالش بدست نمیدهد

بدیع شعر تو ای صابر بن اسمعیل
 بساحتن واز جان من بهم کردند
 قصیده‌ای همه الفاظ اونشاط حزین
 جلیل مرتبه لیکن دقیق در معنی
 چو سلسبیل بود لفظ تو لطیف مگر
 همی ریاحین خیزد ترا ز آتش طبع
 جهان ز شعر تو پوشد ملابس زینت
 مثابیتست ترا در هنر رفیع و منیع
 بعلم بر همه عالم ترا بود ترجیح
 ای بلند ضمیری که در فنون هنر
 بزادن چو توفج و بدادن چو توسهم
 تراست هر چه معالی است اندک و بسیار
 توئی امیر امور ولایت دانش
 سواد خط تو کجلیست بر ریاض صُحف
 چگونگی تو در اندوه حبس آن صدری
 چه عهد بود که در مجلس مقدس او
 چگونه صبر کنند از مکارم و انفضال
 اگر ز حبس بجسش همی برند بقهر
 همی تواند در حبس دیدنش گردون
 رسید شعر تو ای بی بدیل در هر باب
 بجان خسته من کرد نامه تو ز لطف
 بدیع نیست چنان عهد صدق و لطف و وفا
 تبارک الله هر گز بود بر غم فلک
 رسیده از کنف جاه تو بخصن حصین
 ثنای تست عدیل زبان من پیوست
 همیشه تا که بود در بساطه گیتی
 بتو مراسم آداب زنده باد و عدوت

مرا بسوی امانی و امن گشت دلیل
 قصیده تو نزول و سیاه رنج رحیل
 قصیده‌ای همه اطراف اوشفای علیل
 کثیر فایده لیکن ز روی لفظ قلیل
 که سلسبیل سخن بر تو کرده اند سبیل
 مگر تو داری میراث معجزات خلیل
 فلک ز نظم تو سازد جواهر اکلیل
 ولایتست ترا در سخن عریض و طویل
 بفضل بر همه گیتی ترا بود تفضیل
 شده است طبع تو آگاه از دقیق و جلیل
 زمانه گشت عقیم و ستاره گشت بخیل
 تراست هر چه معانی است جمله و تفصیل
 در آن ولایت جز تو همه غریب و دخیل
 کز دست چشم عروسان نظم و نثر کحیل
 که در معالی و عقلست چون علی و عقیل
 بشعر جزل همی یافتی عطای جزیل
 کسی که بود بارزاق اهل فضل کفیل
 چه شد ز برج بیرجست شمس را تخویل
 کشیده بادا در دیده‌های گردون میل
 بلهو کرد همه انده مرا تبدیل
 چنانکه جامه یوسف بچشم اسرائیل
 از آن خصال حمیده و ز آن جمال جمیل
 مرابصحن جوار تو در مصیبت و مقیل
 رسیده از لطف لطف تو بظلم ظلیل
 اگر چه نیست مرادر زمانه هیچ عدیل
 یکی ز بخت عزیز و یکی ز چرخ ذلیل
 بتینغ حادثه روز گار باد قلیل

و رشید در موقعیکه این تاج المعالی را از حبس بیرون آمده بوده میگوید:

نظام معالی علی بن جعفر

ترا حادثات جهان ستمگر

اجل مجد دین صدر آل یحیی

اگر داشت يك چند اندر مضیقی

وز آن روز شوریده اندوه کم خور	از آن حال آشفته اندیشه کم کن
نه دربوته حاصل شود صفوت زر	نه در غنچه کامل شود نکبت گل
چو از زخم خایسک تزیین خنجر	ز احوادث چرخست تهدید مردم
درخت امان و امانیت در بر	خداوند را شکر کامروز آمد
ز ظلمت نجات آمدت چون سکندر	بنعمت نوید آمدت چون فریدون
چو از بحر لؤلؤ چو از کوه کوه	برون آمدی از مضیق نوائب
باوصاف تو گشت عالم معطر	بالطاف تو گشت گیتی مزین

با وجود این صفا که بین رشید و ادیب صابر وجود داشته پاره ای اوقات نیز این دو سخنگوی استاد از یکدیگر هجوهای غلیظ گفته اند که نمونه ای از آنها در بعضی تذکره ها هست از جمله در هفت اقلیم در شرح حال ادیب صابر (ذیل ترمد).

تقی الدین کاشی میگوید: « حکیم انوری ادیب صابر را بر رشیدالدین وطواط که معارض او بوده ترجیح می نهاده بخلاف خاقانی که رشید را افضح میدانسته و الحاق این تفرقه خالی از اشکال نیست، اگر چه رشید خوش سخن و شیرین کلامست و در مدایح ابیات بلند دارد و شعرش بیشتر است اما صابر درست سخن بوده است و سخن را پر معنی ادا میکند [۱]. »

نثر فارسی رشید و طواط

از نثر فارسی وطواط غیر از حدائق السحر و ترجمه های فارسی صد کلمه امیر المؤمنین علی نگارنده اثر دیگری بدست نیاوردم و جای نهایت تأسف است که منشآت فارسی او یعنی رسائلی که وطواط از جانب خوارزمشاهیان و با از طرف خود بسلاطین و امرا و فضایی همعصر خویش بزبان فارسی نوشته مثل رسائلی عربی او جمع و در دسترس عموم نیست و اگر بود البته از آنها نیز مطالب و اطلاعات نفیسه بسیار راجع باحوال او استنباط میشد.

نثر فارسی رشید چنانکه از مطالعه حدائق السحر و ترجمه صد کلمه معلوم میشود روان و فصیح و در کمال استادی و استحکام است و اگر چه او بعبادت زمان

(۱) تذکره تقی الدین در شرح حال ادیب صابر

اسل رعایت جانب سجع میکرده (۱) ولی درعهد خود از منشیان زیر دست دو
بن عربی و فارسی بشمار میرفته و از اساتید مسلم این فن بوده است .

صاحب کتاب فارسی دستور الکاتب فی تعیین المراتب یعنی محمدبن هندوشاه
منشی نخبوانی که کتاب خود را بنام شیخ او یس بهادرخان ایلسکانی جلایر (۷۵۷-
۷۷۶) تألیف کرده دردیباچه آن میگوید که ترتیب آنرا از منشآت استادان این
فن مثل رشید الدین وطواط و بهاء الدین محمد بغدادی [۲] و نورالدین منشی [۳]
ورضی الدین خَشَّاب [۴] اقتباس نموده است [۵] .

نگارنده این سطور یقین دارم که اگر کسی بدقت تتبع کند و در جنگها و

[۱] باب الالباب ج ۱ ص ۱۹۹
[۲] مقصود از این شخص بهاء الدین محمدبن الوئید بغدادی شاعر و منشی معروف است که
سنت ریاست دار الانشاء سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه [۵۶۸ - ۵۹۶] را داشته
مجموعه منشآت او که آنها را بدر خواست دوستان خود و امر سلطان تکش جم آورده التوسل
إلی الترسُّل نام دارد . وفات این شخص که برادر عارف معروف شیخ مجدالدین شرف بن
الوئید بغدادی است بعد از ۵۸۸ واقم شده و او و برادرش از قریه بغدادک [بغدادید]
خوارزمند نه از بغداد دارالخلافه . از کتاب التوسل چند نسخه در کتابخانه های اروپا موجود
است ، برای شرح حال بهاء الدین بغدادی رجوع کنید بتاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۴
و ۲۸ و باب الالباب ج ۱ ص ۱۳۹ - ۱۴۲ و حواشی این کتاب اخیر بقلم آقای میرزا محمدخان
فروینی صفحات ۲۲۸ و ۳۳۰ و ۳۴۹ ج ۱ و W. Barthold , Turkestan 33-34, 153
و تاریخ گریده و هفت اقلیم .

[۳] - مقصود از نور الدین منشی همان محمد بن احمد نسوی صاحب دو کتاب سیره سلطان
جلال الدین منکبرتمی و نغمة الصدور است رجوع شود بمقاله ای انتقادی و تاریخی بقلم آقای
میرزا محمد خان فروینی و طبع نگارنده این کتاب ذیل صفحه ۴۰ و ذیل فهرست نسخ خطی
موزه بریتانیا تألیف ریو Rieu نمره ۱۸۹ و فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس تألیف
بلوشه Blochet ج ۲ ص ۲۶۶ .

[۴] - مقصود رضی الدین احمد بن محمود خَشَّاب سمرقندی از شعرا و مترسلین است و مجموعه منشآت
فارسی او موسوم بوده است به نفائس الکلام و عرائس الاقلام [رجوع کنید بکشف الظنون
ذیل نفائس الکلام] .

[۵] - کشف الظنون ذیل دستور الکاتب و Blochet II, 266, Rieu, sup . pers, 123a

مجموعه های رسائل فارسی تفحص نماید مقدار بالنسبه زيادى از منشآت و رسائل فارسی وطواط را بدست خواهد آورد .

حاليه در موزه آسيائى انجمن علوم لنين گراد [۱] مجموعه نفيسى از رسائل و بعضى قصايد فارسی وجود دارد که سابقاً در اداره السنه شريقيه [۲] آن شهر بوده و بارن رزن [۳] در فهرستی که از کتب فارسی آن اداره طبع کرده بتفصيل از آن مجموعه سخن رانده و عنوان هريك از رسائل آن مجموعه را ذکر نموده است .

قسمت زيادى از اين رسائل بقلم آتابك منتجب الدين بديع كاتب جويني ديبرسلطان سنجر و خالجد عطا ملك مؤلف تاريخ جهانگشا و بقلم همان كسى است که شفيع رشيد و طواط پيش سلطان سنجر شده [۴]. بارن رزن تصور کرده است که اکثر مراسلات اين مجموعه بمناسبت آنکه قسمتهاي ابتدای آن از آتابك منتجب الدين است از اوست حتى بعضى قصايد مصنوع آن مجموعه را هم که در مدح اتسز خوارزم شاه سروده شده با احتمال از آتابك مزبور دانسته است ؛ پروفور بار تولد احتمال آنرا داده است که بعضى از مراسلات اين مجموعه که از طرف خوارزمشاهيان نوشته شده بقلم رشيد و طواط باشد [۵] ، بنده نگارنده با آنکه آن مجموعه رانديده ام قطع دارم که عده بالنسبه زيادى از آن رسائل همانطور که استاد محترم بار تولد حدس زده از رشيد است چنانکه بعضى از آنها نيز بقلم شاعر معروف فرید الدين عبدالواسع جبلی غرjestانی است .

از مراسلاتيکه مسلماً از رشيد است يکى مراسله نمره 56 مندرج در ورق 62a از آن مجموعه است بعنوان : « برادر خویش نجيب الدين عمر نويسد » ؛ نجيب الدين عمر چنانکه سابقاً هم گفتيم و از مجموعه رسايل عربى وطواط بر ميآيد برادر او بوده و درسه موضع از آن مجموعه نام او برده شده ، دوبار فقط باسم [۶]

[۱] - Musée asiatique de l' Académie des Sciences

[۲] - Baron V.R.Rosen Institut des Langues Orientales

[۴] - رجوع کنید بصفحه ی از همین مقدمه .

[۵] - Professeur V. Barthold, Turkestan, 33

[۶] - رسائل عربی وطواط ج ۲ ص ۳۰ و ص ۳۷

يك بار هم باسم و هم بلقب [۱].

در همان مجموعه بلافاصله بعد از این مراسله رساله دیگری است [۲] باین عنوان: « باجل محترم مکرّم منعم منتجب الدّین بدیع اتابك ادام الله فضله . » این شخص همان منتجب الدّین اتابك بدیع جوینی است و همان کسی است که رشیدرا از عذاب سنجر رهانده و چنانکه خود اشاره میکند منعم اوست .

بعد از این دو مراسله تا مرقه 98 ورق 92b گویا هر چه در آن مجموعه از نظم و نثر هست از وطواط است چه بدون انقطاع جمع آورنده آن مجموعه در ابتدای هر يك از آنها نوشته : بفلان نویسد ، یا ایضاً من انشائه ، مخصوصاً در ضمن آنها بعضی از قصاید مصنوع هست در مدح اتسز خوارزمشاه و بعضی مراسلاتی که از جانب او یا ایل ارسلان نوشته شده و در نسبت آنها برشیدگویا شکی نیست ، اینک صورت مراسلاتی که ظنّ نسبت آنها برشید قوی است با ذکر نمره و ورق مجموعه رسائل از روی فهرست بارُن رُزِن :

f. 43b/36 - این نامه بمجلس مهدّب الدّین تاج نویسد.

f. 44b/37 - هم بدو نویسد از خوارزمشاه.

f. 45b/38 - این نامه خداوند ملك اعظم خوارزمشاه ماضی نویسد بسلطان شهید سنجر بن ملکشاه در تهنیت بیرون آمدن از میان عُغز.

f. 46b/39 - این نامه هم درین معنی نویسد بسلطان شهید.

f. 47b/40 - « «

f. 48a/41 - این نامه بامیر اسبسالار عماد الدّین احمد بن جلال الدّین قماج نویسد [۲].

f. 49a/42 - این نامه خوارزمشاه سعید رحمه الله نویسد بمجلس عالی خاقان

معظم جلال الدّینا و الدّین ابوالقاسم محمود بن محمد بُغرا خان در تهنیت آنک اورا

[۱] - حدائق السّحر ج ۲ ص ۶۸

[۲] - نمره 57 ورق 62b

[۳] - این شخص همان کسی است که بگفته جوینی [جهانکشا ج ۲ ص ۱۳] سنجر را از چنك غورهاندو بترمد آورد .

شاه خراسان [۴] بیادشاهی بنشانند بعد از وفات سلطان [۱].

f. 50a/43 - این نامه هم بدو نویسد در تهنیت بملک و تعزیت بوفات والدۀ او خاتون ملکه مه‌سود عراق بر دالله مضجعها و سقی روضتها .

f. 50b/44 - این نامه بملک نیم روز تاج الدین ابوالفضل نصر بن خلف السجزی [۲] نویسد در استدعای او بمعاونت سلطان اعظم خلدالله ملکه

f. 52a/45 - این نامه هم بدو نویسد هم درین معنی که نوشته آمد .

f. 53a/46 - این نامه هم باسبهد اسبهدان مازندران ابوالفتح رستم بن علی بن شهریار [۳] نویسد .

f. 53b/47 - این نامه بملک الجبال علاء الدین ملک المشرق ابوعلی الحسین بن ابی علی [۲] نویسد .

f. 54b/48

f. 55a/49 - این نامه بجانب محروس امیر اسفہسالار اجلّ کبیر ناصر الدین ابو شجاع طوطی بن اسحاق الخضر [۴] نویسد .

[۱] مقصود همان رکن الدین ابوالقاسم محمود بن ارسلان خان محمد بن بُرا خان پسر خاتون ملکه مه‌سود عراق خواهر سلطان سنجر است که خاقان سمرقند بوده و در موقع اسیری بدست غزها قسمتی از قشون سنجر او را بقاء مقامی سلطان بر گزیدند و او از اتسز در تسکین فتنه غز استعانت جست و بعد از فوت سنجر [دوشنبه ۱۴ ربیع الاول ۵۵۲] بسلطنت خراسان اختیار شد و عاقبت در ۵۵۷ در نسا بور بدست مؤید آبی اَبه بقتل رسید .

[۲] این شخص که در ۵۵۹ فوت کرده از اقباب امیر ابو جعفر احمد بن محمد صفاری پسر خلف بن احمد مشهور است و او از دست نشاندهگان سنجر و از دوستداران علم و ادب بوده ، عبدالواسم جلیلی از مداحان اوست [۳] ص ق از همین مقدمه .

[۳] گویند مقصود از این شخص همان علاء الدین حسین جهانسوز غوری (۵۴۵ - ۵۵۶) است که با بهرام شاه غزنوی و سلطان سنجر جنگ کرده (رجوع شود بطلقات ناصری ص ۵۸ - ۵۹ و چهارم مقاله ص ۶۵ - ۶۷ و ص ۸۷ - ۸۸) .

[۴] یکی از امرای طایفه غز که سابقاً از خدمتگزاران سنجر بوده ولی بواسطه بی‌اعتدالهای امیر قباچ شوریده و با چند نفر از رؤسای دیگر غز بغراسان تاخت ، بعد از آنکه سنجر در تاریخ ۶ جمادی الاولی ۵۴۸ بدست غزها اسیر شد خواهر زاده او خاقان رکن الدین محمود نظر بساقه دوستی که با اتسز خوارزمشاه داشت او را بغراسان بیاری طلبید و اتسز بغراسان آمد و بشهرستانه ❁❁❁

- f. 57a/50 - این نامه در تقلید ولایت نویسد.
- f. 57b/51 - « « تجدید عمل قضا نویسد.
- f. 58b/52 - « « تقلید خطابت نویسد.
- f. 60a/53 - « « تفویض و تقلید اوقاف و تدریس نویسد.
- f. 61a/54 - « « در تقلید استیفا نویسد.
- f. 61b/55 - این نامه بیکمی از عمال ولایت در ترتیب امور ولایت و تهذیب احوال رعیت نویسد.
- f. 62a/56 - این نامه برادر خویش نجیب الدین عمر [۱] « .
- f. 62b/57 - این نامه باجل محترم مکرم منعم منتجب الدین بدیع اتابک ادا م الله فضله نویسد .

*** رسید (رجوع کنید بصفحه ن از همین مقدمه) و در آنجا خبر نجات سنجر از بند غز معلوم شد (گویا در اوایل سال ۵۰۱ هـ چنانکه ابن الاثیر میگوید در رمضان این سال رجوع کنید بجهانگشا ج ۲ ص ۱۳ و *Barthold, Turkestan 330*) ، آنس از شهر نسا مراسله ای بحضور سنجر فرستاد و در بیرون آمدن او از میان غز او را تهنیت گفت و حاضر بودن خود را برای اطاعت او امر سلطان در آمدن بترمز یا مراجعت بخوارزم و یا ماندن در خراسان بعرض رساند (مراسلات نمره 38 و 39 از مجموعه رسائل فوق) بعد مراسلاتی دیگر بمحمود خان خاقان (نمره 42) و ملک تاج الدین ابوالفضل سجزی (نمره 44) و پادشاه غور [نمره 47] و شاه مازندران [نمره 46] و امیر عماد الدین قسماچ [نمره 41] بهمان مضمون نوشت و مراسله ای نیز پیش امیر طوطی امیر طایفه غز فرستاد [نمره 49] و او را باطاعت دوات سلجوقی خواند ولی خود آنس در همین اوان یعنی در شب نهم جمادی الاخره ۵۰۱ در خوابشان وفات نمود . این مراسلات قریب یقین است که انشاء قلم و طوطاست زیرا که وطوط در این سفر همراه آنس بوده است [رجوع کنید بمجموعه رسائل عربی او ص ۴۴ - ۴۵ ج ۲ و جهانگشا ج ۲ ص ۱۳ - ۱۴] - برای مضمون این مراسلات و تفصیل آمدن آنس بخراسان رجوع کنید به

Barthold, Turkestan 330-331

- [۱] رجوع کنید بصفحه ن و مو از همین مقدمه .
- [۲] - این شخص یعنی تاج الاسلام محمود بن احمد از افراد خاندان آل برهان و برادر زاده امام حسام الدین عمر بن عبد العزیز معروف بصدر شهید که در سال ۵۳۸ هـ در حمله ترکان قراختائی در بخارا کشته شد و همان است که کتاب ذخیره الفتاوی یعنی مجموعه فتاوی عم خود صدر شهید را جمع آورده (حواشی چهارمقاله ص ۱۱۸ بقلم آقای میرزا محمد خان) و پدر او احمد بن عبد العزیز بعد از قتل صدر شهید از طرف گورخان قراختائی ناظر حاکم بخارا شد (چهار مقاله ص ۲۲) و با این حال نگارنده ندانستم چرا در عنوان این مراسله احمد بن عبد العزیز پدر محمود را جامع ***

- f. 64a/58 - این نامه بر سبیل مطایبه نویسد باصحاب یکی از دیران .
- f. 64a/59 - این رقعہ در حقّ علوی نویسد.
- f. 65a/60 - این رقعہ دیگر بوجه سلام بدوستی نویسد.
- f. 65a/61 - در استدعا ، یکی از بزرگان نویسد .
- f. 65a/62 - این نامه بخواجه امام اجل برهان الدین تاج الاسلام و المسلمین ابوالمجاهد محمود بن الصدر الشہید احمد بن عبدالعزیز کوفی [۱] نویسد.
- f. 66a/63 - بخواجه امام خطیب رکن الدین ابو فرید اسفرنکی .
- f. 67a/64 - نسخه کتاب کبیر الامام خالد المالکی الی الاجل موفق الدین علی اللیثی رحمہ اللہ .
- f. 69b/65 - این قصیدہ در مدح خداوند خوارزمشاه بہاء الدین اعزّ اللہ نصرہ و اعلی قدرہ نظم کردهام و جملہ مرّصع است و غالب ظنّ آنست کہ هیچکس پیش از من این جنین درّی ترصیع [ظ = مرّصع] نسفته است.
- f. 70a/66 - این قصیدہ را ہم مرّصع و ہم موّشح جو [ن] آن کلمات را کہ بسرخی نوشته آمدہ است افکنندہ شود دویقتی بیرون آید با قطعہ سه بیت یا دویقتی با قطعہ سه بیت [؟] .
- f. 70b/67 - این قصیدہ ہم مرّصع و ہم موّشح در مدح خوارزمشاه اتسز بن محمد گفته ام.
- f. 71b/68 - این رسالت بیارسی از اول تا آخر مرّصع بیکمی از وزراء نبشته است در عنایت یکی از رعیت .
- f. 72b/69 - این رسالت دیگرست جملہ مرّصع در معنی اعتذار.
- f. 72b/70 - مرّصع در معنی عنایت .
- f. 73a/71 - این منشور قضا جملہ مرّصع نویسد .

مجموعہ الصدر الشہید نامیدہ در صورتیکہ صدر شہید لقبی است کہ بعد از کشتہ شدن بحسام الدین عمر برادر احمد بن عمر و ہم تاج الاسلام محمود بن احمد بن عمر داده شدہ ، مگر آنکہ احمد بن عمر ہم مثل برادر خود مقتول شدہ باشد واو را نیز کہ لقب صدر داشتہ بمقتضای صدر شہید خوانندہ باشند .

- f. 74a/72 — این منشور عمل جملت مرصع است.
- f. 74a/73 — ومن انشایه الی حضرت سجستان.
- f. 76a/74 — این نامه بوزیر امیر المؤمنین نوید از خداوند عالم ملک اعظم تاج الدنیا و الدین ابوالفتح ایل ارسلان ادام الله دولته واطال مدته [۱]
- f. 78a/75 — این نامه بحضرت عراق نوید و تعیین و کیمیل دری از جهت مجلس مبارک خوارزمشاه اعظم تاج الدنیا و الدین [۲] قدس الله روحه.
- f. 76a/76 — در تجدید منشور قضا نوید.
- f. 80b/77 — در منشور امیرابی بخارا نوید.
- f. 81b/78 — مجلس سلطان اعظم رکن الدنیا و الدین محمود بن محمد بن بغرا خان [۳] عظمه الله نوید در تعزیت و فات سلطان اعظم سنجر بردالله مضجعه.
- f. 73a/79 — این نامه بیکی از بزرگان نوید.
- f. 84a/80 — « «
- f. 84b/81 — « «
- f. 85b/82 — و ایضاً من انشایه.
- f. 87a/83 — این نامه از مجلس خداوند ملک ماضی قدس الله روحه نوید بملک ماضی خاقان سمرقند علی بن الحسن کربک ساعون [۴] رحمه الله.
- f. 87b/84 — الرقاع الموجزة رقعة اولی سلام دوستی نوید.
- [۱] این نامه و نامه بعد را ندانستم فارسی است یا عربی [۲] مقصود ابوالفتح ایل ارسلان است
- [۳] رجوع کنید بصفحه مع از همین مقدمه .
- [۴] این شخص همان جفری خان جلال الدین علی بن حسن تنگین است که در ۵۵۱ بجای طغاج خان ابراهیم بن محمد برادر خاقان رکن الدین محمود بن محمد والی خراسان و سمرقند شده و در ۵۵۳ ایل ارسلان بزم سرکوبی او و یاری ترکان فرلق بهاوراء التهر لشکر کشیده و او قبل از ۵۵۹ فوت کرده و پسرش قلیچ طغاج خان مسعود جانشین او شده (رجوع کنید به Barthold, Turkestan 333-334 و جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۴-۱۵) و در جهانگشای نام ^{بدر} اوحسین طبع شده و این سهو است ، این شخص لقبی هم داشته است که در عنوان این مرسله کربک ساعون و در جهانگشای چایی کوبک ساغر است و درست حقیقت املا و معنی آن معلوم نیست

- f. 87b/85 - این رقعہ بزرگی نویسد.
- f. 88a/86 - « « در شکر.
- f. 88a/87 - این نامه در شکر عبادت.
- f. 88b/88 - « هم درین معنی.
- f. 88b/89 - « بدوستی نویسد.
- f. 88b/90 - « بدوستی نویسد جمال الدین نام.
- f. 89a/91 - « بیکی از اکابر نویسد.
- f. 89a/92 - « بیکی از بزرگان نویسد.
- f. 89a/93 - « بیکی از فضای عصر خود نویسد.
- f. 89b/94 - این قصیده در مدح خداوند ملک ماضی قدس الله روحه کوید و این قصیده ملمع است.
- f. 90b/95 - این قصیده هم در مدح خداوند ملک ماضی و این قصیده را بتدریج توان خواند بحر سریع و بحر رمل است.
- f. 91a/96 - این قصیده در مدح خداوند ملک ماضی قدس الله روحه کوید و درین قصیده صنعت رد العجز علی الصدرست از اول تا آخر.
- f. 91b/97 - در مدح خداوند عالم ملک اعظم تاج الدنیا و الدین برد الله مضجعه کوید.

تألیفات و طواط

اشتغالات رسمی رشید و وظائف دولتی لابد کمتر باو مجال میداده است بکار بر زحمت تألیف و تصنیف پیردازد بخصوص که غالب اوقات مجبور بوده است که در سفر و حضر ملازم خوارزمشاهیان باشد و دقیقه ای از خدمت و حضور غفلت ننهد و خود نیز از این کیفیت مخصوصاً از شرکت در سفر های جنگی خوارزمشاه خشنود نبوده و وجود خویش را برای مطالعه و اداره دیوان مناسب میدیده نه مقاتله و میدان و در این باب حکایت لطیف ذیل را نقل مینماید و آنرا در ضمیمه بن عم نامی از خراسان بصدر الأئمه مینویسد و میگوید: « در یکی از کتب مغاز

دیدم که حسان بن ثابت انصاری از جمله کسانی بود که با رسول الله در جنگها شرکت نمی جست و چون فوق العاده جیون بود حضرت او را از این خدمت معاف میداشت در روز واقعه خندق پیغمبر اکرم او را با جمعی از نِسوان و اطفال بقلعه ای حصین مجاورت مدینه فرستاد و دختر عبدالمطلب یعنی صفیه نیز در میان ایشان بود، چون جماعت بقلعه مزبور داخل شدند و از بلندبهای آن باطراف نظر انداختند مردی یهودی را دیدند که بدقت بداخل و خارج قلعه مینگرد و راه و روزن آنرا میدجوید، تصوّر کردند او را مشرکین مجاسوسی فرستاده اند، صفیه حسان را مخاطب ساخته گفت وقت آنست که بیرون روی و شرّ او را از سر ما دفع نمائی، حسان بالتماس تناده از دختر عبدالمطلب خواست که او را راحت بگذارد و فراغت و سلامت او را بر هم نزند، صفیه خود عمودی گران بدست آورده بر سر یهودی ناخت و او را بیجان کرده پیش حسان آمد و گفت حالا که من او را افکنده و از قدرت و قوّتش انداخته ام برو و سر او را جدا نما و لباسش را بر کن، حسان گفت مرا راحت بگذار و بیش از این آزارم مده مرا نه بلباس او احتیاجی است و نه ببرداشتن پوست او آرزوئی [۱] - بعد از نقل این حکایت رشید میگوید در صورتیکه حال امیر شعرا این باشد دیگر حال من که از ضعیف ترین اتباع و جیون ترین پیروان اویم معلوم است. لابد بهمین علت گرفتارهای زیاد و بی دریغی بوده است که رشید باوجود مرطوبی که یافته و علم و فضل وسیعی که داشته غیر از حدائق السحر و چند رساله و حک بکار تألیف کتاب مهمی نپرداخته و معلوم نیست کتابی را که وعده میدهد تا بجمیع انواع علم شعر از عروض و القاب و قوافی و محاسن و معایب نظم [۲] بسازد تألیف نموده بوده است یا خیر و لابد اگر او چنین تألیفی را از حدّ خیال بوجود آورده بود مثل حدائق السحر بزودی مشهور میشد و بالا اقل دیگران از آن میکردند.

صورت آنچه بقلم رشید نوشته و با جمع آوری شده و بشکل کتاب در آمده

[۱] مجموعه رسائل و طواطج ۲ ص ۴۴

[۲] حدائق السحر ص ۲

است بقرار ذیل است :

۱ - حدائق السحر فی دقائق الشعر، یعنی کتاب حاضر وما عنقریب از این کتاب
بمط خواهم کرد .

۲ - فصل الخطاب من كلام عُمر بن الخطاب : بنام ابوالقاسم محمد [۱] بن خوارزمشاه ایل

ارسالان بن اسر

۳ - نُحْفَةُ الصِّدِّيقِ إِلَى الصِّدِّيقِ مِنْ كَلَامِ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ : بنام همو

۴ - نُسُ الثَّقَفَانِ مِنْ كَلَامِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ : بنام همو

این سه کتاب اخیر در جزء مجموعه ای در کتابخانه دلی پاریس با کتاب مذکور
در ذیل بنشانه 2770 arabe موجود است و در ۲۹ ذی الحجه ۱۹۳۰ استنساخ شده .

۵ - شُرُ اللِّغَالِ مِنْ كَلَامِ أمير المؤمنين عَلِيٍّ : اصل آنرا عمرو بن بحر جاحظ
(متوفی سال ۲۵۵) از مجموع کلام علی بن ابی طالب انتخاب نموده و رشید
هر کدام از آن کلمات را بنثر عربی و نثر فارسی ترجمه و تفسیر نموده و مضمون هر یک
را نیز در دو بیت فارسی منظوم ساخته است . و این کتاب را تَطْلُوبُ كَلِمَاتِ طَالِبِ كَلَامِ
علی بن ابی طالب یا صد کلمه نیز میگویند . غالب نسخه هائی که از این کتاب دیده میشود
از ترجمه های عربی و فارسی منشور خالی و منحصر بهمان کلمات و ترجمه منظوم آنها
بفارسی است . اینک ما برای نمونه یکی از صد کلمه آنرا در اینجا نقل میکنیم :

« كَلِمَةٌ مَشْتَادٌ وَجَاهَرٌ أَغْنَى الْغَيْرِ الْعَقْلُ ، مَعْنَى كَلِمَةٍ ، الْعَقْلُ أَعْظَمُ الْغِنَى وَ بِهِ يُوَصَّلُ الْغِنَى ،
معنی کلمه بیارسی : هر که را خرد باشد او توانگر تر از همه مال داران بود از بهر آنکه
[از مال] اگر هزینه کند مال کم گردد و نیست شود و از خرد اگر هزینه کنی
خرد بیفزاید و هر روز بسبب تجریت زیادت گردد بیت :

ای که خواهی توانگری بیوست تا از آن ره رسی بهتری
از خرد جوی بهتری زیرک نیست همچون خرد توانگری

این کتاب در اروپا و ایران مکرر بطبع رسیده از آن جمله فلائیر [۲] آ :

با ترجمه آلمانی در لایپ زیگ بسال ۱۸۳۷ (۱۲۵۳ هـ) چاپ کرده [۳] در طهران .

[۱] یعنی سلطان شاه [۵۸۹-۵۶۸] [۲] H. L. Fleischer -

[۳] - Th. Zenker Bib. orient. I, p. 51 + Edwards cat. of the persian books in the B. M. 107-108.

اولین طبعی که از آن شده گویا همان است که در سال ۱۳۰۴ بانضمام قصه عروسی رفتن حضرت فاطمه و سؤال و جواب حضرت رسول بچاپ رسیده. این کتاب را رشید چنانکه خود در مقدمه میگوید بنام خداوند و خداوند زاده پادشاه و پادشاه زاده سلطان شاه ابوالقاسم محمود بن ایل ارسلان خوارزمشاه که بعد از پدر از ۵۶۸ تا ۵۸۹ سلطنت کرده فراهم آورده است، ریو ندانستم بچه سند تاریخ تألیف این کتاب و سه کتاب دیگری را که رشید در انتخاب کلمات خلفای راشدین ساخته است سال ۵۵۹ هجری دانسته [۱]

۶ - غَرَابُ الْكَلِمِ فِي رَغَائِبِ الْحِكْمِ از کلمات خود رشید بنام صاحب الاجل العالم العادل المؤید المظفر المنصور الكبير صدر الدوله والدین قوام الاسلام و المسلمین ملك وزراء الشرق و الغرب ابی المفاخر قاسم بن عراق ادام الله مدته،

۷ - عَقُودُ اللَّيَالِي وَ سَعُودُ اللَّيَالِي بنام قاضی القضاة جواد خوارزم و خراسان معز الدین ابی المفاخر مسعود بن یوسف بن الصدر السعید شامل صد کلمه از کلام خود رشید،

۸ - مَنِيَّةُ الْمُتَكَلِّمِينَ وَ غُنِيَّةُ الْمُتَعَلِّمِينَ [۲]: بنام تاج الدوله والدین بهلوان العرب و العجم اسفهسالار الشرق و الغرب ابی الفتح علی بن عمادالدین ایلخان بن خوارزمشاه منتخباتی از کلام خود رشید،

۹ - غَرَرُ الْأَقْوَالِ وَ دُرَرُ الْأَمْثَلِ [۳]: صد کلمه از کلام رشید بنام سلطان شاه ابوالقاسم محمود،

۱۰ - أَلِكَلِمَةُ الْوَصِيحَةِ وَ الْحِكْمِ الْفَالِحَةِ : از کلام خود رشید بنام عماد الدین افضی قضاة العالمین صدر الصدور وزراء الشرق و الغرب

۱۱ - مَفَرِّجُ الْحِكْمِ وَ مَصْبِحُ الظُّلَمِ از کلام رشید بنام لشکر کش ایران و توران علی الحسین بن خوارزمشاه شاه محمد.

Rieu Cat. of the pers. Mss. in the B. M. II, 554, a

[۱] کشف الظنون ذیل این کلمه .

[۳] ایضاً ذیل غرر الاقوال .

۱۲ - جواهر القلائد و زواهر القرائد؛ صد کلمه از سخن رشید بنام طغرل قلیج -

اسفهمسالار بك ابی شجاع محمد بن الحسن بن عبدالرحمن عماد امیر المؤمنین،
این شش رساله كوچك اخیر هم در جزء مجموعه ای در کتابخانه ملی پاریس
بنشانه 4803 Supplément arabe از ورق ۹۵ تا ورق ۱۰۹ موجود است .

۱۳ - آفتاب العالیته : که حمدالله مستوفی آنرا برشید نسبت میدهد (۱) و معلوم
نیست چه کتابی بوده و از اسم آن پیداست که ظاهراً بنام علاء الدوله اتسز تألیف
شده بوده .

۱۴ - مختصری در تصحیفات : که خود رشید در حدائق السحر بان اشاره مینماید [۲]

۱۵ - ابتکار الافکار فی الرسائل والاشعار : که ذکر آن در کشف الظنون هست و
مؤلف این کتاب در باب آن میگوید که رشید آنرا بچهار بخش کرده و در بخش اول
نه رساله و در بخش دوم نه قصیده آورده و بخش سوم و چهارم نیز بهمین شکل است و
دو بخش اخیر فارسی است [۳].

از این کتاب نفیس بد بختانه حالیه نسخه ای در دست نیست و لابد حاوی مطالب
و اطلاعات ذقیمت بسیار راجع بانشاء فارسی و شعر آن بوده .

حاجی خلیفه این کتاب را در ذیل عنوان ابتکار الافکار برشید الدین محمد بن
محمد بن عبد الجلیل الطوطا البلخی المتوفی بخوارزم سنة ثلاث و سبعین و خمسماية
یعنی مؤلف حدائق السحر نسبت میدهد و لی در ذیل عنوان انشاء آنرا از جمال الدین
محمد بن ابراهیم الکتبی الطوطا الانصاری المصری (متوفی سال ۷۱۸) صاحب
کتاب غرر الخصاص الواضحه میدانند و لی از اشمال آن کتاب بر مراسلات و قصاید
فارسی یقین میشود که آن کتاب از رشید الدین و طوطا است نه از جمال الدین و طوطا بخصوص
که غالب مورخین تألیف کتبی را در علم انشاء فارسی برشید و طوطا نسبت داده اند [۴]

[۱] تاریخ کزیده ص ۸۲۷

[۲] حدائق الشعر ص ۶۸

[۳] کشف الظنون ذیل ، ابتکار الافکار

[۴] دولتشاه سمرقندی ص ۹۲ و تذکره تقی الدین در شرح حال و طوطا

۱۶ - مجموعه رسائل عربی و طواط؛ که در دو مجلد (۹۳ + ۸۳ صفحه) در

سال ۱۳۱۵ هجری قمری در مصر بطبع رسیده،

۱۷ - رسائل فارسی رشید؛ که متفرق است و هنوز جمع آوری و طبع نشده،

۱۸ - دیوان اشعار عربی؛ طبع نشده،

۱۹ - دیوان اشعار فارسی؛ که از آن نسخه های عدیده موجود است ولی هنوز

بطبع نرسیده.

۲۰ - عقود الزواهر: در لغت فارسی که اصل آن در دست نیست ولی یکنفر از

فضای عثمانی بنام محمد منیف آنرا نظم کرده و بنظم فارسی از آن فرهنگی ساخته است مانند نصاب الصبیان و غیره شامل ۵۱ قطعه هر قطعه دارای ۱۴ و ۱۵ بیت کمتر یا بیشتر و در آخر هر قطعه شعری حاکی از وزن قطعه آورده و آنرا عَقْدُ الْجَوَاهِر

نامیده و تقدیم کتابخانه میرزا چلی پسر سلطان محمد بن سلطان بایزید (۸۱۶ - ۸۲۴) نموده است. از این کتاب عقود الجواهر يك نسخه در موزه بریتانیا بنشانه Add.26,138 و يك نسخه هم در کتابخانه آستانه رضوی مشهد وجود دارد [۱].

جاجی خلیفه همین عقود الجواهر را از یکی از عثمانیها میداند که بنام سلطان

مراد خان بن محمد خان (۸۲۵ - ۸۵۵) نظم کرده [۱] در صورتیکه صریح مقدمه آن کتابت که محمد منیف آنرا برای میرزا چلی بن سلطان محمد منظوم ساخته است.

۲۱ - منظومه ای در عروض اشعار: در موزه بریتانیا در جزء مجموعه ای رساله

بسیار کوچکی شامل دو ورق هست منسوب برشید و طواط و ابتدای مقدمه آن چنین است: « الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه، ا. بعد این کتاب

عروض اشعار است که مولانا عالم فاضل استاد الشعرا رشید الدین محمد بن علی (؟) الوطواط نوشته و نظم کرده، و قطعه اول آن چنین شروع میشود، در بحر هزج سالم:

[۱] - Rieu, cat. of the pers. Mss. II. 507b و فهرست کتب کتابخانه آستانه ص ۲۸۳

ج ۲. قسمتی از مطالب فوق نقل از مکتوبی است که حضرت آقای آقا-مید حسن تقی زاده دام افضاله بتاريخ فروردین ۱۲۰۸ موقعی که والی ایالت خراسان بوده اند از مشهد بنکارنده نوشته اند.

[۱] کشف الظنون ذیل: حدودنا

مزج را که تمام ارکان همی خواهی ازو مکدر بگیر این قطعه را یاد و بکن این وزن را از بر و این رساله شامل شانزده بحر از بحور عروضی معمول شعرای فارسی زبان است [۱]

کتاب حدائق السحر

شاهکار جاوید رشید الدین و طواط یعنی کتابی که نام او را در تاریخ ادبیات ایران مخلص کرده و در عموم ممالک فارسی زبان او را مشهور نموده است همین کتاب حاضر یعنی حدائق السحر فی دقائق الشعر است که رشید آنرا در علم بدیع و صنایع شعری بمعاوضه کتاب ترجمان البلاغه تألیف شاعر بزرگ ابوالحسن علی سیستانی متخلص بفرخی پرداخته.

علم بدیع نیز مثل بسیاری دیگر از شعب فنون ادبی از علوم مختصه زبان عربی است و غیر از بعضی صنایع معنویه آن مثل تشبیه و استعاره و غیره که برای اهل هر لغتی طبیعی و جزء ذات هر زبان و طبیعت هر انسانی است بقیه مخصوصاً صنایع لفظیه آن از قبیل سجع و ترصیع و تبحیس و غیره اول مرتبه در زبان عربی مورد توجه قرار گرفته بخصوص که این زبان بمناسبت وسعت دایره لغت و کثرت الفاظ مترادفه سهولت تمام زمینه برای این کار فراهم دارد.

برای زبان فارسی که زبان آریائی است و از بسیاری جهات اختلاف فاحش با لغت عربی دارد اتخاذ قسمت عمده صنایع بدیعی لابد باید تقلیدی باشد و امری که کار این تقلید را سهلتر کرده وارد شدن عدّه بیشمار لغات عربی در این زبان بوده است. گویندگان ایرانی بعد از اسلام وقتیکه خواستند بفارسی شعر بگویند چون هیچگونه سر مشقی در مقابل نداشتند ناچار بتقلید اسلوب شعر عربی و سبک های معمول شعرای آن لسان شروع بسرودن اشعار کردند و احساسات و عواطف خود را در قالب اوزان عروضی عرب ریختند.

یکنفر شاعر فارسی زبان بعد از اسلام بدون داشتن سواد کامل عربی و حفظ و مطالعه اشعار گویندگان تازی زبان نمیتوانست بزبان ایرانی خود شعر بگوید همین حال اجبار و حس تقلید که از خواص ذات انسانی است گویندگان ایرانی را بتقلید

اسالیب عرب و آوردن علوم ادبی بلباس فارسی واداشت و اگرچه در ابتدا این کار بتقلید صرف شروع شده بود ولی بعدها دست تصرف استادان ایرانی در بسیاری موارد تغییراتی وارد کرد و بالتبلیغه تکمیلات زیاد در این فن نیز مثل فنون دیگر راه یافت.

اول کسی که علم بدیع را برای زبان عربی مدون کرده ابوالعباس عبدالله بن المعتز عباسی (۲۴۷ - ۲۹۶) است که کتابی در فن بدیع بتاریخ سال ۲۷۴ نوشت [۱] و صنایعی را که شعرای قبل از او در اشعار خود باقتضای طبیعت لغت و شعر بکار میبردند و اسم مخصوصی نیز بآنها نمیدادند جمع آوری نمود. بعد از او از طرف سایر ادبا نیز صنایع دیگری بر آنچه ابن المعتز استخراج کرده بود افزوده شد و علم بدیع که ابتدا ذیل علوم معانی و بیان بشمار میرفت بصورت فنی علیحده در آمد مخصوصاً وقتی کار بدست ادبای بیدوق و متکلفین خالی از قریحه و سلیقه افتاد ایشان در این مرحله بتقن و تصنع پرداختند و از جنس صنایع لفظی بخیال خود صنعتهایی درست کردند که بهترین معرف خشک مغزی و اعوجاج طریقه ایشان است و میفهمند که اینگونه مردم که از بدبختی در عموم دوره‌ها وجود داشته اند بقدری از مرحله برت بوده که معنی یعنی ماده اصلی کلام را فدای الفاظ تهی کرده اند و ندانسته اند که اساساً بهترین الفاظ و زیباترین صنایع آن لفظ یا صنعتی است که مثل جسم لطیف شفاف بدون هیچگونه مانع و بی کمک وسیله ای صورت معنی را بنمایاند و خواننده یا شنونده را آنچنان مجذوب و فریفته معنی کند که اصلاً متوجه وجود الفاظ نشود تا چه رسد که ناهواری لفظ و بی مغزی آن وقت را بیهوده تلف کنند و او را بیشتر بر سبکساری مؤلفین اینگونه کلمات معتقد نماید.

باری فن بدیع هم در قرون اوّلیه شروع شعر فارسی کم کم طرف توجه شعرای همزبان رودکی و شهید و دقیقی گردید و ادبای قسمت شرقی مملکت ما که شعر فارسی دری از آنجا شروع شده بود بخیال افتادند که در این فن هم کتابی فراهم آورند و محاسن شعری عربی را بر سخن منظوم فارسی نیز تطبیق کنند.

از قراین چنین معلوم میشود که در اواخر عهد سامانیان و اوایل دولت آل

[۱] - کتاب الاوائل لانی هلال المسکری نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس بنشانه

سبک‌نکین شعرای فارسی زبان بعلم بدیع توّجه خاصی پیدا کرده و شعرهای بدیعی را از جهت آرایش و زینتهای صوری مشبّه به قرار میداده اند، عنصری که در سال ۴۳۱ فوت کرده در قصیده‌ای میگوید:

نگارهای بهاری چو شعرهای بدیع
یکیست بر ز موشح دگر بر از تشجیر

بعلاوه همچنانکه از حدائق السّحر بر می‌آید گویندگان، پارسی زبان برای بعضی از صنایع بدیعی در مقابل اصطلاحات عربی از خود اصطلاحاتی نیز وضع کرده بودند مثلاً ردّ العجز علی الصدر را مطابق و مصدر و لفر را چیستان میخوانده اند [۱] و صنعت سؤال و جواب را معتبر میداشته [۲] و در تقسیم و مسمّط دارای سبک خاصی بوده اند [۳]

ابوسعید احمد بن محمود منشوری سمرقندی از شعرای عهد سلطنت محمود غزنوی اشعار متلّون می‌گفته [۴] و قطران که در حدود ۴۵۰ در آذربایجان میزیسته نیز از اولین شعرای فارسی زبان است که قصاید مصنوع میساخته [۵] و در گفته‌های خود رعایت صنایع بدیعیّه را میکرده است.

استاد ابوالحسن علی فرّخی (متوفی سال ۴۲۹) سخن سرای بزرگ سیستانی تا آنجا که ما اطلاع داریم یکی از اوّل کسانی است که کتابی در محاسن شعر فارسی نگاشته و در اشعار خود بعضی از صنایع بدیعیّه را بشکلی استادانه بکار برده که بر لطف کلام او افزوده شده است.

کتاب فرّخی ترجمان البلاغه نام داشته است و چون نسخه آن از بین رفته و احدی هم از آن مطلبی نقل نکرده است [۶] معلوم نیست ترتیب تألیف و تفصیل و اجمال آن چه صورت داشته و فرّخی آنرا چگونه و از روی چه منابعی و باسّم که ساخته بوده است. همینقدر میدانیم که رشید الدّین وطواط باینکه در مقدمه حدائق السّحر صریحاً

[۱] حدائق السّحر ص ۱۸

[۲] ایضاً ص ۵۹

[۳] ایضاً ص ۶۳ و ۷۶

[۴] حدائق السّحر ص ۵۵

[۵] ایضاً ص ۹

[۶] راجع بقره ای که دولتشاه مدعی است از این کتاب نقل نموده رجوع کنید بعواشی

حدائق السّحر ص ۱۱۰

اسم مؤلف ترجمان البلاغه را نمیرد آن کتاب را در دست داشته و حدائق السحر را چنانکه یاقوت میگوید بعارضه ترجمان البلاغه تألیف فرخی شاعر فارسی زبان ساخته است [۱] و علت اینکه رشید اسم فرخی را نبرده شاید برای آن بوده است که در موقع بیان معایب آن کتاب و انتقاد اشعار آن که شاید بعضی از آنها را فرخی خود برای شاهد مثال ساخته بوده، بساحت آن شاعر بلند سخن که رشید نیز از معتقدین او بوده [۲] اسائه ادب نکرده باشد.

فی الواقع جای نهایت افسوس است که کتاب ترجمان البلاغه فرخی از دست رفته زیرا که علاوه بر مقام بلند این گوینده فصیح در سخن فارسی کتابی که در آن آیام بنثر فارسی آن هم از طرف شاعری خوش ذوق و لطیف طبع مثل فرخی نگاشته شده باشد از لحاظ قدمت تاریخی اهمیت فوق العاده داشته و لابد گفته های يك عده از گویندگان عهد سامانی و دوره شروع شعر فارسی را متضمن بوده است و شکی نیست که رشید مقداری از شواهد حدائق السحر را از ترجمان البلاغه فرخی برداشته ولی افسوس که تصریح نکرده و کلمه ای در باب وضع تألیف و محتویات ترجمان البلاغه نگفته است. غیر از کتاب ترجمان البلاغه نمیدانیم که رشید در تألیف حدائق السحر بکتاب فارسی دیگری نظر داشته و از آن اقتباساتی کرده است یا نه.

در باب اسلوب تألیف این کتاب قریب بیقین است که تقلید از کتاب عربی یا فارسی نیست زیرا که رشید از ادبای زیر دست سحر عصر خود بوده و بر ادب و لغت و نظم و نثر عربی و فارسی تسلط تمام داشته، تألیف چنین کتاب کوچکی برای او چندان امری عظیم بشمار نمیرفته و شاید بیشتر از دو سه هفته اوقات خود را صرف انشاء و یافتن امثله و شواهد آن نکرده باشد فقط چون غالباً دواوین شعرای عرب و عجم مخصوصاً بزرگان ایشان را مثل ابو عباده الولید بن عبید البحرى و امیر الحارث بن سعید ابو فراس الحمدانی و ابو الطیب متنبی و امیر ابو القاسم حسن بن احمد غزالی بلخی و امیر الشعرا ابو عبدالله محمد بن عبد الملك معزی نیشابوری و امیر مسعود بن سعد بن سلمان و امیر ابو الحسن علی فرخی سیستانی را مطالعه میکرده و در قرائت

[۱] معجم الادبا ص ۹۱ ج ۷ که در آنجا اشتهاً بجای فرخی، فرجی چاپ شده است

[۲] حدائق السحر ص ۸۷

منشآت و مؤلفات فحول اهل ادب مثل رسایل نصر بن حسن مرغینانی و ابوالحسن محمد اهوازی و ابوالفضل احمد بن حسین بدیع الزمان همدانی و صاحب ابوالقاسم اسماعیل بن عباد و تألیفات ابو منصور عبد الملک بن محمد ثعالی نیشابوری و ابو طیب غلبی بن حسن باخرزی و جارالله زمخشری ممارست مینموده در تألیف حدائق السحر از این دواوین و رسائل و مؤلفات شواهد بسیار آورده است مخصوصاً قسمت عمده شواهد عربی این کتاب از تِبَّه النَّفَرِ ثَعَالِی و دَمِیَّةُ الْقَصْرِ باخرزی گرفته شده و غیر از این رشید لابد بعضی از کتب معانی و بیان عربی نیز نظر داشته است چنانکه خود او در بعضی موارد مختصر اشاره ای باین امر مینماید (۱).

در میان شعرای نازی زبان رشید بیش از همه باستانی متنبّی و ابو فراس و بختزی معتقد بوده، از متنبّی در ۲۱ مورد شاهد می آورد و در تَخْلُصَاتِ نَازِی باستانی شعرای عربش می شمارد و او را در این مقام نظیر عنصری میداندر میان شعرای فارسی زبان، (۲) و در مورد صنعت کلام جامع گوید: «متنبّی را درین باب بدببضا و طریقتی زهرها بوده است (۳)، «بهمین وجه ابو فراس و بختزی را در هنر شعر سهل و ممتنع در میان شعرای عرب مبرز می شمارد (۴).

در بین گویندگان فارسی و طواط بیش از همه از عنصری شاهد می آورد (در ۱۶ مورد) و در غالب موارد کلام او را در ذیل سخن متنبّی نقل میکند و از فحوای گفتار او معلوم است که رشید عنصری را استاد قصیده سرایان و مدیحه گوینان فارسی زبان میدانسته و میگوید: «بیشتر تَخْلُصَاتِ عنصری نیکوست و او درین معنی باوسیان را چون متنبّی است تازیان را (۵). بعد از عنصری از شاعر فارسی زبانی که بیشتر شاهد می آورد امیر مسعود بن سعد است (در ۱۰ مورد) و رشید او را هم در صنعت کلام جامع استاد میدانسته و در این باب میگوید: «بیشتر اشعار مسعود سعد

[۱] حدائق السحر ص ۸۳

[۲] ایضاً ص ۴۲

[۳] حدائق السحر ص ۲۲

[۴] ایضاً ص ۸۷

[۵] ایضاً ص ۳۲، منوچهری میگوید: طالس مدیح عنصری خواند در آج مستط منوچهری.

سلمان کلام جامع است خاصه آنج در حبس گفته است و هیچکس از شعراء عجم در این شیوه بگرداوز نرسند نه در حسن معانی و نه در لطف الفاظ (۱) « بعد از مسعود از امیر الشعرا معزی نیز زیاد شاهدی آورد (۸ مرتبه) و نسبت بسخن امیر ابوالحسن عالی فرخی نیز با وجود آنکه کتاب حاضر را بمعارضه ترجان البلاغه او ساخته نظر خوبی داشته و او را در صنعت سهل و ممتنع در میان شعرای فارسی زبان ممتاز میداند و بنام فرخ او کتاب حدائق السحر را تمام میکند (۲).

بر رویهم رشید در حدائق السحر از سی نفر از شعرای فارسی زبان قبل از عهد خود نام میدهد که غالب ایشان مثل رودکی و دقیقی و منطقی و فرخی و معزی و قطران و مسعود و عنصری و زینبی و منوچهری و عسجدی و غضایری و ابو الفرج رونی و اسدی و ناصر خسرو و عمیق و غضایری از مشاهیر شعرای فارسیند و از بعضی از گویندگان گمنام دیگر هم مثل امیر علی یوزی تکین و انباری و خورشیدی اسم میبرد که ذکر آنها فقط در این کتاب پیدا میشود و از اشعار بلعلاء ششتری و محمد بن عبده که از قدمای گویندگان فارسی محسوبند و از اوّلی فقط در فرهنگ اسدی و در یک قطعه از منوچهری و از دوّمی در چهار مقاله اسمی بمیان می آید نمونه هائی آورده که مهم و کمکی باحیای نام و آثار ایشان است.

از دو نفر از بزرگترین گویندگان فارسی ابدأ ذکر می در حدائق السحر نیست یکی از استاد بزرگ طوس فردوسی، دیگر از حکیم عارف سنائی، در باب سنائی چنانکه پیش هم گفتیم معلوم میشود که رشید بکلام او اعتقادی نداشته (۳) ولی در خصوص فردوسی مطلب روشن نیست.

از معاصرین خود نیز رشید بهیچوجه شاهدی نیاورده و ذکر نکرده و با وجود مناسبات و مکاتباتی که با ادیب صابر و خاقانی داشته ابدأ از گفته های ایشان بذکر مثالی نپرداخته تاچه رسد بگویندگانی مثل انوری که معارض او

[۱] حدائق الشعر ص ۸۲

[۲] ایضاً ص ۸۷

[۳] رجوع کنید بصفحه ۱۰ از همین مقدمه

بوده و عبد الواسع جبلی و غیر او از شعرای سنجری .

از مداحان سنجر رشید از تنها کسانی که نام میبرد یکی امیر الشعرا معزی است که در ۵۴۲ فوت کرده دیگری عمید کالی و این دو نفر با امیر الشعرا شهاب الدین عمق بخارائی (متوفی سال ۵۴۳) زماناً آخرین شعرائی هستند که رشید در حدائق السحر از ایشان نام برده است .
تاریخ تألیف حدائق السحر

حدائق السحر را رشید معلوم نیست بنام کدام يك از خوارج مشاهیرانی که در خدمت ایشان بوده تألیف کرده ولی از قراین معلوم میشود که انشاء کتاب مزبور در عهد ایل ارسلان (۵۵۱ - ۵۶۸) پسر و جانشین اتسز شده است زیرا که رشید صریحاً در مقدمه حدائق السحر اتسز را نورالله مضجع (۱) دعا میکند و میگوید: در ایام دولت او عقود فضل منتظم بوده و بنای جهل منهدم ، از این طرز بیان یقین میشود که اگر چه نسخه ترحمان البلاغه را اتسز بر رشید نشان داده ولی تألیف حدائق السحر بمعارضه آن لااقل بعد از فوت اتسز انجام پذیرفته است و قرینه دیگری هم برای اثبات این مطلب هست بشرح ذیل :

رشید در متن حدائق السحر (صفحه ۱۱) یکی از ابیاتی را که در موقع دور ماندن از خدمت اتسز گفته درج کرده و آن این است :

در خدمت تو اسب معالی بتاختم وز نعمت تو نرد امانی بیاختم

ابن بیت جزء ترکیب بندی است بمطلع ذیل :

ای شاه در فنون معالی مدیتری انواع فضل را سبب و اصل حیّری

و ما سابقاً يك بند از آنرا ذکر کردیم [۲].

چون تاریخ دور کردن اتسز رشید را از خدمت خود سال ۵۴۷ است و مقارن

این تاریخ بوده است که رشید اشعار فوق را گفته پس تاریخ تألیف حدائق السحر بر

[۱] در مورد دوم وقتیکه رشید میگوید خلد الله ملکه و سلطانه همچنین در آخر کتاب که گفته همیشه روزگار پادشاه فرخ و همایون باد قریب یقین است که مقصود رشید اتسز نیست و پادشاهیت که حدائق السحر بنام او نگاشته شده ، حدس نگارنده در ذیل صفحه ۱ حدائق السحر در باب مختلف شدن صورت دو دها و احتمال تصرف نسخ صحیح نیست .

[۲] رجوع کنید به صفحه ۴ م از همین مقدمه .

سال ۵۴۷ هجری مقدم نیست از طرفی دیگر از موقعی که رشید بار دیگر بخدمت اتسز پیوسته (در همین سال ۵۴۷ یا ۵۴۸) ناموقع مرگ اتسز (جمادی الاخره ۵۵۱) این پادشاه بطمع ملک و تسخیر ممالک سنجری در حرکت و رشید ملتزم رکاب او بوده و خود رشید تصریح میکند که در نیمه ذی حجه ۵۴۸ با او از بیابان بین خوارزم و خراسان گذشته و بخراسان آمده است [۱]. باشکایتی که رشید در ضمن سفر اخیر اتسز از مشکلات و مصائب سفرهای جنگی میکند و گرفتاری که در اداره امور دیوان رسالت و نقل و انتقال داشته مشکل بلکه محال بوده است که مجالی برای تألیف کتابی بدست آورده باشد و چون در عهد سلطان شاه (۵۶۸ - ۵۸۹) هم رشید سخت پیر و ضعیف بوده بعلاوه در حدائق السحر نیز بشرحی که گذشت آری از شعرا و فضیله بعد از اواسط قرن ششم هجری نیست احتمال تألیف حدائق السحر در عهد سلطنت ایل ارسلان (۵۵۱-۵۶۸) از همه وقت قوی تر میشود.

تقلیدها و تفسیرهای حدائق السحر

بعد از آنکه کتاب حدائق السحر انتشار یافت بمناسبت اهمیت مقام رشید وطواط در ادب و کلام و حسن تألیف حدائق السحر و لطف موضوع آن ادبای زبان فارسی آنرا باقبال تمام پذیرفته در بکار بردن صنایع و تقلید و تفسیر آن پرداختند و چون دوره تنزل شعر فارسی وزمان انحراف آن از خط مشی فصیحی اولی این زبان نیز رسیده بود و غالب گویندگان بزور علم و استادی شعر میگفتند نه بر اثر طبع روان توجه بصنایع بدیعیه روز بروز زیادتیر شد و قرن هفتم و هشتم هجری يك عدّه سخن سرایانی بوجود آورد که باستثنای معدودی بیش از هر چیزی بساختن اشعار مصنوع و بکار بردن صنایع لفظی پرداختند و شعر روان لطیف فارسی را از سبک دلربای رودکی و دقیقی و گویندگان عصر محمودی و سنجری بکلی منحرف کردند.

از اواسط قرن هفتم هجری بعد يك عدّه شعرائی پیدا شدند که مدتی از عمر خود را صرف ساختن قصاید مصنوع و ملون و بدیعیات کردند و با اینکه بقوه علم و استادی شعرهایی راجع باین موضوعها ساخته و در این باب رنجهایی برده اند ولی ساختههای ایشان همه بی لطف و خالی از هرگونه فایده ادبی است و مشاهیر این جماعت بقرار ذیلند:

۱ - فخر الدین قوامی مطرّزی گنجه ای از شعرای اواخر قرن ششم هجری صاحب قصیده مصنوع بنام بدایع الاسحار فی صنایع الاشعار

۲ - سیّد قوام الدین حسین بن صدر الدین علی شروانی متخلّص بذو الفقار از شعرای نیمه اوّل قرن هفتم هجری صاحب قصیده مصنوعه ای بنام مفاتیح الکلام فی مدایح الکرام بنام صدر سعیدالماستری از وزرای شروان که بقول دولتشاه ممدوح او را هفت خروار ابریشم بصله این قصیده داده است [۱].

۳ - بدر جاجرمی از شعرای خواجه بهاء الدین محمد بن شمس الدین جوینی (متوفی سال ۶۸۷) و پدرش صاحب دیوان (مقتول در سال ۶۸۳) این شاعر در مدح خواجه بهاء الدین قصاید مصنوعه بسیار گفته است که آنها را باشکال مختلفه میتوان خواند و غالب آنها موشح و مکرّر و صاحب قوافی متعدّد است.

۴ - شرف الدین فضل الله الحسینی القزوینی صاحب تاریخ معروف المعجم فی آثار ملوک العجم که در حدود ۷۴۰ فوت کرده و او قصیده ای دارد بنام نزهة الابصار فی معرفة بحور الاشعار و قصاید مصنوعه دیگر.

۵ - شمس فخری اصفهانی از شعرای اواسط مائه هشتم مؤلف فرهنگ معیار جمالی صاحب قصیده مخزن البحور

۶ - خواجه سلمان ساوجی (۷۰۹ - ۷۷۸) صاحب قصیده مصنوعه بنام شرح مژد در تقلید قصیده سیّد ذوالفقار شروانی

۷ - اهلی شیرازی (متوفی سال ۹۴۲) که بتتبع سلمان ساوجی قصیده ای بنام مخزن المعانی ساخته و آنرا از شیراز بهرات پیش امیر علیشیر نوائی فرستاده است و غیر از این جماعت نیز کوبندگانی بوده اند که باین شکل و طرز قصایدی ساخته و اشعاری گفته اند.

اما تقلیدها و تفسیر هائی که از حدایق السحر شده نیز زیاد است و تعداد تمام آنها موجب طول کلام خواهد شد فقط ما در اینجا مهمترین آنها اشاره میکنیم:

[۱] تذکره دولتشاه ص ۱۲۱ و هفت اقلیم درذیل شروان.

۱- کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم تألیف شمس الدین محمد بن قیس رازی

که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده و شامل سه فن عروض و قافیه و صنایع شعری است، مؤلف المعجم در جزء سوم از کتاب خود بسیاری از مطالب و شواهد حدائق السحر را گرفته و بهیچوجه متعرض نقل آنها از حدائق السحر نشده است و حدائق السحر در این تألیف قسمت از المعجم از ماخذ و مصادر عمده شمس قیس بوده است [۱].

۲- حدائق الحقایق تألیف شرف الدین حسن بن محمد راجی تبریزی مؤلف

کتاب نفیس انیس العشاق که آن کتاب را بنام بهادر خان امیر شیخ او ایس ایلکانی (۷۵۷- ۷۷۶) تألیف کرده و خود در مقدمه آن کتاب میگوید:

«... در اثنای بنده روزی بندگی حضرت سلطنت پناه خلد الله ملکه فرمود که رشید الدین و طواط قصیده ای مرصع در حدایق السحر گفته و مدعای او آنست که از اول تا آخر مرصع است و مفاخرت نموده که در عرب و عجم کسی چنین قصیده انشاء نکرده است کنون بر تریضی گوا کرده است چه گوئی که جز مصارع مطلع مرصع نباشد بساط حضرت بوسیده گفتم که حقا که نظر دقیق شاهد چنین نکته تواند بود و بتصدیق این ایراد از نافلان خبیر و ناقدان بصیر استماع افتاده که کتاب حدایق مجدل است و بتفصیل احتیاج دارد فرمان جهان مطاع بشرحی مفصل نفاذ یافت واجب شد نسخه ای مشتمل بر امثله و اشعار پارسی که در این عهد متداول است مسمی حدایق الحدایق مرتب گردانیدن و الفضل للمتقدم».

۳- دقایق الشعر تألیف علی بن محمد المشتهر بتاج الحلاوی از شعرای قرن

هشتم هجری و خود در مقدمه آن کتاب میگوید:

«بنده ضعیف نحیف علی بن محمد المشتهر بتاج الحلاوی احلی الله حلواه واحسن احواله را بر علم دقایق شعر عبوری افتاده بود و بر فن حدایق نظم عشوری حاصل شده بواست همت و دواعی نهیت بعضی از محامد واصحاب تربیت تخریض نمود بر ساختن مجموعه ای که مستجمع مصنوعات دری و مستودع ابیات پارسی باشد اگرچه بزرگان در استحداث این انواع تطویل کرده اند و در استخراج این اقسام اطنا بنموده و رسوم و قوانین نهاده و در آن معانی داد بیان داد چنانکه مصنف کتاب حدایق السحر استاد رشید الدین و طواط که مبارزان میدان ادب و مبارزان دیوان هنر او را واضح قوانین این مناهج و رافع الرویه این مسالک دانند و در نظم و نثر او را قدرتی ظاهر و قوتی وافر شناسند اما سبب این مستشهادات که در این زمان غیر مصطاحب و لغات و ابیات که در این وقت غیر متداول است بیشتر خاطر ظرفا از تکرار آن ملول گشته و نفرت گرفته، این بنده فقیر بنا بر آنکه لکل جدید لذه از لطایف اشعار استادان التقاطی کرد و از خرمن ایشان خوزه ای برچید و آنچه در این باب از آن چاره نباشد و سخن شناسان ماهر اختیار کرده اند اعتبار کرد لا تطویل ملل ولا تقصیر محمل و فصلی چند جدا در

معرفت بعضی از اجناس شعر و دانستن عیوب قوافی و اوصاف نامحمود ردیف این مجموع ساخت و این بضاعت مُزجات و نقد بی ارج را دقائق الشعر نام کرد .

۴ - بحر الصنایع نظم شاعری بنام و تخلص حسن که در تاریخ ۷۳۱ منظوم شده و آن يك دوره علم بدیع است بنظم فارسی یعنی هم تعریفهای صنایع بنظم است و هم مثالها و ناظم آن از غالب شعرا حتی از سعدی و سلمان ساوجی که در موقع نظم این کتاب قریب ۲۲ سال بدین نداشته شاهد آورده، شعرا این کتاب سست و غالباً بیمزه و رکیک است ولی چون تألیف کتاب بدیع بدین اسلوب غرابتی دارد آنرا نیز اسم بردیم و قسمتی از ابتدای آنرا که بموضوع بحث ما مربوط است در اینجا نقل میکنیم:

زبان فکر در معنی مذکر
نظر کردم باصناف نهانف
همی جستم نوای عندلیبان
شنیدم بانگ مرغ من یربدی
چوشهری برعروسان شعر باشد
نظر بردم بدان باغ دقائق
زهر مرغی هزار آوا شنیدم

شبی در خلوتی بودم مفکر
نگه کردم بانواع تالیف
همی چیدم گل از باغ قدیمان
در آن حالت زیستان رشیدی
که در عالم حدایق سحر باشد
نهادم دست دل را بر حدایق
بهر شاخی هزاران دست دیدم

.....

.....

براق خود در این میدان برانگیز
منوش از کاسه کس باده ناب
که بادت آفرین بر ذهن روشن
همه الفاظ تنزو معنوی آر
که با تومی نباشد کس برابر
چنانک اندر علوم نبض بقراط
بچنک همچو تو بازی اسیر است
که فوق کُلّ ذی علم علیم است
ادیانرا بده گنج بدایع

در آن ساعت خرد گفتا حسن خبز
مخواه از هیچ خانه شربت آب
بساز از ذهن خود چیزی در این فن
حدودش را بطور مثنوی آر
غزلها گو بامثالش سراسر
اگر به بدرین فن چست وطواط
ولی وطواط مرغی بس حقیر است
مگو کین دعوی من بس عظیم است
به نام خوشش بحر الصنایع

۵ - تألیفات میرسید برهان الدین عطاءالله بن محمود مشهدی (متوفی سال

۹۱۹) مخصوصاً کتاب بدایع الصنایع که آنرا در سال ۸۹۴ بنام امیر علیشیر نوائی نوشته و تکمیل الصنایع که آنرا نیز بنام آن امیر دانش پرور نگاشته و امیر عطاءالله در این دو کتاب مکرر شواهد حدایق السحر را می آورد و باقوال رشید استشهد میکند.

۶ - شرح بالتسبیه مفصلی از حدایق السحر بقلم میرزا ابوالقاسم فرهنگ

۱۲۴۲-۱۳۰۹) فرزند چهارم میرزا كوچك وصال شیرازی که در سال ۱۲۹۷ هجری تألیف شده و نگارنده نسخه خطی آنرا بخط دست مرحوم میرزای فرهنگ در ۲۵۳ ورق بقطع وزیری در طهران دیدم .

غیر از این کتب که در فوق بذکر آنها پرداختیم کتابهای متعدّد دیگر هم هست که مؤلفین آنها یا آنها را بتقلید حدائق السّحر ساخته و با مطالب آن کتاب را کم و بیش اقتباس کرده اند ، بطور کلی بعد از انتشار حدائق السّحر هر کس در زبان فارسی در صنایع بدیعی تألیفی کرده است حدائق السّحر از مهمّترین سر مشقها و مأخذ او بوده است .
طبعهای حدائق السّحر

ناآند ۱. که نگارنده اطلاع دارم ناکنون از این کتاب پنج چاپ شده ، دو مرتبه علیحدّه و چهار مرتبه دیگر بضمیمه کتب دیگری بقرار ذیل :
۱ - در طهران بخط نستعلیق خوش در مطبعه سنگی بتاریخ ۱۲۷۲ هجری قمری که با وجود اغلاط باز بهترین چاپهای حدائق السّحر است .

۲ - در طهران بضمیمه منتخب اللغات رشیدی بسال ۱۲۹۱ هجری قمری در مطبعه سنگی . در این نسخه ناشر حدائق السّحر را خلاصه کرده است (۱) .

۳ - بار دیگر بضمیمه دیوان اشعار و پیریشان میرزا حبیب قالی شیرازی و غزلیات میرزا عباس فروغی بسطامی بتاریخ ۱۳۰۲ هجری قمری در طهران در مطبعه سنگی (۲) .

۴ - بقطع كوچك بخط نستعلیق علیحدّه در طهران در مطبعه سنگی بتاریخ ۱۳۲۱ هجری قمری .

۵ - بقطع كوچك جیبی در عقب کتاب منتخب اللغه با حذف مقدمه و مثالهای عربی و اغلاط فراوان در سال ۱۳۲۲ هجری قمری چاپ سنگی در بمبئی که مثل غالب کتب فارسی چاپ هند بیک پول سیاه نیارزد .

مباشراً این طبع تصوّر کرده است که منتخب اللغه هم تالیف رشید الدین و طواظ است همین جهت حدائق السّحر را هم در چاپ آن ضمیمه نموده است در

صورتیکه آن کتاب که منتخب اللغات شاهجهانی یارشیدی عربی نام دارد از تألیفات هبدالرشید الحسینی التتوی صاحب فرهنگ رشیدی فارسی است و تاریخ تألیف آن ۱۰۲۶ است (۱) و آنرا عبدالرشید بنام شاه جهان (۱۰۳۷-۱۰۶۸) پادشاه مغول دهلی تألیف کرده (۲) و ناشر در مورد این کتاب هم ظلم نموده سر و دست آنرا شکسته و مقدمه آنرا حذف کرده است.

نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس

نسخه ای که نگارنده آنرا در پوچاپ رساندن حدائق السحر مبنای طبع قرار داده نسخه ایست متعلق بکتابخانه ملی پاریس در جزء مجموعه کوچک بیاض ماندی بنشانه Supplément persan 1405.

این نسخه که عکس صفحه اول و آخر آن در آخر همین مقدمه بطبع رسیده مورخ است بتاریخ هفتم شعبان ۶۶۸ یعنی قریب ۹۵ سال بعد از فوت و طوواط مؤلف آن و تاحدی که نگارنده اطلاع دارم علی الهجاله این نسخه قدیم ترین نسخ موجود از حدائق السحر است و حدائق السحر در آن مجموعه از ورق 28b است تا ورق 72b.

غالب کلمات نسخه مزبور معرب و بسیار منقح و مصحح است ولی افسوس که از وسط آن دو ورق افتاده و چنانکه از ملاحظه متن چاپی واضح میشود از صفحه ۱ سطر ۱۲ تا صفحه ۳ سطر ۱۸ و از صفحه ۱۱ سطر ۱۵ تا صفحه ۱۳ سطر ۱۵ را نسخه اصل فاقد است و ما این قسمت را از روی نسخ دیگر نقل کردیم.

علاوه بر این مقدار افتاده که نسبت به تمام کتاب مقدار معنی بهی نیست نسخه پاریس مغشوش جلد شده و چند ورق متعلق با وایل کتاب در وسط آن قرار داده شده و اداره کتابخانه هم اوراق را بهمان شکل که بوده است نمره گذارده و ما در طبع کتاب این نمره هارا حفظ کرده و آنها را بهمان حال باقی گذاشتیم.

از ابتدای 43b. تبعید یعنی تا آخر نسخه ترتیب کتاب صحیح است و بر هم خوردگی

[۱] ماده تاریخ آن : « منتخب بی بدیل »

[۲] Rieu, Cat. of the pers. Mss. II, 510.

ندارد ولی چهار ورقیکه بین صفحه f.39a و f.43b جا گرفته (۱) متعلق با وایل کتاب است و در اینجا زیادی است بطوریکه بین f.39a و f.43b مطلبی ساقط نشده است و این چهار ورق باید بعد از f.28b یعنی صفحه اول کتاب و يك ورق که افتاده [۲] قرار داده شود بترتیب ذیل: اول f.42 بعد f.41 بعد f.43 بعد باندازه يك ورق افتاده [۳] بعد f.29 تا f.39a که مرتب است و از f.39a تا f.43b چنانکه در فوق گفتیم چیزی نیفتاده بنابراین از نسخه اصل خوشبختانه جز دو ورق دیگر ورقی ساقط و مفقود نشده است.

حدائق السحر با وجود کوچکی حجم دارای بعضی خصایص لغوی و صرف و نحوی و اصطلاحاتی است که در انشاء آن اعصار معمول و مرعی بوده ولی حالیه متروک شده است نسخه پاریس هم بمناسبت قدمت زمان تحریر بعضی املاها و خصایص رسم الخطی دارد که امروز دیگر متداول نیست و ما در طبع تمام آن املاها را حفظ کردیم و مهمترین خصایص رسم الخطی نسخه مزبور که در چاپ حاضر نیز رعایت شده بقرار ذیل است:

۱ - بین دال بی نقطه و ذال معجم همه جا فرق گذاشته شده و بقاعده قدیم تمام دالهای معجمی را که ما امروز دال تلفظ میکنیم بهمان شکل اصلی یعنی با نقطه نوشته است.

۲ - که موصوله را همه جا بلااستثنا کی ضبط کرده.

۳ - کلمات هر که و هر چه و آنکه و آنچه و چونکه و هر آنچه و چنانکه همه جا بدون هاء غیر ملفوظ آخری است یعنی هرک (ص ۴۰ و ۵۷) و جونک (ص ۴۹) و هرانج (ص ۷۱) و جنانک (ص ۷۲ و ۸۷) و هرج (ص ۷۷) و آنج (ص ۷۷ و ۷۸ و ۸۲) و آنک (ص ۷۵) مکر ندره مثل هرکه (ص ۴۱).

۳ - ما قبل ضمیر (ش) در همه جا مکسور است و این مطابق تلفظ صحیح قدیم است و در نسخه های معرب قدیمی قرون ششم و هفتم صریحاً (ش) ضمیر را مکسور ثبت کرده اند و شعرا نیز رعایت این نکته را مینموده چنانکه شاعری گفته:

[۱] رجوع کنند بمتن چاپی ص ۳۲-۴۳

[۲] از صفحه ۱ سطر ۱۲ تا صفحه ۳ سطر ۱۸ از متن چاپی.

[۳] از ص ۱۱ سطر ۱۵ تا ص ۱۳ سطر ۱۵ از متن چاپی.

هر شب بر آبد از دو بنا کوشش
رخسار او ز باغ سمن دزدید
با عشق او صبوری کتواند
خُرشید و گل گرفته در آغوشش
آنک همی برد دوسیه یوشش
با چرخ بر شده که کند کوشش

(رجوع شود با المعجم ص ۳۹۴-۳۹۵ و لباب الالباب ص ۲۷۵ ج ۱ و حواشی
راحة الصدور ص ۴۸۲).

۴ - پ و چ و ژ و گ فارسی در همه جا بصورت ب و ج و ز و ک عربی است
مگر در بعضی مواضع که ب و ج و ژ مثل حالیه بسه نقطه نموده شده مخصوصاً کلمه
پارسی تقریباً در همه با پ سه نقطه است.

۵ - الف (است) گاهی باقی ات و گاهی ساقط میشود.

۶ - غلطیدن با تاء دو نقطه، غلتی (ص ۸۴) بجای غلطی که امروز معمول شده
شده است.

۷ - یاء خطاب یا یاء نکره بعد از هاء غیر ملفوظ را همیشه بصورت (ء ی)
مینویسد مثل قطعهء ی و مهره ء ی مگر گاهی که بدون یاء مینویسد مثل خانه، و
بعضی خصایص رسم الخطی جزئی دیگر.

اما خصایص لغوی حدائق السحر چنانکه گفتیم بمناسبت کوچکی حجم کتاب
زیاد نیست و ما چند عدد از آنها را که در کتب دیگر آن ایام هم دیده میشود
یاد داشت میکنیم:

الایکی بمعنی جزاینکه (ص ۱۹، ۷۰) و الا بمعنی جز (ص ۸۵) بی از آن
بمعنی بی آن (ص ۲۶) و مادر باب این استعمال اخیر در موقع طبع ملتفت نشده صورت
اصل را بمعنی آن تبدیل کرده ایم.

جه بهمین صورت بمعنی زیرا که (ص ۳۲، ۴۲، ۷۶)

جه بهمین صورت بمعنی بلکه (ص ۷۷)

افتادن بمعنی زایل شدن (ص ۷۲) مثال: چنانک شنونده را تهمت و سبتهت

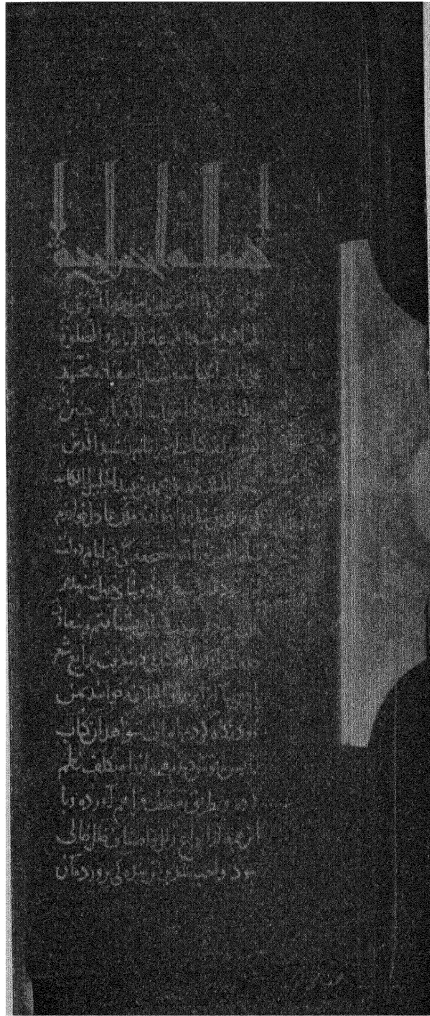
سرقه بیفتند.

بعلاوه در حدائق السحر بعضی اصطلاحات فارسی در ترجمه کلمات عربی هست

که از فصیح ترین لغات قدیمه فارسی است و حالیّه فراموش و بجای آنها کلمات عربی یا کلمات دیگری معمول شده است مثل : نمودار (ص ۳) بمعنی نمونه ، باز پسین (ص ۸) بمعنی آخرین ، پیشین (ص ۱۹) بمعنی قبل ، باشکونه = واژگونه (ص ۱۶) و ۸۶ (بمعنی مقلوب و معکوس ، آخشیج (ص ۲۴) بمعنی ضد ، دو رویه (ص ۳۵) یعنی موّجه ، بر بند (ص ۶۰) یعنی - وشاح ، درازنا (ص ۶۱) یعنی طول ، پهنا (ص ۶۱) یعنی عرض ، چهارسو (ص ۶۱) بمعنی مربع ، پاره پاره بمعنی مقطع (ص ۶۳) پیوسته (ص ۶۴) بمعنی موّصل ، بخشش (ص ۷۶) بمعنی تقسیم و غیرها .

طهران اسفند ۱۳۰۸ هجری شمسی

عبّاس اقبال



عكس صفحة أوّل نسخة اصل



عكس صفحه آخر نسخه اصل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(f.28b) الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا آفَاضَ عَلَيْنَا مِنْ نِعْمِهِ الْمُتَرَعَّةِ الْحَيَاضِ وَمِنْهُ
الْمُمَرَعَةُ الرِّيَاضِ وَالصَّلَاةُ عَلَي خَاتِمِ أَنْبِيَائِهِ وَ سَيِّدِ أَصْفِيَاءِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
الْأَبْرَارِ وَأَصْحَابِهِ الْأَخْيَارِ.

جنین کوید، مؤلف کتاب امیر امام رشیدالدین سعد الملک محمد بن محمد بن

عبد الجلیل کاتب کی روزی من بنده را خداوند ملک عادل خوارزم شاه اثسز
نورالله مضمجمه^(۱)، کی در ایام دولت او عقود فضل منتظم بود و بنای جهل
منهدم، طلب فرمود بر موجب فرمان بشتافتم و سعادت خدمت او دریافتم کتابی
در معرفت بدایع شعر پارسی کی آنرا ترجمان البلاغه خوانند بمن نمود نگاه کردم
ابیات شواهد آن کتاب را بس ناخوش دیدم همه از راه تکلف نظم کرده و
بطریق تعسف فراهم آورده و با این همه از انواع زلل و اصناف خلل خالی نبود
واجب شد بر من بنده، کی پرورده آن [درکاهم در معرفت محاسن نظم و نثر دو
زبان تازی و پارسی این کتاب ساختن و این مجموع برداختن هر چند این جمله
کی آورده کشت غیضی است از فیض آنچه پادشاه اسلام را خلد الله ملکته و
سلطانه^(۱) از اقسام فصاحت و اسالیب بلاغت حاصل است لکن خدمت اهل
فاقه جز بقدر الوسع والطاقة نتواند بود و اگر در اجل تأخیر باشد و روزگار مهلت

(۱) اختلاف صورت این دو دعا بواسطه مختلف شدن نسخه هاست و احتمال کتبی دارد که
در یکی از دو صورت نسخ تصرف کرده باشند.

دهد و تقدیر یزدانی بروفق مراد انسانی روز کتابی خواهم ساخت محیط نجُمیع
انواع علم شعر از عروض و القاب (؟) وقوافی و محاسن و معایب نظم جنانک، چون
ذکر جمیل باذشاه اسلام تَبَّتَ اللهُ دَوْلَتَهُ در جهان مَخْلُد و مؤید ماند و امتداد
دهور و ایام و تعاقب شهور و اعوام آثار آن را معدوم و مدروس نکرداند و این
کتاب را حَدَائِقُ السَّحْرِ فِي دَقَائِقِ الشَّعْرِ نام نهادم و الْمَطْلُوبُ مِنَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ
أَنْ يَعِصَمَنَا مِنَ الْخَطَا وَالزَّلَلِ وَالْخَطَلِ فِي الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ إِنَّهُ الْمُوقِفُ لِلْسِدَادِ
الْمُيسِّرُ لِلْمِرَادِ .

التَّرْصِيعُ

بارسی درزر نشانندن جواهر و جز جواهر باشد و درابواب بلاغت این صنعت جنان بود کی دیر یا شاعر بخشهای سخن را خانه خانه کند و هر لفظی را در برابر لفظی آورخ کی بوزن و حروف روی متفق باشند و در نشر کی حروف روی گفته میشود ازراه توسع است چه بحقیقت حروف روی شعر را باشد مثلش از قرآن مجید: إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ، مثال دیگر هم از قرآن: إِنَّ إِلَيْنَا أِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ، ازکلام نبوی: اللَّهُمَّ أَقْبِلْ تَوْبَتِي و وَاغْسِلْ حَوْبَتِي، از نشر فصحا: مَنْ أَطَاعَ غَضَبَهُ أَضَاعَ آدَبَهُ، مثال دیگر: الْعَاقِلُ يَفْتَحِرُ بِالْهَمِّ الْعَالِيَةِ لَا بِالرَّمَمِ الْبَالِيَةِ و اگر کسی خواهد کی خزانه‌ی بیابد پراز مرصعات نثرنازی باید کی رسائل ابوالحسن اهوازی بدست آرد چه جمله مرصع است و من يك فصل از سخن او بر سبیل نمودار اینجا بیارم:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الدَّائِمِ بَقَاؤُهُ الْإِلَازِمُ قَضَاؤُهُ الشَّاقِبُ بُرْهَانُهُ الْعَالِي سُلْطَانُهُ الَّذِي أَيْدِ الدِّينِ بَعْدَ مَا وُلَّتْ وُلَاةُهُ وَاسْتَوَلَتْ عُدَاتُهُ وَتَضَعَعَتِ أَرْكَانُهُ وَ تَصَعَعَتِ أَعْوَانُهُ وَانْقَضَتِ كَوَاكِبُهُ وَانْقَضَتِ كِتَابِيهِ وَذَلَّ لَصِيرُهُ وَقَلَّ مُجِيرُهُ بِنَيْبِ الْحَيَاءِ وَلَيْتِ اللِّقَاءِ وَكُنْهِ الْأَمَالِ وَوَجْهِ الْأَبْطَالِ وَقَلْبِ الْأَقْدَامِ وَقُطْبِ الْإِسْلَامِ وَكِبَابِ الْعُلَى وَنِصَابِ الثَّقِي الدَّاعِي إِلَيْهِ وَصَلَوَاتِهِ عَلَيْهِ حَمْدًا لَا [(1) (f. 42a)] يُفْنِي مَدَدَهُ وَلَا يُحْصِي عَدَدَهُ وَإِلَيْهِ الرَّغْبَةُ فِي الصَّلَاةِ عَلَيَّ مُجَلِّي الْعُمَّةِ وَمُنْجِي الْأُمَّةِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

(۱) قسمت بین دو قلاب از نسخه‌ی اصل افتاده و ما آنرا از روی نسخ دیگر رو نویس و

وَ أَصْحَابِهِ الزَّاهِرِينَ، مثال باری : ماذر مُرده و جاذر بُرده، دیگر : می خورده
و فی کرده،

از شعر تازی بوفراس (۱) کوید:

وَ أفعالُهُ بِالرَّاعِبِينَ كَرِيمَةٌ وَ أَمَوالُهُ لِلطَّالِبِينَ نَهَابٌ

غزوی (۲) کوید:

أَنَا ظالِمِي أَنْ خِصْتُ سَطْوَةَ ظالِمِي بَلْ لَأِيْمِي أَنْ عَفْتُ جَفْوَةَ لَأِيْمِي

من کویم :

يَا بَانِي الْفَخْرِ الْأَشْمَ	يَا بَانِي الْبَحْرِ الْخِضَمَ
أَنْتَ الْمُقَدَّمُ فِي الْهُدَى	أَنْتَ الْمُعْظَمُ فِي الْأَمَمَ
مَنَّائَكَ لِلرَّاجِي حَمِيَّ	وَدَّرَاكَ لِلْأَجِي حَرَمَ
الَّذِي تُدُونَكَ فِي الْوَعْيِ	وَالْعَيْثُ دُونَكَ فِي الْكَرَمِ
تُلْفِي بِحَضْرَتِكَ الْمُنِيَّ	تُنْفِي بِغُرَّتِكَ الظَّلَمَ

روذکی کوید:

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا کی مکن یاذ بشعر اندر بسیار مر
منطقی کوید:

بر سخاوت اونیل را بخیل شمار بر شجاعت او بیل را ذلیل انکار
من کویم :

ای منور بتو نجوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال

(۱) مقصود ابوفراس الحارث بن سعید بن حمدان الحمدانی امیر و شاعر معروف است که سال ۲۵۷
بقتل رسیده و بیت مندرج در متن را تعالی در ضمن احوال او در تیسمة الدهر ج ۱ ص ۴۸ آورده است.
(۲) مراد ابواسحق ابراهیم بن عثمان بن محمد الغزوی الکلبی از اهالی غزه یکی از بنادر ساحلی
فلسطین است که بسال ۵۲۴ وفات یافته و از مشاهیر شعرای عصر غزنوی بوده و عده ای
از بزرگان خراسان و کرمان را مدح گفته و باین مناسبت در ایران خیلی مشهور شده است .

واسمانیست قدر تو ز جلال

بوستانیست صدر تو ز نعیم

و این قصیده تا آخر چنین است .

التَّرْصِيعُ مَعَ التَّجْنِيسِ

هر چند صنعت ترصیع بزرگست جو [ن] با او عملی دیگر مثل تجنیس و غیر آن یار شود بلند تر گردد، مثالش تازی:

قَدْ وَطِنَتِ الدَّهْمَاءُ أَعْقَابَهُمْ وَ خَشِيَتِ الْأَعْدَاءُ أَعْقَابَهُمْ . دیگر : الْكُؤُوسُ فِي الرَّاحَاتِ وَالنُّفُوسُ فِي الرَّاحَاتِ ؛

پارسی: یار سرکشته و کار بر کشته، شعر تازی مؤملی کاتب گوید:

لَمْ تَنْزَلْ تَحْنُ فِي سِدَادِ نُفُورٍ وَأَصْطَلَامِ الْأَبْطَالِ مِنْ وَسْطِ لَامٍ
وَأَقْنِصَامِ الْأَهْوَالِ مِنْ وَقْتِ حَامٍ وَأَقْنِصَامِ الْأَمْوَالِ مِنْ وَقْتِ سَامٍ

مراست:

جَلَالُكَ يَا خَيْرَ الْمُلُوكِ مَسَاعِيًا عَلَى مِنْبَرِ الْمَجْدِ الْمُؤَثَّلِ خَاطِبُ
فَلِلْخَطَّةِ الْكَرَاءِ سَيْبُكَ دَافِعٌ وَلِلْخَطَّةِ الْعُدْرَاءِ سَيْفُكَ خَاطِبُ

و متکلفان گفته اند:

بیمارم و کار زار و تو درمانی بیم آر و کار زار و تو درمانی
کویم کی بر آتشم همی کردانی کویم کی بر آتشم همی کردانی

دیگر:

فغان من همه زان زلف و غمزگان کی همی بدین زرّه ببری و بدان زرّه ببری

التَّجْنِيسَاتُ

این صنعت چنان باشد که کلماتی باشد مانند یکدیگر بگفتن یا نبشتن در ششم

یا در نظم و این هفت قسم است: تجنیس تام، تجنیس ناقص، تجنیس زاید، تجنیس مرگب، تجنیس مکرر، تجنیس مطرف، تجنیس خط.

بیان تجنیس تام

این صنعت جنان بود کی در سخن دو کلمه یا بیشتر آورده شود کی در کفتن و نبشتن یکسان بود و در معنی مختلف و در ایشان ترکیب و اختلاف حرکات و تفاوت زیادت [و] نقصان نباشد، مثالش°:

زایر السُّلْطَانِ كَزَايِرِ اللَّيْثِ الزَّارِيْرِ، دیگر: الْمَرْأَةُ السَّلِيْطَةُ حَيَّةٌ تَسْمِي مَا دَامَتْ حَيَّةٌ تَسْمِي، (۱) بیاری: جندان خورک زیان دارد جندان مخورک زیان دارد مثالش بوالفتح بُستی گوید: (۲)

سَمِي وَحَمِي بَيْنِي سَامٍ وَحَامٍ فَلَيْسَ كَمِثْلِهِ سَامٍ وَحَامٍ
من گویم؛

ای چراغ همه بتانِ خطا دور بودن ز روی تست خطا
دیگر:

ایا غزال سرای و غزل سرای بدیع بکیر جنک بجنک اندرو غزل بسرای

تجنیس ناقص

این همجو تجنیس تام است در اتفاق حروف و لکن بحرکت مختلف باشند مثالش°:

جِبَّةُ الْبُرْدِ جُنَّةُ الْبُرْدِ وَ غَرَضُ لَفْظِ بُرْدٍ وَ بُرْدٌ اسْتِ كِي حَرَكْتِ يَكِي ضَمَّتْ

(۱) این عبارت را باخرزی بنصر بن حسن مرغینانی نسبت میدهد (دُمِيَّةُ الْقَصْرِ، القسم الخامس)
(۲) مقصود ابوالفتح علی بن محمد بستی (ملوئی بسال ۴۰۰) دبیر و شاعر ذواللسانین معروف است و این بیت او را که بابت ماقبل آن دبیر مزبور در مدح سلطان محمود غزنوی گفته نمایی در یثیمه الدهر (ج ۴ ص ۲۱۶) و عتبی در تاریخ یثیمی ص ۸۲ آورده اند و بیت اول آن این است:

سَيْفُ الدَّوْلَةِ اسْتَفْتِ اُمُورَ رَأَيْنَاهَا مُبَدَّاةً اِلْتِظَامَ

و یکی فتح و ناقص ازین جهت خوانند و اگر بحرکت متفق بوزندی چنانکه بحروف اند خود تجنیس نام بوزدی و در سخن نبوی است : اللَّهُمَّ حَسَنْتَ خَلْقِي فَحَسِّنْ خَلْقِي وَمَعَاذِ جَبَلِ كَوَيْدٍ : الَّذِينَ يَهْدِيُمُ الدِّينَ ، و یکی از فصحا کویذ : الْجَوَادُ مُحْتَكِرٌ بِرٍّ لَا مُحْتَكِرٌ بِرٍّ ، و معالی (۱) کویذ : الْصَّادِقُ الصَّدُوقُ أَوَّلُ الْعَقْدِ وَوَاسِطَةُ الْعَقْدِ در عربیت بسیارست .

پارسی: ای بلا گزیده و بشت دست گزیده ، دیگر: راه کشنده و گرماء کشنده ،

شعر تازی من گویم :

لَمَوْلَانَا كَمَالِ الدِّينِ مَجْدٌ	أَشْمٌ وَمَنْصَبٌ عَالٍ وَعِزُّهُ
يُحِبُّ جَوَارَهُ زَهْرُ الْمَعَالِي	كُحِبُّ كَثِيرٍ أَطْلَالَ عِزَّهُ

قطران کویذ:

بیاضه شوذ دشمن ازاسب دولت	جوباشی براسب سعادت سوار [۱]
براسب سعادت سواری و داری	بساعت درون ازسعادت سوار [۱]

تجنیس زاید

و مدیله نیز خوانند و آن چنان باشد کی هر دو کلمه متجانس بحروف و حرکات متفق باشند اما در آخر يك کلمه حرفی زیادت بود مثال: هُوَ حَامٍ حَامِلٌ لِأَعْبَاءِ الْأُمُورِ وَكَأَفٍ كَأْفُلٍ لِمَصَالِحِ الْجُمْهُورِ ، دیگر: أَنَا مِنْ زَمَانِي فِي زَمَانَةٍ

(۱) مقصود امام ابو منصور عبد الملك بن محمد بن اسماعیل نیشابوری است که از بزرگان علمای ادب و از کُتّاب و لغویین معروفست و تألیفات مهمّ در لغت و ادب و تاریخ دارد از آن جمله کتاب (یتیمه الدهر) در شرح حال شعرا و کُتّاب در چهار جلد و ذیل آن یعنی (تلمّة البقیة) و (فقه الله) و (غرر أخبار ملوک الفرس و سیرهم) و (نمار القلوب) و غیر از اینها و فاش بسال ۴۳۰ هـ .

(f. 41 a) وَ مِنْ اِخْوَانِي فِي خِيَانَةٍ ، بارسى : موسياه تر از شب و شبه ، نَصْر

بن الحسن المرغيناني كويد :

قَدِيئَاهُ مِنْ خَلِّ مُوَافٍ مُوَافٍ وَمِنْ صَاحِبٍ وَافٍ مُصَافٍ مُصَافٍ

من كويم :

در حسرت رخسار تو ای زیبا روی از ناله جوانال گشتم از مویه جو موی .

تجنیس مرکب

چنان بود کي دو لفظ متجانس یکی یا هر دو مرکب بود و این دو نوع است یکی آنکه در لفظ و خط متشابه باشند و دیگر آنکه در لفظ متشابه و در خط مختلف این باز بسین را علی الخصوص تجنیس مفروق خوانند مثال هر دو نوع از نثر نازی : اِنْ عَلَتْ دَوْلَةٌ اَوْ غَادٍ فُضِنِعْ اللهُ رَايِحِ اَوْ غَادٍ ، دیگر : كُنْتُ اَطْمَعُ فِي تَجْرِ بِكَ وَمَطَايَا الْجَهْلِ تَجْرِي بِكَ ، مثال دیگر از نثر بارسى : تازنده ام در راه مهر تو تا زنده ام من مرده تیم و لکن مردنیم ، مثال هر دو گونه از شعر نازی :

جَمَلْتُ هَدْيِي لَكُمْ سِوَاكُمْ وَلَمْ اَقْصِدْ بِهٖ اَحَدًا سِوَاكُمْ

بَعَثْتُ اِلَيْكَ عُوْدًا مِنْ اَرَاكٍ رَجَاءً اَنْ اَعُوْدَ وَاَنْ اَرَاكُمْ (۱)

دیگر مفروق :

كُلُّكُمْ قَدْ اَخَذَ الْجَامَ وَاَلَا جَامَ لَنَا مَا الَّذِي ضَرَمُ مَدِيرِ الْجَامِ لَوْ جَا مَلْنَا

قطران كويد در دو نوع :

(۱) این دو بیت از ابوسعید عبدالرحمن بن محمد بن دوست از اعیان فضلا و ادبای نیشابور

است که تعالی ذکر او را در یقینة الذهر (ج ۴ ص ۳۰۴ - ۳۰۵) آورده و این دو بیت را نیز

از او نقل کرده است .

من اندر غم وعدهٔ دین تو کم با دل خویش دایم شما را
تواز مهر من یک زمان یاد ناری مگر مهر بنائی نباشد شما را (۱)

دیگر مفروق :

سرو بالائی که دارد بر سر سرو آفتاب آفت دلهاست و اندر دیدگان زان آفت آب

تجنیس مکرر

و این تجنیس را مُرَدَّد و مُزْدَوِّج نیز خوانند و این صنعت جنان [باشد]
کی دیر یا شاعر در آخر اسجاع یا در آخر ابیات دو لفظ متجانس بهلوی یکدیگر
بیارد اگر در صدر لفظ اوّل زیادتی باشد روا بود مثالش : **الْأَسِيدُ بَغَيْرِ النَّعْمِ**
غَمٌّ وَ بَغَيْرِ الدَّسَمِ سَمٌّ ، دیگر : **مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَ وَجَدَ** ؛ دیگر : **مَنْ قَرَعَ**
بَابًا وَ لَجَّ وَ لَجَّ ؛ پارسى : **فَلان باسروذ و روندست یا فلان زار و تزارست** مثالش
بِوَالْفَتْحِ بُسْتِي كَوَيْدِ شَعْرِ :

أَبَا الْعَبَّاسِ لَا تَحْسِبْ يَا بَنِي	لِشَيْءٍ عَنِ الْأَشْعَارِ عَارِ
قَلْبِي طَبَعُ كَسَلَسَالٍ مَعِينِ	زُلَّالٍ مِنْ ذُرَى الْأَحْبَارِ جَارِ
إِذَا مَا أَكْبَتِ الْأَدْوَارُ زُنْدًا	فَلِي زُنْدٌ عَلَي الْأَدْوَارِ وَارِ

شعر پارسى :

افتساز مرا با دل مگار تو کار و افکنند درین دلم دو کلندار تونار
من مانده خجل بیش کلزار توزار با اینهمه درد و چشم خونخوار تو خوار
و قطران را قصیده است ترجیع تا آخر قصیده این صنعت بکار داشته است و
مطلع آن قصیده اینست :

(۱) این دو بیت بادویت مذکور در ذیل عنوان تجنیس ناقص از يك قصیده است بمطلع و
مرادی رسول آمداز نزد یارا که نر یار یاد آوری نزد یارا

یافت زی دریا دگر بار ابر کوهر بار بار (۱)
[باغ وستان یافت کوئی زابر کوهر بار بار]

منوجهری کوید:

با رخت ای دلبر عتار یار نیست مرا نیز بکل کار کار
تارخ کلنار تو رخشنده کشت بردل من ریخته کلنار نار (۲)

تجنیس مطرف

جنان بود کی دولفظ متجانس را همه حروف متفق بود مکر حرف آخر مثال
از سخن نبوی: الْخَيْلُ مَعَهُ وَذَيْنُوا صِيهَا الْخَيْرُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ دیگر: لَفْظُهُ دُرٌّ
لَضَيْدٌ وَخَطُهُ رَوْضٌ لَضَيْرٌ؛ دیگر: كَمَا يَجِي لَنَا كَمَا يَجِبُ؛ دیگر: الْخَائِنُ
خَائِفٌ؛ دیگر: دل کریم از آزار آزاد باشد، ابو بکر فَهَسْتَانِي کوید:

تَمَتَّعَ يَوْمَ مُسْعِدِ النَّجَجِ مُسْعِفٍ وَدَعَا قَوْلَ لَاحٍ مُعْنِتِ النَّصِیحِ مُعْنِفٍ
و این قصیده از اول تا آخر آراسته است بدین صنعت و صنعتها خوب دیگر،
معزی کوید:

از شرار تیغ بودی باذسارانرا شراب وزطعمان رمح بودی خاکسارانرا طعام

تجنیس خط

این صنعت را مضارعه و مشابه نیز خوانند و این جنان باشد کی دولفظ
آورده باشد که در خط متشابه یکدیگر باشند و در نطق مخالف مثلش از قرآن
وَهُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صَنِعًا (f. 43b)؛ دیگر: وَالَّذِي هُوَ يُطْعَمُنِي وَ

(۱) مقداری از ابتدای این قصیده در باب الالباب (ج ۲ ص ۲۱۴) مندرج است و در آنجا
مصرع دوم غلط چاپ شده.

(۲) از غزلی است که تمام آن در دیوان منوجهری چاپ پاریس ص ۲۱۳ بطبع رسیده و مصرع
اول بیت در آنجا چنین مذکور است: (تارخ رخشان تو کلنار کشت.)

يَسْقِينِ وَ إِذَا مَرَّضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ ؛ ديكر از كلام نبوى : اِيَّاكُمْ وَالْمُشَارَةَ
 فَاِنَّهَا تُمِيتُ الْعُرَّةَ وَ تُحْيِي الْعُرَّةَ ؛ و در كتاب شهاب اين خبر جنين است :
 اِيَّاكُمْ وَمُشَارَةَ النَّاسِ فَاِنَّهَا تَدْفِنُ الْعُرَّةَ وَ تُظْهِرُ الْعُرَّةَ ؛ و ديكر بيغامبر كويد :
 عَلَيَّكَ بِالْيَاسِ مِنَ النَّاسِ و از سخن امير المؤمنين علي قال فى الجراد : كُلُّهُ
 كُفْلَةٌ ؛ و از سخن فصحا و بغايت نيكو است و بعضى با امير المؤمنين نسبت
 ميكنند : عَزَّكَ عِزَّكَ فَصَارَ قُصَارُ ذَلِكَ ذَلِكَ فَاخْشَ فَاخْشَ فَاخْشَ فَمَلَكَ
 فَمَلَكَ تُهْدَا بِهَذَا ؛ و ديكر من كويم : رَبِّ رَبِّ غَنِيَّ غَنِيَّ سَرَّتْهُ شِرَّتْهُ فَجَاءَهُ
 فُجَاءَةً بَعْدَ بَعْدٍ عِشْرَتَهُ عِشْرَتَهُ ؛ ديكر : نَعَمْ النَّسَبُ النَّسَبُ ؛ ديكر : اَلْمَجَالِسُ
 اَحْلَاهَا اَحْلَاهَا^(۱) ؛ ديكر : كُلُّ مَلْهُوفٍ اِلَيْهِ قَرَارُهُ وَ لَدَيْهِ قَرَارُهُ ؛ پارسى
 شب تاريك و راه باريك ؛ شعر تازى نصر بن الحسن كويد :

يَا حَسَنَ دَارٍ تَفَّتْ وَ طِيبَ تِلْكَ الْمَعَانِي
 كَانَتْهَا هُنَّ لَفْظٌ وَ مَالَهَا مِنْ مَعَانِي

مراست :

بِهِ عَادَ اَعْلَامُ الْمَلُومِ عَوَالِيَا وَ اَصْبَحَ اَتَمَانُ التَّنَاءِ عَوَالِيَا

[ديكر :

لِقَطْبِ الْمُلُوكِ تَذُلُّ الرِّقَابُ وَ نَحْوَهُ هَوَاهُ تَمِيلُ النُّفُوسُ
 عَوَاطِفُهُ سَائِنَاتُ الظَّلَالِ وَ اَنْعَمُهُ سَائِنَاتُ الْكُفُوسُ

مثالش از شعر بارسى من كويم

در خدمت تو اسب معالى بناختم و ز نعمت تو نرد امانى بياختم

(۱) با خزى اين عبارت را بنصر بن حسن مرغينانى نسبت ميدهد (دُمَيْةُ الْقَصْرِ؛ القسم الخامس)

دیگر :

همان خوشتر که نوشی اندرین مدت می صافی
همان بهتر که بوشی اندرین موسم خزِ اَدْکَن (۱)

مثال دیگر :

تو مشکین خال و من جنینِ مشکین حال.

؛ الاشتقاق

این را اِقْتِضَاب نیز خوانند و این صنعت را بلغاهم از جمله تجنیس شمرند و این جنان بودگی دیر یا شاعر در نثر یا نظم الفاظی آزدگی حروف ایشان متقارب و متجانس باشد در گفتار و ازین گونه در کلام خدای عزوجل بسیارست

و در آثار فراوان مثال از قرآن مجید: **فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَيِّمِ** ؛ دیگر :

يَا آسَفِي عَلَى يُوسُفَ ؛ دیگر : **وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ** ؛ دیگر :

وَجَنَّ الْجَنَّةِينَ دَانَ ؛ دیگر : **لِنُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سُوءَ أَخِيهِ** ؛ دیگر : **قَالَ**

إِنِّي لَعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ ؛ دیگر : **قَرُوحٌ وَرِيحَانٌ وَجَنَّةٌ نَعِيمٌ** ؛ دیگر : **وَإِن**

يُرِدْكَ بِنَحِيرٍ فَلَارَادَ بِفَضْلِهِ ؛ دیگر : **أَوْ أَوَى إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ** ؛ دیگر :

إِنَّا قَلَّمْنَا إِلَى الْأَرْضِ آرِضِيَّتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ ؛ مثال از خبر بنیعبس :

عَصِيَّةٌ عَصَتِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ ؛ دیگر : **وَمُضْرٌ مُضَرَ هَا اللَّهُ فِي النَّارِ وَغَفَّارٌ**

غَفَّرَهَا اللَّهُ ؛ دیگر ، **الظُّلْمُ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيَمَةِ** ؛ از کلام علی رضی الله عنه :

يَا حَمْرًا يَا بَيْضًا أَحْمَرِي وَأَبْيَضِي وَغَرِّي غَيْرِي ؛ مثال از سخن بلغاء :

اللَّهُمَّ سَلِّطْ عَلَيْهِمُ الطَّعْنَ وَالطَّاعُونَ ؛ دیگر : **لَهُ خُلُقٌ خَلِيقٌ وَشَأْنٌ شَائِنٌ**

(۱) از فصیده ایست که مطلعش این است : هوا تیره است آن بهتر که گیری باده روشن زدست
لبت نه روی مشکین موی سبب تن و قسمتی از آن در مجمع الفصحاج ۱ ص ۲۳۰ مندرج است

وَشِيمَةٌ مَشُومَةٌ وَحِيمٌ وَحِيمٌ؛ مثال از نظم تازی:

وَأَمْرَكَ مُمْتَثِلٌ فِي الْأَمَمِ	وَقَائِلَةٌ لِمَ عَرَّتَكَ الْهُمُومُ
فَإِنَّ الْهُمُومَ يَقْدِرُ الْهِمَمَ (۱)	فَقُلْتُ دَعِينِي عَلَي غُصَّتِي

نوقاتی کوید:

لِقَاءِ الْكِرَامِ وَمَاءِ الْكُرُومِ	هَذِيئًا لِسَادَاتِنَا فِي الْعِرَاقِ
عَمَامٌ يَجُودُ بِمَاءِ الْعُمُومِ	فَقِي مُقَلَّتِي مُنْذُ فَارَقْتُهُمْ

نصر بن حسن مرغینانی کوید:

إِنْ تَرَى الدُّنْيَا آغَارَتْ وَالمُجُومَ السَّمْعِ آغَارَتْ
فَصُرُوفُ الدَّهْرِ شَتَّى كُلَّمَا جَارَتْ آجَارَتْ (۲)

و بزیدی (۳) کوید در اصمعی:

إِذَا صَحَّ أَصْلُكَ مِنْ بَاهِدِهِ	وَمَا أَنْتَ هَلْ أَنْتَ إِلَّا أَمْرٌ
كِتَابٌ: لَا آكِلِهِ آكِلَهُ	وَلِلْبَاهِلِيِّ عَلَي حُبْنِهِ

از شعر پارسی:

در آورد در صبر من بی نوائی	نوائی تو ای خوب ترك نو آئین
که هرگز مبادم ز عشقت رهائی (۴)	رهی کوی خوش ورنه بس راهوی زن
ز نعتت گرفتست راوی روائی	(f.49a) زوصفت رسیدست شاعر بشعری

(۱) این دو بیت از صاحب اسماعیل بن عبّاد است (بیتة الدهر ج ۳ ص ۱۰۸)

(۲) این بیت را باخرزی در درمیه القصر در ضمن ترجمه حال مرغینانی آورده است.

(۳) در نسخه خطی غیر نسخه اصل ترمذی دارد و چون این نسخه مفلوط و نسخه اصل هم این قسمت را افتاده دارد آنرا از روی کتاب الصناعتین ص ۲۵۷ تألیف ابی هلال العسکری تصحیح کردیم.

(۴) قسمت بین دو قلاب از نسخه اصل افتاده است و از اینجا بعد دیگر نسخه اصل افتادگی ندارد.

روذکی کوید:

اَكْرَتٌ بدره رساند همی بیدر منیر مبادرت کن و خامش مباح جندینا

الاسجاع

اسجاع سه است: مُتَوَازِي، مُطَرَّفٌ^(۱)، مُتَوَازِنٌ.

متوازی این جنان بوذ کی در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی آورده شود کی بوزن و عدد حروف و روی متفق باشند: مثالش از قول نبوی:

اللَّهُمَّ اعْطِ مُنْفِقًا خَلْفًا وَاعْطِ مُمْسِكًا تَلْفًا، غرض دولفظ خلف و تلف است کی

بوزن حروف و روی برابرند، از نثر فصحا: أَبْرُدُ مِنَ الْبَرْدِ فِي زَمَنِ الْوَرْدِ؛ پارسی: کوی باخته واسب تاخته.

سجع مطرّف^(۱) این جنان بوذ کی در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی آورده

شود کی بروی متفق باشند اما بوزن و عدد حروف مختلف مثالش از فواصل

قرآن عظیم: مَالِكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا، و آخر آیات

قرآن را اسجاع نشاید کفت فواصل باید کفت چنانک می فرماید عزّ من قایل:

كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ؛ از نثر فصحا: جَنَابُهُ مَحَطُّ الرَّحَالِ (f.29b) وَمَخِيْمُ الْأَمَالِ

غرض رحال و آمال است که هر دو کلمه بحروف روی یکی است و آن لام

است بعد از الف متفق آید و بوزن مختلف جه وزن رحال فعالست و وزن آمال

افعال، پارسی: فلانرا کرم بسیارست و هنر بی شمار.

سجع متوازن این بنثر مخصوص نیست بل کی در شعر همین کلمات توان آورد

و آترا [در] شعر موازنه خوانند و این جنان بوذ کی از اول دو قرینه یا آخر

یا از اول دو مصراع یا آخر کلماتی آورده شود کی هر یک نظیر خویش را بوزن

(۱): در اصل نسخه: مصرف

شاعر و دبیر دلالت کند مقلوبست و مقلوب باشکونه باشد و انواع او بسی است
 اما چهار نوع معروف تر را اینجا یاد کنیم: مقلوب بعض، مقلوب کُلّ،
 مقلوب مجتَمع، مقلوب مستوی.

اما مقلوب بعض: این صنعت جنان بود که در نثر یا نظم دو کلمه یا بیشتر
 آورده شود که میانش تأخیر و تقدیم در بعضی حروف باشد نه در همه مثال از
 الفاظ مفرد تازی: رقیب، قریب؛ شاعر، شارح؛ مفرد پارسی: سگره، سرکه؛
 رشک، شکر؛ از کلام نبوی: اللَّهُمَّ اسْتُرْ عَوْرَاتِنَا وَ آمِنْ (f. 30 b) رَوَاعَاتِنَا
 از سخن بلعاً: مَنْ يَحْرِمُ يَرْحَمُ وَمَنْ يَجْرِمُ يُرْجَمُ؛ ابوفراس:

فَعِنْدِي خِصْبٌ رُوَادٍ وَعِنْدِي رِيٌّ وَرَادٍ

پارسی هراست:

از آن جادوانه دو چشم سیاه دلم جاودانه عدیل عناست

مقلوب کُلّ: این صنعت جنان بود که تقدیم و تأخیر در همه حروف کلمه
 آید از اول تا آخر. مثالش از الفاظ مفرد تازی: سیل، لیس؛ تاریخ، خیرات؛
 پارسی: کس، سک؛ ریش، شیر؛ تازی: کَفَّهُ بَحْرٌ وَ جَنَابُهُ رَحْبٌ؛ پارسی: یارب
 ما را آرام ده؛ تازی من گویم:

حَسَامَكَ مِنْهُ لِأَلْحَبَابِ فَتَحَّ وَرَمَحَكَ مِنْهُ لِأَلْعَدَاءِ حَتَفَّ

عنصری گوید:

بکنج اندرش ساخته خواسته بیچنک اندرش لشکر آراسته

امیر علی یوزی تکین گوید:

میرک سیناست نیک جابک و برنا هرج بگوید ظریف کوبد و زیبا

هست انیس کریم ور شناسی زود بخوان باشکونه میرک سینا

مقلوب مُجَنَّح: همین مقلوب کدل است [الا آنک] آن دو کلمه کی درونشان

این دو صنعت بود نگاه داشته اند تا یکی باؤل بیت بود و یکی باخر مثالش:

سَاقِ هَذَا الشَّاعِرِ الجَيْنِ اِلَي مَن قَلْبُهُ قَاسٍ

سَارَ حَي القَوْمِ فَالَهُمْ عَلَيْنَا جَبَلِ رَاسٍ

پارسی:

ابداً بنده مطواعم آنرا که بطبع بنماید ز بدیبت بتمامی آدبا (f.31a)

و باشد کی در اوّل و آخر هر مصراعى این نگاه داشته آید مثالش شعر پارسی:

ز آن دو جادو نرکس مخمور باکشی و ناز زارو کریان و غریوانم همه روز دراز

و این صنعت مجنّح را معطف نیز خوانند.

مقلوب مستوی: این جنان بود کی درنثر الفاظی مرگب یادشعریک مصراع

یا یک بیت تمام جنان افتد کی راست بتوان خواند وهم باشکونه مثالش از قرآن:

كُلٌّ فِي فَلَکٍ؛ دیگر: رَبَّكَ فَكَبِّرْ، نثر تازی: سَاكِبُ كَاسٍ، پارسی:

دارم همه مراذ، شعر تازی:

آرَاهَنَّ نَادَمَنَّهُ لَيْلَ لَهْوٍ

وَهَلْ لَيْلُهُنَّ مُدَانٍ نَهَارًا

دیگر:

عُجَّ تَمَّ قُرْبَكَ دَعْدُ آمِنًا

أِنَّمَا دَعْدُ كَبْرَقٍ مُنْتَجِعٌ

دیگر:

زیرکا کبکا کریز

زیت را نان آر تیز

نطنزی کوید:

ز نطنز آمد رخت خرد ما ز نطنز

ز نطنزم ز نطنزم ز نطنزم ز نطنز

نصر بن الحسن [المرغینانی]

دَوَائِبُ سُودٌ كَالْعَنَاقِيدِ أُرْسِلَتْ (۱) فَمِنْ أَجْلِهَا مِثْلُ النَّفُوسِ دَوَائِبُ

ایضاً :

وَتَشْرَى بِجَمِيلِ الصُّنْعِ ذِكْرًا طَيِّبَ النَّشْرِ
وَتَقْرَى بِسُيُوفِ الْهِنْدِ مَنْ أَسْرَفَ فِي الْمَقْرِ
وَتَجْرِي فِي شِرَى الْحَمْدِ عَلَى شَاكِلَةِ النَّجْرِ (۲)

علوی زینبی کوید :

(J.32b) هوای ترا زان کزیدم بعالم کی باکیزه تر از سرشک هوایی
کر آئی و این حال جا کر بینی کنی رحم و در وقت زی من کرائی
جرا کاه من بود شیرین لبانت جرائی تو از من رمیذہ جرائی

بوالفرج رونی :

بیمین تو ملک داده یسار بیسار تو عدل خورده یمین (۳)

⊖ نوع سیوم از رد العجز علی الصدر

این صنعت جنان بود کی همان لفظ بعینه صورت و معنی کی در عجز بیت
خواهد آمد در حشو مصراع اول بیارذ نه در صدر مثالش :

أَمَّا الْقُبُورُ فَانْهَاهَا مَانُوسَةٌ
بِعَوَارِ قَبْرِكَ وَالِدِيَارِ قُبُورُ

مراسم :

لَقَدْ حَارَّ أَقْسَامَ الْقَضَائِلِ كُلِّهَا فَأَمْسَى وَحِيدًا فِي قُنُونِ الْقَضَائِلِ

(۱) ذممة القصر : اسلبت

(۲) در نسخه اصل کوینده این اشعار را ندارد ولی در جمیع نسخ خطی دیگر (هو کوید) دارد.

(۳) مطلع قصیده این است : ای جمال ترا کمال قرین طوق طوع تو بر شهور و سنین

و بیت مندرج بعد از این مطلع باشد و قصیده شامل قطعه ایست در مدح سیف الدوله محمود

ثانی پسر سلطان ابراهیم غزنوی.

پارسی :

همه نیکوی کرد او انجمن

همه عشق او انجمن کرد من

[و]:

مریزاد آن خجسته دست بتکر

اگر بتکر جنان بیکر نکارد

دروذ از جان من بر جان آزر

و کر آزر جنودانست کردت

نوع چهارم از ردّ العجز علی الصدر

این نوع همچون نوع سیّوم است [بس اول مصراع اول را صدر خوانند و آخرش را عروّض و اول مصراع دوم را ابتدا خوانند و آخرش را ضرب، عروضیان و اصحاب صنعت شعر درین مقام عجز خوانند و هرج در میان مصراعها (f.33a) افتد آنرا حشو خوانند] (۱) مکر کی معنی آن لفظ در آخر غیر آن باشد کی در حشو

ثمالي :

فَأَنفِ الْبَلَابِلَ بِأَحْسَاءِ بَلَابِلِ

وَإِذَا الْبَلَابِلُ أَفْصَحَتْ بِلُغَاتِهَا

بلابل مصراع اول جمع بلبل است و بلابل عجز جمع بلبله است، پارسی مراست : کریمه بده داد من از فلک جو ایزد ترا هرج بایست داد.

نوع پنجم از ردّ العجز علی الصدر

این جناست کی در اوّل و آخر دو لفظ آورده شوز کی هر دو از يك كلمه مشتق باشند و در اصل معنی متفق اما در صیفت ایشان اندك مایه تفاوت و آن نوع دو قسم است : یکی آنك يك لفظ در صدر باشد و یکی در عجز و دیگر آنك يك لفظ در حشو مصراع اول باشد و يك لفظ در عجز، قسم اول در قرآن :

اسْتَعْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا ؛ شعر تازی :

(۱) قست بین دو قلاب را سایر نسخ ندارد و در نسخه اصم هم که موجود است چنانکه مخفی نیست در غیر مقام خود آورده شده و چون درست معلوم نشد که آنرا کجا باید قرارداد در همان جا بین دو قلاب باقیش گذاشتیم

وَهَتْ عَرْمَاتُكَ لَمَّا كَبِرْتَ وَمَا كَانَ مِنْ شَأْنِهَا أَنْ تَهِيَ

من گویم:

بیازردی مرا بی هیچ حجت ز من هر کر ترا نابوده آزار

مثال قسم دوم از قرآن مجید: وَلَقَدْ اسْتَهْزَيْتَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَحَاقَّ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ؛ دیگر: (f.33b) وَيَلِكُمْ لَا تَقْتَرُوا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا فَيَسْحَاحْتُمْ بِعَدَابِهِ وَقَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَى؛ دیگر: أُنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَلِئَلَّآ خِرَةٌ أَكْبَرُ وَدَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْصِيلًا؛ از قول نبوی: مَنْ مَقَّتْ نَفْسَهُ آمَنَهُ اللَّهُ مِنْ مَقَّتِهِ؛ بو تمام گوید:

دِمْنُ أَلْمِ بِهِ قَقَالَ سَلَامُ كَمْ حَلَّ عُقْدَةَ صَبْرِهِ الْأَلْمَامُ

بو فراس، گوید:

وَمَا إِنْ شِبْتُ مِنْ كِبَرٍ وَلَكِنْ لَقَدِمْتُ مِنَ الْأَحِبَّةِ مَا أَشَابَا

بو الفتح بستی گوید و درین قطعه هر دو قسم آن نوع جمعست:

يَا غَالِبَ النَّاسِ بَعْدَ وَانِهِ أَنْتَ عَلَى التَّحْقِيقِ مَغْلُوبٌ

نُبُوكَ أَهْلَ الْفَضْلِ قَدْ دَلَّنِي أَنْتَ مَنْقُوصٌ وَمَثْلُوبٌ

دیگر:

امیرا کر مرا معزول کردی سرنجام همه عمال عزلست

بتوقیع تو ایمن بودم از عزل ندانستم کی تو هزلست

غرض ازین بیت اول است.

دیگر عنصری کوید:

تاجهان بودست کس بر باذ نَفْشانده است مشك زلف یارم هر شی بر باذ مشك افشان بود (۱)

نوع ششم از ردُّ العجز علی الصدر

نوع ششم همچنانست کی نوع بنجم الا آنك آن دولفظ کی در اول و آخر آورده شود از يك كلمه بعینها مشتق نباشند و در اصل معنی مختلف باشند و این نیز

همچنان دو قسم است؛ مثال قسم اوّل از قرآن مجید: قَالَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ (f.34a) مِنَ الْقَالِينَ، لفظ قال اوّل از قول مشتق است و قال آخر از قلا و معنی او دشمن

داشتن بود، مثال او سَرِّیِ راست:

صَرَيبَ أَبَدَعْتَهَا فِي السِّمَاحِ فَلَسْنَا تَرَى لَكَ فِيهَا صَرِيْبًا (۲)

(سَرِّیِ) پارسی: (۳)

نالَم از عشق آن صنم شب و روز و بِنك از ناله كشته ام چون نال
مثال قسم دوّم از قرآن مجید: وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَيَّ الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ
وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَدُو دُعَاءِ عَرِيضٍ؛ و دیگر: فَذَادِي فِي الظُّلُمَاتِ لَا إِلَهَ إِلَّا
أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ .

تازی بو فراس کوید:

مَنْحَاها الْحَرَايبَ غَيْرَ أَنَا إِذَا جَارَتْ مَنْحَاها الْحِرَابَا

(۱) از قصیده ای در مدح سلطان بین الدوله محمود غزنوی بیاطلع ؛
تا همی جولان زلفش کرد لالستان بود عشق زلفش را بگرد هر دل جولان بود
و از همین قصیده است این مصرع: « چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود » که
معروف و از امثال سائره شده است.

(۲) و بیت قبل از آن این است: بَعِيدٌ إِذَا رُمَتْ إِدْرَاكُهُ وَإِنْ كَانَ فِي الْجُودِ سَهْلًا قَرِيبًا
و ثعالبی کوید سَرِّیِ مضمون بیت مندرج در متن را از بیت ذیل البُحْرَى دزدیده است ؛
بلونا ضرائب قن قد نری فما إن رأینا لفتح ضریباً (یتیمه الدهر ج ۱ ص ۴۶۴)
(۳) در نسخ دیگر ؛ من کویم

پارسی :

کرت زمانه نداند نظیر شاید از آنک تو از خدای برحمت زمانه را نظری

✓ **الْمُتَضَادُّ** ⊖

پارسی ضدّ آخشیج باشد و این صنعت جنان باشد کی دیر یا شاعر درشر و نظم
الفاظی آرد کی ضدّ یکدیگر باشد چون حارّ و بارد، نور و ظلمت، درشت و نرم، سیاه
و سفید و این را خلیل احمد مطابقه خوانده است مثلش (f. 34b) **فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى**
وَأَتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنِيسِرُهُ لِلْئِسْرَى وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى وَكَذَّبَ
بِالْحُسْنَى فَسَنِيسِرُهُ لِلْعُسْرَى، در اینجا اعطا و بخل و تصدق و تکذیب و یسر

و عسر جمع است و هريك از این الفاظ (۱) ضد قرین خویش است؛ دیگر :

قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ
تَشَاءُ وَتُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
الی آخر؛ **و تُرْزِقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ**؛ دیگر: **وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ**
يَا أُولِي الْأَلْبَابِ، دیگر: **مَنْ يَهْدِي اللَّهُ فهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ**

له، و ازین نوع در قرآن مجید بسیارست و این مختصر آوردن جمله را احتمال
نکند، مثال از قول نبوی صلوات الله علیه: **إِنَّكُمْ لَتَقْلُونَ عِنْدَ الْفَرْعِ وَتَكْثُرُونَ**
عِنْدَ الطَّمَعِ؛ دیگر روی عن النبي: [اورا گفتند فلان علم انساب نیکو داند.

گفت]: **عِلْمٌ لَا يَنْفَعُ وَجَهْلٌ لَا يَضُرُّ**، از سخن مرتضوی: **إِنَّ أَعْظَمَ الدُّنُوبِ**

مَا صَغُرَ عِنْدَ صَاحِبِهِ، از سخن حسن بصری: کی اورا گفتند افراط میکنی در

ترسایندن خلق گفت: **إِنَّ مِنْ خَوْفِكَ حَتَّى تَبْلُغَ الْأَمَنَ (f. 35a) خَيْرٌ مِمَّنْ**

(۱) در نسخه اصل: لفظ و در جمع نسخ دیگر: الفاظ

أَمِنَكَ حَتَّى تَبْلُغَ الْخَوْفَ؛ از شعر:

بِمِقْدَارِ سَمْدَنَ لَهُ سُمُودًا
وَرَدَّ وَجُوهَهُنَّ الْبَيْضَ سُودًا (۱)

رَمَى الْحَدَاتَانُ نِسْوَةَ آلِ حَرْبٍ
قَرَدَ شَعُورَهُنَّ السُّودَ بَيْضًا

متنبی کوید:

وَأَنْشَى وَبَيَاضُ الصَّبْحِ يُغْرِي بِي

أَزُورُهُمْ وَسَوَادُ اللَّيْلِ يَشْفَعُ لِي

ابن المعتز:

وَرُبُّ مُوَلِمَةٍ فِي ثَنِي لَدَاتِ

يَارُبُّ مُبَكِّيَةٍ فِي طَيِّ مَضْحَكَةٍ

نوع مراسم در آخر قطعه‌ی شعر:

وَمَنْ يَحْوَالِي بَلَّحَ أَنْدَى سَحَابِهَا
أَتَتْهُ الْأَمَانِي بَعْدَ طَوْلِ اجْتِنَابِهَا

و آوردن چهار طبع در یک بیت ازین نوع

سَقَى بَلَّحَ سَقِيًّا نَافِعًا كُلَّ بُكْرَةٍ
دِيَارًا إِذَا مَا حَلَّهَا الْحَرُّ سَاعَةً

نَوَائِبُ يُودِنِي أَلِيمٌ عَذَابِهَا

أَلَمْتُ بِنَفْسِي مِنْذُ قَارَقَتْ أَرْضَهَا

إِذَا الرِّيحُ جَاءَتْ نِيَّ بَرِيًّا تُرَابِهَا

جُفُونِي يَدُ كَيْ مَاءِهَا نَارَ حَسْرَتِي

قمری کوید:

مخالف اندک و ناصح فراوان

بديدارست عدل و ظلم بنهان

مراسم:

عدورا خلاف تو سوزنده ناری

ولی را وفاق تو سازنده آبی

دیگر مراسم:

جون باذکشته دشمن ملک تو خاکسار

از آب دار خنجر آتش نهیب تو

مسعود سعد کوید:

شیرین و تلخ دهر چشیده

ای سرد و گرم جرخ کشیده

(۱) این دو بیت از عبد الله بن زبیر آسدی است (شرح تاریخ یبسی ج ۲ ص ۳۴۳).

الْأَعْنَاطُ

بارسی اعنات در کاری سخن افکندن باشد و این را نیز لُزُومٌ مَالًا یَلْزِمُ خوانند و این جنان بود کی دبیر یا شاعر از بهر آرایش (f.35b) سخن چیزی تکلف کند کی برو لازم نبود و سخن بی آن (۱) درست و تمام بود جنانک در آخر اسجاع یا در آخر ابیات بیش از حروف روی یا ردیف حرفی را الزام کند کی اگر نکند هیچ زیان ندارد و غرض او از آن جز آرایش سخن نباشد چون ناء کتاب و عتاب و قاف بقم ورقم کی اگر در قوافی با کتاب صواب آرد هم روا بود و بارقم علم همچنین اما نگاه داشتن این تا و آن قاف سخن را آراسته تر دارد و زیباتر کرداند مثال از قرآن:

فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ؛ مثال از قول نبوی: اَللّٰهُمَّ بِرَبِّكَ اُحَاوِلْ وَبِرَبِّكَ اَصَاوِلْ؛ دیگر: اِذَا اسْتَسَاطَ السُّلْطَانُ تَسَاطَ الشَّيْطَانُ؛ دیگر: شَرُّ مَا فِي الرَّجُلِ شُحُّ هَالِعٍ وَجُبْنٌ خَالِعٍ؛ دیگر: اَلْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُّجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا اِتْتَلَفَ وَمَا تَنَآكَرَ مِنْهَا اِخْتَلَفَ؛ دیگر: زُرْغِبًا تَرُدُّ حُبًّا؛

از سخن فصحا: وَجْهُهُ وَسِيمٌ وَفَضْلُهُ جَسِيمٌ، شعر:

يَقُولُونَ فِي الْبُسْتَانِ لِلْعَيْنِ لَذَّةٌ
وَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَاءِ الَّذِي غَيْرَ آسِنِ
اِذَا شِئْتَ اَنْ تَلْقَى الْمَحَاسِنَ كُلَّهَا
فَفِي وَجْهِ مَنْ تَهْوَى جَمِيعِ الْمَحَاسِنِ

مراست:

عَرَفَ الْإِمَامُ الْقَرْدُ عَبْدِ الْوَاسِعِ
مَضْرُوبَةٌ فَوْقَ الرَّقِيعِ التَّاسِعِ
هُوَ مَنَّهُلُ الْأَمَالِ أَبْنَاءُ الْمَنِيِّ
مِنْ كُلِّ عِلْمٍ بِالْإِنَاءِ الْوَاسِعِ
فَرَمْرِفُ الْقَدْرِ رَايَةٌ مَجِيدِهِ
يَرِدُونَهُ مِنْ كُلِّ قَطْرِ شَاسِعِ

(۱) در نسخه امیل: بی ازان

مَاصِرٌ مِّنْ يَّحْمِيهِ حِرْزٌ تَنَائِهَ لَسَمَاتُ أَحْدَاثِ الزَّمَانِ الْأَسَجِ

و أبو العلاء معری را کتابی هست و هر شعر کی در آنجا آوردست لزوم

ملا یلزم است، و مثال شعر باری مسعودی رازی گوید:

از بس کی تو در هند و در اران^(۱) زده‌ی تیغ

و از بس کی درین هر دو زمین ریخته‌ی خون

زین هر دو زمین هر چه کیاروید تا حشر

بیخش همه روئین بوذ و شاخ طبر خوب

دیگر مراست:

قدر تو بر فلک نهاده قدم

سهم تو در زمین کشیده سباه

حاسد صدر تو ندیم ندَم

ناصر ملک تو قرین طرب

تَضْمِينُ الْمَزْدُوجِ

این صنعت چنان بوذ کی دبیر یا شاعر بعد از آن کی حدود اسجاع و قوافی

نگاه داشته باشد و شرایط آن بجای آورده در اثناء ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر

بکار بندد مثال از قرآن: وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ؛ از قول نبوی: الْمُؤْمِنُونَ

هَيِّنُونَ لِيَنُونَ؛ دیگر: الْمُؤْمِنُ دَعِبٌ لَعِبٌ؛ از سخن بلغا: فُلَانٌ زَيْنٌ يَعْلِمُهُ

الْجَمُّ وَمَجْدُهُ الْأَشْمُ زَمَانُهُ وَفَاقَ بَفْضِهِ الْبَاهِرِ وَحَسْبُهُ (f.36b) الزَّاهِرِ

أَقْرَانُهُ؛ درین دو قرین زَمَانُهُ وَأَقْرَانُهُ کی باخر هر يك افتاده اند سجع اند و

اعتماد قرینها بر آنست و آن لفظها متفق الاواخر کی در اثناء هر قرینه‌ی افتانست

چون عِلْمُهُ الْجَمُّ وَمَجْدُهُ الْأَشْمُ وَفَضْلُهُ الْبَاهِرُ وَحَسْبُهُ الظَّاهِرِ مزدوج اند

و این مزدوج آوردن از جهت زیادت آرایش است و در حدود اسجاع اصلی

(۱) در جمیع نسخ دیگر « ایران » دارد.

بدان حاجت نیست، پارسی: فلان بسیرت کزیده و عادت بسندیزه معروفست و بخندمنکاری دولت و طاعت داری حضرت موصوف، مثال در مرثیه اسمعیل عباد گفته اند:

مَضِي الصَّاحِبِ الكَافِي وَلَمْ يَبْقَ بَعْدَهُ
كَرِيمٌ يَرْوِي الأَرْضَ فَيُضِ غَمَامِهِ
فَقَدَّ نَاهُ لَمَّا تَمَّ وَأَعْتَمَّ بِالْعَلِيِّ
كَذَاكَ خُسُوفُ البَدْرِ عِنْدَ تَمَامِهِ (۱)

غرض لفظ تَمَّ وَأَعْتَمَّ است ازین قطعه کی مزدوج اند.

مثال دیگر مراست:

تَعَوَّدَ رَسْمَ الوَهْبِ وَ النَّهْبِ فِي العَلِيِّ وَ هَدَانَ وَ قَتَّ اللُّطْفِ وَ العُنْفِ دَابُهُ
فَقِي اللُّطْفِ أَرْزَاقَ العَفَاةِ هِبَاتُهُ وَ فِي العُنْفِ أَعْمَارُ العُدَاةِ نِهَابُهُ

غرض ازین بیتها وَهْبٌ وَ نَهْبٌ، و لُطْفٌ وَ عُنْفٌ است کی مزدوج اند:

فرخی گوید:

جو جین قرطه بهم بر شکسته جمع کشتن (f.37a)

جو حلقه‌ها زره بُر کُره دو زلف دو تاه

دیگر شاعر گوید:

هزاران جنبر از عنبر بروی روز بر بندی

مثال دیگر:

ز دینار کون بیدو ابر سبید زمین کشته زرین و سیمین سما

غرض ازین بیتها زره و کره و جنبر و عنبر و سبید وید

اثناء ایات افتاده.

الاستعارة

معنی استعارت چیزی عاریت خواستن باشد و این صنعت جنان باشد کی

(۱) این دو بیت از ابوالفتح بستی و در تاریخ یبنی مندرج است (ص ۸۶ چاپ لاهور)

لفظی را معنی باشد حقیقی بس دیر یا شاعر آن لفظ را از آن معنی حقیقی نقل کند و بجای دیگر بر سبیل عاریت بکار بندد و این صنعت در همه زبانها بسیارست و چون استعارت بعید نباشد و مطبوع بود سخن را آرایش تمام حاصل کردد مثال از قرآن: وَاحْفَظْ لَهُمَا جِنَاحَ الدُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ؛ دیگر: وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا؛ دیگر: فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ؛ از قول

نبوی: الْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ أَيْقَظَهَا و فصلی است عمر و بن العاص بن وائل السهمی را خطبه ای در مدح امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه و جمله استعارت است و بغایت خوب و فصیح هست: إِنَّ ابْنَ خَشَعَةَ بَعَجَتْ لَهُ الدُّنْيَا مَعَاهَا وَأَلْقَتْ إِلَيْهِ أَفْلاذَ كَيْدِهَا وَأَنْتَقَمَتْ لَهُ مَخْجَهَا وَأَطَعَمَتْهُ شَحْمَتَهَا وَأَمْطَرَتْ لَهُ جُودًا سَالَ مِنْهُ شِعَابُهَا وَدَقَّقَتْ فِي مَحَافِلِهَا قَمَصَ مِنْهَا مَصًّا وَقَمَصَ مِنْهَا قَمَصًا وَجَانِبَ غَمْرَتِهَا وَمَشِيَّ فِي ضَحَضَاحِهَا وَمَا ابْتَلَتْ قَدَمَاهُ إِلَّا كَذَلِكَ أَيُّهَا النَّاسُ قَالُوا نَعَمْ رَحِمَهُ اللَّهُ، مثال از نثر پارسی: باید کی سایه شفت فلان

بر سر فلان کستراند و دامن عفو بر کنهاان او بوشاند، شاعر گوید تازی:

وَمِنَ الْمَجَابِبِ أَنْ يَبِضَ سُبُوفَنَا تَلِدُ الْمَنَابِيا السُّودَ وَهِيَ ذُكُورُ

آبِوَرْدِي^(۱):

وَفَتَيَانِ صِدْقِي يَصْدُرُونَ عَنِ الْوَعْيِ وَآيِدِي الْمَنَابِيا دَامِيَاتُ الْأَطَافِرِ
فَجَاجَتُهُمْ إِحْدِي الْأَتْنَتَيْنِ مِنَ الْعُلَمَى صُدُورُ الْعَوَالِي أَوْفُرُوعُ الْمَنَابِرِ.

مسعود سعد گوید:

محدث را همی فروشد سر کی عطارا همی برآمد دم

(۱) مقصود ادیب ابوالمظفر محمد بن احمد آبیوردی اُموی است که در جمیع علوم بخصوص نحو و لغت و انساب و اخبار یدطولی داشته و در بلاغت و سخن سرائی و انشا معروف بوده است و در این فنون صاحب تالیفی است و فاش سال ۵۰۷ دراصفهان (معجم البلدان ج ۱ ص ۱۱۱ و معجم الادب ج ۶ ص ۳۵۸-۳۵۹)

آخر این روز کار ناقص دوست
شد ز مردم همی کنار جهان

لکن ذی زد کمال را محکم
خاک را بُر نشد هنوز شکم

مثال دیگر:

خاک عمل از عنبر معزولی به

حَسَنُ الْمَطَّلَعِ

این صنعت جنان باشد کی شاعر جهد کند تا اوّل بیت از قصیده مطبوع و مصنوع [f.38a] و لفظ لطیف و معنی غریب و بدیع آورد و از کلماتی که بقال نیک نباشد احتراز کند جنانک سمر را از شنیدن آن راحت آید و طبع را از دریافتن آن نشاط افزاید.

متنبی گوید:

الْمَجْدُ عَوْفِي إِذْ عُرِفْتَ وَالْكَرَمُ
وَزَالَ عَنْكَ إِلَيَّ أَعْدَاؤُكَ الْآلَمُ (۱)

آبیوردی:

تَحِيَّةٌ مُزْنٍ بَاتَ يَقْرَأُهَا الرَّعْدُ
عَلَى مَنَزِلِ جَرَّتْ بِهِ ذَيْلُهَا دَعْدُ

مسمود سعد گوید:

ثِقٌ بِالْحُسَامِ قَمَّهْدُهُ مَيْمُونُ
أَبْدَأُ وَقُلُّ لِلنَّصْرِ كُنْ فَيَكُونُ

و مرا خواجه امام ابو محمد خرقی حکایت کرد کی شبلی الدوله بکرمان رفت بنزدیک صاحب مکرّم بن العلاء و در مدح او قصیده‌ای گفت و مطلعش چنین بود، شعر:

دَعِ الْعَيْسَ تَدْرُعُ عَرَضَ الْفَلَا
إِلَى ابْنِ الْعَلَاءِ وَالْأَفَلَا

جون مکرّم بن العلاء بوقت انشاد این یک بیت بشنید شبلی الدوله را گفت دست

(۱) مطلع قصیده کوچکی است از متنبی در مدح سیف الدوله حمدانی (العرف الطیب ج ۲ ص ۳۷۹)

از انشاد باقی این قصیده بدار بس خدمتکاری را فرمود تا هزار دینار بیاورد
 بشبل الدوله داد آنکاه گفت اگر همه ابیات این قصیده همچنین است کی مطلع
 هر بیت را جایزه هزار دینارست و در خزانه چندین زر نیست حسن مطلع را
 در هزرت ممدوح کریم [f.386] چندین اثر است؛

بوالفرج رونی گوید:

تَرْتِيبُ مَلِكٍ وَقَاعِدَةُ دِينٍ وَرَسْمٌ دَاذُ عِبْدِ الْحَمِيدِ أَحْمَدِ عَبْدِ الصَّمَدِ نَهَاذُ
 مثال دیگر مراسم:

آمذ بمستقرّ جلال خدایگان (۱)

منت خدایرا کی بتأیید آسمان

دیگر مراسم:

ای غریو کوس در کوش توبانک ارغون جزع فام از کرد چشت کنبذ فیروزه کون

هم مراسم:

وعدۀ تو عادت سراب گرفته (۲)

ای لب تو کوئه شراب گرفته

معنوی گوید:

ای تازه تر از برك كل تازه ببر بر برورده ترا خازن فردوس ببر بر

حَسَنُ التَّخْلِصِ

این صنعت جنان بود کی شاعر از غزل یا از معنی دیگر کی شعر را بدان
 تشبیب کرده باشد بمدح ممدوح آید بوجهی خوبتر و طریقی بسندیده تر و در آن

سلاست لفظ و نفاست معنی نگاه دارد و منتهی درین معنی بد بیضا نمودست:

نَوَدُّعُهُمُ وَالْبَيْنُ فِينَا كَأَنَّهُ قَدَّابِنِ أَبِي الْهَيْجَاءِ فِي قَلْبِ فَيْلَقِ (۳)

(۱) قسمت عمده این قصیده که بیت فوق مطلع آن است در کتاب المعجم ص ۲۵۸-۲۵۸ مندرج است.
 (۲) بیت دیگری را هم که بهمین وزن و قافیه است رشید از خود مثال آورده که یقیناً
 با بیت فوق از یک ردیف اشعار و از یک قصیده است و آن یعنی: پای تو اندر رکاب عز
 وبخدمت دست زمانه ترا رکاب گرفته از نسخه اصل مفقود ولی در جمیع نسخ دیگر موجود است.
 (۳) از قصیده است بمطلع: لِعَيْنِكَ مَا لَيْقِي الْفَوَادُ وَمَا لَيْقِي وَالْحُبُّ مَا لَمْ يَتَّقِ مِنِّي وَمَا تَقَى (العرف
 الطیب ج ۲ ص ۲۵۸-۳۶۴)

أَبَا الْمِسْكِ هَلْ فِي الْكَاسِ فَضْلٌ أَنَا لَهُ

فَأَنِّي أُغْنِي مُنْذِحِينَ وَ تَشْرَبُ (۱)

درین هرج از خصایص حسن طلب کنی جمله حاصل است هم لفظ خوب وهم
معنی نغز وهم اسلوب غریب الا آنک در تعظیم ممدوح قاصر ترست وهم اوراست:
وَفِي النَّفْسِ حَاجَاتٌ وَفِيكَ فَطَانَةٌ سَكُوتِي بَيَانٌ عِنْدَهَا وَخِطَابٌ (۲) (f.44a)
پارسی:

ادب مکبر و فصاحت مکبر و شعر مکبر نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز (۳)
بلمعالمی رازی:

نواى من همه همچون زمانه باشد ز آنک همی نکرده زو کار من رهى بنوا
چه چیز باشد زان خوبتر کی همت تو زیکدکر برهاند زمانه را و مرا.

○ مراعاة النظير ○

این صنعت را نیز متناسب خوانند و این جناب بود کی شاعر در بیت
جیزهای جمع کند کی از جنس یکدیگر باشند چون ماه و آفتاب و تیر و کمان

(۱) از قصیده ای که منتبئی آنرا در شوال ۳۴۷ در مدح کافور گفته و ابوالمسک کتبه ممدوح اوست
و مطلع قصیده این است:

أَغَابَ فِيكَ السُّوقُ وَالسُّوقُ أَغْلُبُ وَأَعْجَبُ مِنْ ذَا الْهَجْرِ وَالْوَصْلُ أَعْجَبُ
و از این قصیده است این بیت که منتبئی در آنجا اشاره بقیده بیروان مانی که کلیه خیر را مخلوق
نور و شر را آفریده ظلمت میدانستند مینماید و آن اینست:
وَكَمْ لَطْلَامِ اللَّيْلِ عِنْدَكَ مِنْ يَدٍ تُخَيِّرُ أَنَّ الْقَانُونََةَ تَكَلِّدُ

(العرف الطيب ج ۲ ص ۵۰۲ - ۵۰۸)

(۲) ایضا از قصیده ای در مدح کافور که در شوال ۴۴۹ گفته شده و مطلع آن این است:

مَنْ كَانَ لِي أَنْ يَلِيَّ حُصَابُ قَيْضِي بِتَيْضِ الْقُرُونِ سَبَابُ

و از همین قصیده است این بیت معروف:

أَعَزُّ مَكَارِنِ فِي الدُّنْيَا سَرَجٌ سَلِيحٌ وَ خَيْرُ جَلِيسِينَ فِي الزَّمَانِ كِتَابُ

(۳) این بیت مطابق ضبط المصنم (ص ۳۸۳) از ابو شکور بلخی است.

ولب و چشم وکل و لاله و لاله مثلش شاعر کویذ بغایت نیکوست :
 آآخَا الْفَوَارِسِ لَوْ رَأَيْتَ مَوَاقِي وَالنَّحِيلُ مِنْ تَحْتِ الْفَوَارِسِ تَنْحَطُّ
 أَقْرَاتٌ مِنْهَا مَا تَحُطُّ يَدَاوُغِي وَالْبَيْضُ تَشْكُلُ وَالْأَسِنَّةُ تَنْقُطُ

در بیت اول موقف حرب و خیل و فوارس جمع کرده است و همه متناسب اند و نظیر یکدیگر و در بیت دوم میان و غی و بیض و آسنه و قراءت و شکل و نقط جمع کرده است و همه متناسب و متقارب اند و این دو بیت از حدّ اعجاب بیرون شدند و در حدّ اعجاز آمدست ، بلمعالمی رازی کویذ :

از مشک همی تیر زند نر کس چشمت زان لاله روی توزره ساخت زعنبر (f.44b)
 مثال دیگر من گویم :

جون فندق مهر تو دهانم بر بست بار غم تو [جو] کوز بستم بشکست
 هر تیر کی از چشم جو با دام تو جست درخسته دلم جو مغز در بسته نشست
 و خویشان را ستودن هم نوعی از رعونت باشد و درین دو بیت چهار گونه میوه متناسب اند و چهار عضو همچنین و کم شعر بود در عرب و عجم کی ازین صنعت خالی بود اما [در] درجات حسن تفاوت افتد .

الْمَدْحُ الْمَوْجِه

بارسی موجه دورویه باشد و این صنعت جنان بود کی شاعر ممدوح را بصفتی از صفات حمیده بستايد جنانك صفتی دیگر از صفات حمیده او را در آن ستایش یاز کرده شون و او را بدو وجه [مدح] حاصل آید ممتنی کویذ :

نَهَبْتَ مِنَ الْأَعْمَارِ مَالُو حَوَيْتَهُ لَهَيْتَ الدُّنْيَا بِأَنَّكَ خَالِدٌ (۱)

در اول این بیت ممدوح را بشجاعت و کثرت کشتن اعدا بستوده است و در آخر

(۱) از قصیده ای بطلع : عَوَائِلُ دَاتِ الْخَالِ فِي حَوَاسِدُ وَ إِن صَجِيعَ الْخُرْدِ مَتَى لَتَأْجِدُ (الترغف الطیب ج ۲ ص ۳۲۶ - ۳۲۱)

بکمال بزرگی و شرف چه گفته است کی دنیا را بدوام تو اندرو نهیت کردندی
و ابن جتی کوید اگر متنبی سیف الدوله را جز (f.45a) بدین بیت نستوده است

سیف الدوله را فخری است کی هرکز روزگار آنرا کهن نکراند، هم اوراست:
عُمَرُ الْعَدُوِّ إِذَا لَاقَاهُ فِي رَهَجٍ أَقْلٌ مِنْ عُمَرِ مَا يَحْوِي إِذَا وَهَبًا^(۱)

در اول این بیت مدح است بفرط شجاعت و در آخر مدح بفرط سخاوت؛

هم اوراست:

لُشْرُقٌ تَبَجَّاهُ بَعْرَتِهِ إِشْرَاقٌ أَلْفَاطِهِ بِمَعْنَاهَا^(۲)

در اول بیت مدح است بصباح و در آخر بصفاحت، دیگر مراست:
آن کند تیغ تو بجان عدو کی کند جود تو بجان کهر

دیگر شاعر راست:

ز نام تو نتوان آفرین کسست جنانک کسست نتوان از نام دشمنت نفرین

الْمُحْتَمِلُ لِلضَّدِّينِ

و این را ذُو الرَّجَمَيْنِ نیز خوانند و جنان بود کی شاعر بیتی کوید دومعنی
را، معنی مدح و هجورا، محتمل باشد، جِرَابُ الدُّوَلَةِ در کتاب خویش می آرد
کی درزی بیك چشم عمرو نام یکی از طرفاء اهل فضل را گفت که اگر مرا
قبای دوزی کی کس نداند که قباست یا جبه من ترا بیتی گویم کی کس نداند
کی مدحست یا هجو عمرو آن قبا بدوخت (f.45b) مرد ظریف نیز آن بیت
بگفت، شعر:

حَاطَ لِي عَمْرُو قَبَا لَيْتَ عَيْنِيهِ سَوَا

(۲) از قصیده ای در مدح اَلْمَيْثُوبِ بْنِ عَلِيِّ الْعَجَلِيِّ بمطلع: دَمْعٌ جَرَى فِقْصِي فِي الرَّبْعِ مَا وَجَبَا لِأَهْلِهِ
وَ سَقَى آتِي وَلَا كَرَبَا (العرف الطيب ج ۱ ص ۹۲ - ۹۶ و ص ۳۲ از متن همین کتاب)

(۲) از قصیده ای در مدح عضد الدوله دیلمی و مطلع آن این است:
أَوْوُ بَدِيلٌ مِنْ قَوْلِي وَ آهَا لَيْنُ نَأْتِ وَ الْبَدِيلُ ذِكْرُ آهَا (العرف الطيب ج ۲ ص ۵۸۴ - ۵۸۹)

درین بیت هر دو چشم عمرو را یکسان خواسته است کی کس نداند کی ذرینائی
یکسان خواسته یا در کوری و هر دو معنی را محتمل است.

عنصری راست :

ای بر سر خوبان جهان بر سرهنک بیش دهننت ذره نماید خرچنک

مراست :

ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم با طلعت تو سور نماید ماتم

شاعر گوید :

روسبی را محتسب داند زدن شاذ باش ای روسبی زن محتسب

تَأْكِيدُ الْمَدْحِ بِمَا يُشْبِهُ الدَّمَّ

این جنان باشد کی دیر یا شاعر ستایش چیزی را مؤکد کردند و مقرر کنند
تادرمناقب و محامد چیزی بیفزاید بوجهی کی شنونده بندارد کی بخواهد نکوهید
واز مدح باز خواهد کشت مثالش : هُم بِحَارِ الْعِلْمِ إِلَّا أَنَّهُمْ جِبَالُ الْجِلْمِ

پارسی: فلان مردی فصیح است جز آنک خط نیکو دارد، تازی نَابِعَهُ ذُبْيَانِي گوید :

وَلَا عَيْبَ فِيهِمْ غَيْرَ أَنَّ سِيوفَهُمْ بِهِنَّ فُلُوقٌ مِنْ قِرَاعِ الْكُتَائِبِ

نَابِعَهُ جَمْدِي گوید :

فَتَى كَمَلَتْ أَخْلَاقُهُ غَيْرَ أَنَّهُ جَوَادٌ فَمَا يُبْقِي مِنَ الْمَالِ بَاقِيًا (f.46a)

دیگر بدیع همدانی راست و این صنعت بغایت بدیع است و این بیت را در بلخ

بیش عَزْرِي شاعر بخواندم یاد گرفت و هفتنه [ی] زیادت در آن بود تا مثل این بگوید

عاقبت بعجز اعتراف آورد و گفت کس بیش از بدیع چنین بیت نکفته است و بس

ازو نخواهد گفت و بیت اینست :

هُوَ الْبَدْرُ إِلَّا أَنَّهُ الْبَحْرُ زَاخِرًا
 سِوَى أَنَّهُ الصَّرْعَامُ لَكِنَّهُ الْوَبْلُ
 قَمَرِي كَرِيدُ :

همی بفرّ تو نازند دوستان لکن
 بی نظیری تو دشمنان دهند اقرار
 دَقِیقِ کَویدُ :

بزلف کثُر و لکن بقَد و قامت راست
 بدن درست و لکن بجشمکان بیمار
 مراست :
 ترا بیشه عدلست لکن بجود
 کند دست تو بر خزاین ستم .

الْأَلْتَفَاتُ

این صنعت بنزدیک بعضی از اهل این علم جنانست کی از مخاطبه بمغایبه
 رفته آید یا از مغایبه بمخاطبه و هردو گونه درقرآن هست، اما از مخاطبه بمغایبه
 رفتن: حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرِينَنَّهُمْ، و اما از مغایبه بمخاطبه رفتن:
 مَالِكِ يَوْمَ الدِّينِ (f. 46b) إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ و اگر از مغایبه
 بمتکلم رفته شود همین است قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ وَ جَلَّ : وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ
 الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فُسُقْنَاهُ، و بعضی گفته اند کی التفات آن باشد کی دیر یا
 شاعر معنی تمام بگوید بس بر عقب بوجه مثل یا بوجه دعا یا وجهی دیگر بدان
 معنی تمام کرده التفات نماید اما بصریح لفظ اما بکنایت مثال از قرآن :
 وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا؛ ازسخن. فصحا: قَصَمَ الْفَقْرُ
 ظَهْرِي وَالْفَقْرُ مِنْ قَاصِمَاتِ الظُّهْرِ؛ پآرسی: نیکی باید کرد و در جهان به از
 نیکی چیست؛ و از شعر تازی جریر راست :

إِذَا بَدَتِ النِّجَامُ بِيَدِي طُلُوجُ
 سُقِيَتِ الْعَيْنُ أَيَّتْهَا النِّجَامُ

أَتَسَى يَوْمَ تَفْصُلُ عَارِضِيهَا بَفَرَعِ بَشَامَةِ سُقَى الْبَشَامِ

درین هر دو بیت التفات است ، دیگر بو تمام راست : (f.47a)

وَأَنجَدْتُمْ مِنْ بَعْدِ إِيْتَاهِمِ دَارِكُمْ فَيَادِمُ أَنْجِدْنِي عَلَي سَاكِنِي نَجِدِ

جریر کوید :

طَرِبَ الْحَمَامُ بِدِي الْأَرَائِكِ فَشَاقِنِي لَأَزِلَّتْ فِي عَلَلٍ وَآيَكِ نَاصِرِ

منجیک کوید :

مَا رَا جَكَرَ بَتِيرِ فِرَاقِ تُو خَسْتَه شَد اِي صَبْرِ بَرِفِرَاقِ بَتَانِ نِيكَ جُوشَنِي (۱)

دیگری کوید :

كاش من از تو برستمی سلامت اِي فسوسا كجا توانم رستن

الإيهام

بارسی ایهام بکمان افکندن باشد و این صنعت را تخیل نیز خوانند و جنان ^{بیر} _{تو} بود کی دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم الفاطی بکار برد کی آن لفظ را دو معنی باشد یکی قریب و دیگر غریب و چون سامع آن الفاظ بشنود حالی خاطرش بمعنی قریب رود و مراد از آن لفظ خود معنی غریب بود مثالش در مقامه [ی] حریری آورده است :

لَمْ يَزَلْ أَهْلِي وَبَعْلِي يُحَلُونَ الصَّدْرَ وَ يُسِرُونَ الْقَلْبَ وَ يُمَطُونَ الظَّهْرَ وَ

(۱) مؤلف بیت دیگری از منجیک را که همین وزن و قافیه و ممکن است که بایت مندرج در متن جزء یک رشته اشعار باشد در ذیل تشبیه اضمار مثال می آورد و آن اینست :

كِرْ اِنكَبِينِ لِي سَخْنِ تُو جَرِ اسْتِ تَلْخِ وَرِ يَاسِينِ لِي تُو بَدَلِ جُونَكِ اَهْنِي (f.53)

و شاید این بیت :

کشتی مرا بدوستی و کس نکشته بود زین زار تر کسی را هرگز بدشمنی
که آنرا صاحب کلبه و ومنه بهرام شاهی بدون ذکر قائل در کتاب خود (ص ۳۹۲) آورده
نیز از همین رشته اشعار باشد .

يُولُونَ الْيَدَ فَلَمَّا أَرَدِي الدَّهْرُ الْأَعْصَادَ وَقَجَعَ بِالْجَوَارِحِ الْأَكْبَادَ وَأَنْقَلَبَ
 ظَهْرَ الْبَطْنِ نَبَا النَّاطِرِ وَجَفَا الْحَاجِبُ (f.42b) وَذَهَبَتِ الْعَيْنُ وَفُجِدَتِ الرَّاحَةُ
 وَصَلَدَ الزَّنْدُ وَوَهَّتِ الْيَمِينُ وَبَانَتِ الْمَرَافِقُ وَلَمْ تَبْقَ لَنَا ثَنِيَّةٌ وَلَا نَابٌ ،
 این همه کی درین فصلست جون بشنوند خاطر باعضا و اطراف حیوان رود و
 مراد این جمله چیزها دیکرست؛

در حکایت است کی بوعلی سینا روزی در بازار نشسته بود روستائی بگذشت بره
 بهائی (۱) بردوش گرفته بود بوعلی برسید کی بره بچند روستائی گفت بدیناری
 بوعلی گفت بره اینجا بگذار و ساعتی دیگر باز آی تا بها بدهم روستائی او را
 میشناخت گفت کی تو حکیم عالمی جرا باید کی این قدر ندانی کی بره درمقابله
 ترازو باشد تا بره بر نسنجی بره بخانه نبری بوعلی را از آن عجب آمد و او را
 اضعاف بهای بره بداد، اکنون درکال لطافت این سخن باید نکریست حالی خاطر
 مردم بره رود کی جانورست و بترازو کی بنو زر بسنجند و مراد روستائی خود
 برج حمل و میزان بود چه این هر دو برابر یکدیگر اند (f.48a) و نادره گفته
 است از جنس علم حکما و لایق بحال بوعلی .

و بُوَعْلَاءِ مَعْرِي كُوَيْدُ؛

إِذَا صَدَقَ الْجَدُّ افْتَرَى الْعَمَّ لِلْفَتَى مَكَارِمُ لَا تَكْرِي وَإِنْ كَذَبَ الْحَالُ
 هر ك الفاظ جد و عم و خال بشنود خاطرش حالی باقارب رود و مراد ازین
 چیز های دیکرست.

مثال دیگر از شعر تازی؛

رَمْتَنِي بِسَهْمٍ رَيْشُهُ الْكَعْبُلُ لَمْ يُضِرْ طَوَاهِرَ جِلْدِي وَهُوَ فِي الْقَلْبِ جَارِحِي

(۱) بهائی یعنی فروشی و برای سودا است ، انوری گوید :

خوشر ز هزار پادشائی

بر خاک در تو آشنائی

دل عاریتی و جان بهائی

در خدمت عشق تست مارا

رَمَى اللهُ فِي عَيْنِي بُئِينَةَ بِالْقَدِي وَ فِي الْعُرِّ مِنْ أُنْيَابِهَا بِالْقَوَادِحِ
 غرض ازین قطعه الفاظ بیت دوم است و مراد از عین و ناب و قوادح نه این
 معانی معروفست کی باعضا تعلق دارد بل کی چیزها دیگرست مثلش :

مسعود سعد گوید :

وَلَيْلٌ كَأَنَّ الشَّمْسَ صَلَّتْ مَمَرَّهَا وَلَيْسَ لَهَا نَحْوَ الْمَشَارِقِ مَرْجِعُ
 نَظَرْتُ إِلَيْهِ وَالظَّلَامُ كَمَا نَه عَلَى الْعَيْنِ غَرْبَانُ مِنَ الْجَوِّ وَقُعُ
 فَقُلْتُ لِقَلْبِي طَالَ لَيْلِي وَلَيْسَ لِي مِنَ الْهَمِّ مَنجَاةٌ وَفِي الصَّبْرِ مَفْرَعُ
 أَرَى ذَنْبَ السَّرْحَانِ فِي الْجَوِّ سَاطِعًا فَهَلْ مُمَكِّنُ أَنَّ الْغَزَاةَ تَطْلُعُ

غرض ازین قطعه بیت آخر است چه هر که لفظ ذنب السرحان و غزاله بشنود
 حالی (f.48b) خاطرش بدم کړک و آهو بره شود و مراد ازین چیزی دیگرست
 مثال دیگر شاعر گوید:

إِنِّي رَأَيْتُ عَجِيبًا فِي بِلَادِكُمْ شَيْخًا وَجَارِيَةً فِي بَطْنِ عُصْفُورٍ

بارسی :

من ز قاضی یسار می جستم او بزرگی نمود و ذاذ یمین
 پندارند کی دست جب و راست است و شاعر از یسار مال و از یمین سوکنند خواسته
 است ، دیگر :

ای سرو بلند بیش بالای تو بست در شاخ تو آویخته ام برکت هست

پندارد کی شاخ و برک درخت میخواهد، و من وقتی بترمد بوزم آنباری شاعر
 بیوست بنزدیک من بودی و کفتهای خود بر من عرض کردی و از صلاح و فساد
 آن برسیدی روزی در بازار نشسته بود بسی طبّاخ برو بگذشت و او را بجمش
 خوش آمد و این بیت در معنی او بگفت ، شعر :

آن کوذک طبّاخ بر آن جندان نان ما را بلبی همی ندارد مهمان

حالی بامن بگفت و نام این صنعت برسید او را بیاموختم و غرض ازین لبی است کی جون بشنوند بندارند کی لب نان خواسته است (f.49a) و مراد او خود لب کوفک است و انباری را ازین بسیار درافتادی از راه طبع نه از راه علم.

⊕ التشبیّهات

این صنعت جنان بود کی دیر یا شاعر چیزی بجیزی مانده کند در صفی از صفات و اهل لغت آن چیز را کی مانده کنند مُشبه خوانند و آنرا کی بدو مانده کنند مُشبه به و در صنعت تشبیه نیکوتر و بسندیده تر آن باشد کی اگر عکس کرده شود و مُشبه به بمشبه مانده کرده آید سخن درست بود و معنی راست، و تشبیه صواب چون تشبیه زلفست بشب کی اگر شب را بزلف تشبیه کنند هم نیکو بود و چون تشبیه هلال بنعل اسب کی اگر نعل اسب را بهلال تشبیه کنند هم نیکو بود و اگر در کمال حسن بدین درجه ممکن نکردن باری باید کی جاناک مُشبه موجودی بود حاصل در اعیان مُشبه به نیز موجودی بود حاصل در اعیان والته نیکو و بسندیده نیست این کی جماعتی از شعرا کرده اند و میکنند چیزی را تشبیه کردن بجیزی کی در خیال و وهم موجود نباشد و نه در اعیان جاناک (f.49b) انکشت افروخته را بدریای مشکین کی موج او زرین باشد تشبیه کنند و هرگز در اعیان نه دریای مشکین موجودست و نه موج زرین و اهل روزگار از قلت معرفت ایشان بتشبیّهات آزرقی مفتون و معجب شده اند و در شعر او همه تشبیّهات ازین جنس است و بکار نیاید، و این در کتب صنعت شعر هفت قسم آورده اند: تشبیه مطلق، تشبیه مشروط، تشبیه کنایت، تشبیه تسویّت، تشبیه عکس، تشبیه اضمار، تشبیه تفضیل.

۱ بیان تشبیه مطلق

جنان بود کی چیزی را بجیزی مانند کنند با داء تشبیه بی شرط و عکس و

تفضیل و غیر آن و آذانه تشبیه در عربیت کاف و مثل و تحاکی و تشابه و هرج
 بذین مانند و دربارسی جون است و مانند و کوی و بنداری و آنج بذین مانند
 مثلش از قرآن عظیم: وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ
مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا؛ دیگر: مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ
كِرْمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ (f.50a) الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ
مِمَّا كَسَبُوا؛ دیگر: وَالْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ؛ دیگر:
وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ؛ دیگر: كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ
فَهَلْ تَرَىٰ لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ؛ دیگر: مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ
كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ

کأنوا يعلمون؛ صاحب اشتقاق، علی بن عیسیٰ در اعجاز قرآن کتابی
 ساخته است و در آنجا جمله تشبیهاتی کی در قرآن مجید است بیاورده و بر دقایق
 حسن و غوامض لطیف آن تنبیه کرده و این قدر این مختصر را تمام است،
 از کلام نبوی: أَصْحَابِي كَالنَّجُومِ بَأْيِهِمْ اَقْتَدَيْتُمْ اِهْتَدَيْتُمْ؛ دیگر: النَّاسُ
سَوَاءٌ كَأَسْنَانِ الْمُشْطِ، از سخن مترسلان: هُوَ كَاللَّيْلِ يَوْمَ نَزَالِهِ وَكَالْقَيْثِ
وَقَتِ نَوَالِهِ، دیگر: أَوْجُهُمْ كَالْبُدُورِ الزَّاهِرَةِ وَ أَكْفُهُمْ كَالْبُجُورِ الزَّاهِرَةِ
 و این باب فراخ و بهن است و بختی راست:

كَأَنَّمَا تَبْسِمُ عَنْ لَوْلُو ۖ مَضْضٍ أَوْ بَرْدٍ أَوْ آفَاحِ [f.50b]

دیگر: صاحب اسمعیل عبَّاد کویذ در تشبیه ابیاتی کی بعضی از دوستان بدو فرستاده بودند:

أَتَتْنِي بِالْأَمْسِ آيَاتُهُ تَعْلَلُ رُوحِي بِرُوحِ الْحِنَانِ
 كَبُرِدِ الشَّرَابِ وَبُرْدِ الشَّبَابِ وَظِلِّ الْأَمَنِ وَنَيْلِ الْأَمَانِي

وَعَهْدِ الصَّبِيِّ وَتَسِيمِ الصَّبَا
وَصَفْوِ الدِّانِ وَرَجْعِ الْفِيَانِ

دیگر بو عثمن خدای راست:

وَلَيْلَةَ لَيْلَاءٍ فِي اللَّوْنِ كَلَوْنِ الْمَفْرِقِ كَأَنَّمَا نُجُومُهَا فِي مَعْرَبٍ وَمَشْرِقِ
دَرَاهِمُ مَنُورَةٌ عَلَى بَسَاطِ أَرْزَقِ (۱)

دیگر بلعمالی شایور راست:

رَقَمْتُ إِلَيَّ الْقَمَّ كَأَسْمَا
كَالشمسِ قَبْلَهَا الْقَمَرِ

بارسی شاعر گوید:

بیار آن می کی پنداری مگر یا قوت نابسق

و یا جوب بر کشیده تیغ بیش آفتابسق

عمیق گوید:

جهان جو چشم نگران خرکمی کرد
کی از خار شبانه نشاط خواب کنند
بوالفرج رونی:

شاخ امروز کوئی و امروز
دسته و کردنای طنبورست (۲)

مراست:

رمح وحسام تو جو قلم بدسکال را
سینه همی شکافد و کردن همی زند.

بیان تشبیه مشروط

جان بود کی چیزی را بجیزی مانده کنند بشرط و کوند اگر جنین بودی
جنین بودی، مثال: لَا أَشِيهَ وَجْهَ مَوْلَانَا إِلَّا بِالْعَمِيدِ (f.51a) الْمُقْبِلِ لَوْ كَانَ
الْبَدُّ يَبْقَى مِيَامَهُ وَ تَدُومُ مَحَاسِنُهُ ؛ دیگر: هُوَ كَالْبَدْرِ فِي ارْتِفَاعِ قَدْرِهِ وَ

(۱) این ابیات در بیتة الذفرج ص ۵۲۶ مندرج است.

(۲) از قصیده است بطلع:

روزگار عصیر انکور است خم از او مست و چنک محمود است

كَالْبَحْرِ فِي إِسَاعِ صَدْرِهِ لَوْ أَنَّ الْبَحْرَ لَا يَنْغَيِّرُ مَاءَهُ وَالْبَدْرَ لَا يَنْتَقِصُ ضِيَاءَهُ؛

دیگر: فلان جون شیر است اگر شیر عقل دارد و جون ابرست اگر ابر کوهر بارذ، مراست:

عَزَمَاتُهُ مِثْلُ النُّجُومِ تَوَاقِبًا لَوْلَمْ يَكُنْ لِلثَّاقِبَاتِ أُفُولُ

هم مراست:

بماه و سرو از آت نمی کنم تشبیه کی این سخن ببر عاقلان خطا باشد
توی جو ماه اگر ماه را کلاه بود توی جو سرو اگر سرو را قبا باشد

عمیق کوید:

اگر موری سخن کوید و کر مویی روان دارد

من آن مور سخن گویم من آن مویم کی جان دارد (۱)

بیان تشبیه کنایت

این صنعت جنان باشد کی از مشبه کنایت کنند بلفظ مشبه به بی اداه تشبیه،

در صفت قصیده: عُرِضَتْ عَلَيَّ تِلْكَ الْفَادَةُ الْحَسَنَاءُ وَالْخَرِيْدَةُ الْمَدْرَاءُ ،

در صفت نامه: شَاهَدْتُ مِنْ مَسَاطِرِ كَلَامِهِ وَمَقَاطِرِ أَقْلَامِهِ رَوْضَاتِ حَزْنٍ بَلْ

جَنَاتِ عَدْنٍ ، دیگر: أَعْجَبْتَنِي عُقُودُ دُرِّهِ وَعُقْدُ سِحْرِهِ ، دیگر حاکیان و

و صافان عجم کویند:

فلان در رزمگاه آمد بر شیر شرزو نشسته (f.51b) و کرزه ماری در دست

گرفته از زبرجد جزع ظاهر میکرد و از نیلوفر ارغوان بیذا می آورد، مراد ازین

فصل تشبیه اسب است بشیر شرزو و نیزه بکرزه مار و سم اسب بزبرجد و غبار

بجزع و تیغ بنیلوفر و خون بارغوان لکن ازین جمله اداه تشبیه بیفکنده است.

وازمشبه بمشبه به کنایت کرده، مثال از شعر تازی مثنوی کوید:

(۱) مطلع قصیده معروف عمیق است که بتامی در باب الاباب ج از ص ۱۸۱ یعد مندرج میباشد.

بَدَتْ قَمَرًا وَمَالَتْ خَوْطَ بَانٍ وَقَاحَتْ عَنبرًا وَرَنَتْ غَرَالًا (۱)

دیگر : بُلْفَرَجِجَ وَأَوَا رَاسْت :

قُلْنَا وَ قَدْ قَتَلْت فِينَا لَوْ أَحْظَهَا كَمْ دَا أَمَا لَقَتِيلِ الْحَبِّ مِنْ قَوْدِ
فَأَمْطَرْتُ لَوْ لَوْ أَمِنْ نَرْجِسٍ فَسَقَمْتُ وَرَدًا وَعَصَّتْ عَلَي الْعُنَابِ بِالْبَرْدِ

عنصری کویذ:

گاه بر ماه دو هفته کرد مشك آری بیدد

گاه مر خورشید را درغالیه بنهاف کنی

که زره بوشی و که جوکان زنی برارغوان

خویشتن را که زره سازی و که جوکان کنی (۲)

مُعْزِي كُوِيذ :

عَنَابِ شَكَر بَار تَوهر كه كي بجنند شاید كي بجنند بعنَّاب وشكربر (۳)

بَلَّهْ لاءِ شوشتری کویذ:

همی کرست (۴) و همی نرکسانش لاله کذاخت بېرک لاله بکذاخته نهفته زریر

ه ه بیان تشبیه تسویت

این صنعت جنان باشد کی شاعر [یک صفت از صفات خویش] و یک صفت

(۱) از قصیده ای بطلع :

بِقَائِي سَاءَ لَيْسَ هُمِ ارْتِحَالًا وَ حَسْنَ الصَّبْرِ زُمُوا لَا الْجَمَالًا

در مدح ابوالحسن عمار طبرستانی (العرف الطیب ج اص ۱۳۹ - ۱۴۴)

(۲) از قصیده ای در مدح خواجه عمید ابوالقاسم [احمد بن حسن میندی] و مطلع آن

اینست :

ای شکسته زلف یار از بس که تودستان کنی دست دست تست اگر باساحران بیمان کنی

(دیوان عنصری ص ۱۳۴)

(۳) مطلع این قصیده این است :

ای تازه تر از برک کل تازه پیربُر ماه تو بزیر اندر وسیمت بزبربر

و قسمتی از آن در مجمع الفصحا (ص ۵۸۲ ج ۱) مندرجست .

(۴) دراصل : کریت .

از صفات مقصود بکیرذ و هر دو را بیک چیز مانده کند و هر دو چیز را کی بیک چیز مانده کرده باشد هم [f.52a] ازین قبیل باشد مثال این مراسم:

صَدُغُ الْحَبِيبِ وَحَالِي	كِلَاهِمَا كَاللِّيَابِي
تُغَوَّرُهُ فِي صَفَاءٍ	وَأَدْمُعِي كَاللَّالِي

منطقی گوید:

بیک قطعه آید از دل من وز دهان تو	بیک موی خیزد از تن من وز میان تو
----------------------------------	----------------------------------

و من گویم:

درست در دهانت و تیمار تو نهاده	در دیده من آنج کی اندر دهان تست
--------------------------------	---------------------------------

قرخی راست:

گفتم ز دل خویش دهان سازمت ای دوست
 گفتا نتوان ساخت ز بیک قطعه دهانی
 گفتم ز تن خویش میان سازمت ای ماه
 گفتا نتوان ساخت ز بیک موی میانی
 و این دو بیت من هم از لواحق و انواع این صنعت است، شعر:

تابنده جو ماه آسمانی	کردنده جو جرخ آسمانم
در حسن جو نقش بر نیانی	در ضعف جو تار بر نیانم

بیان تشبیه عکس

این صنعت جنان باشد کی دو چیز را بیکدیگر مانند کنند، مثالش:

فَكَمْ دَمٍ أَهْرَقْنَاهُ فِي الْبَرِّ وَشَخْصٍ أَغْرَقْنَاهُ فِي الْبَحْرِ وَاصْبَحَ الْبَرُّ بَحْرًا
 بِدَمِائِهِمْ وَالْبَحْرُ بَرًّا بِأَسْلَائِهِمْ،

پارسی حاکیان گویند: فلک از کرد ستوران
 جون زمین تیره فام شد و زمین از حمله سواران جون فلک بی آرام کشت،
 مثال از شعر تازی صاحب کافی گوید:

رَقِّ الزَّجَاجِ وَرَقَّتِ النَّخْمُ فَتَشَابَهَا فَتَشَاكَلَ الْأَمْرُ (f.52b)
فَكَأَنَّهُ نَخْمٌ وَلَا قَدْحٌ وَكَأَنَّهَا قَدْحٌ وَلَا نَخْمٌ (۱)

قَاضِي مَنصُورِ هَرَوِي رَاسْت:

الرَّاحُ مِثْلُ الْمَاءِ فِي كَاسَاتِهَا وَالْمَاءُ مِثْلُ الرَّاحِ فِي الْغُدْرَانِ

و بُلْمَعَالِي شَابُور را قطعه‌ای است خوش و همد بیتها آن قطعه نادر و عجیب است و در آخر آن يك بيت است كی این صنعت نگاه داشته است و اداة تشبیه افکنده است، و قطعه اینست:

مَا وَحُوشِ آئِنَاتٍ فِي الرِّضَا حُمُرُ الْعِيُونِ

تَرْتَدِي كُلُّ رِدَاةٍ مُذْهَبٍ غَيْرِ مَصُونِ

تَتَقَى الْقِرْنَ إِذَا دَارَتْ رَحَى الْحَرْبِ الزُّبُونِ

بِقُرُونٍ مِنْ شِقَاةٍ وَ شِقَاةٍ مِنْ قُرُونِ

عَنْصَرِي كُوبِد:

زمین ماه رو و زمین روی ماه ز سَم ستوران و کرد سپاه

مراست:

بشت زمین جو روی فلك كشته از سلاح

روی فلك جو بشت زمین كشته از غبار

از سَم مرکبان شده مانند غار كوه

وز شخص كشتگان شده مانند كوه غار

(۱) این دو بیت را ثمالی در بیتیه الدهر ج ۳ ص ۹۴ در ضمن احوال صاحب بقیاد آورده و این خلکان نیز، و گویا مضمون این بیت ابوالحسن کسایی مروزی گوینده فارسی زبان اواخر عهد سامانیان و اوایل زمان غزنویان که گفته: آن صافیی که چون بگف دست بر نهی (الباب الالباب ج ۲ ص ۳۵) مأخوذ از بیت صاحب بقیاد مذکور در متن است.

۶ بیان تشبیه اضهار

این صنعت جنان باشد کی شاعر چیزی را بجیزی تشبیه کند اما بظاهر جنان نماید کی مقصود من چیزی دیگرست نه این تشبیه ودر ضمیر اوخود این تشبیه بود، مثالش متمیمی گوید:

وَمَنْ كُنْتَ بَحْرًا لَهُ يَا عَلِيَّ - يُ لَمْ يَقْبَلُ الدُّرَّ إِلَّا كِبَارًا (۱) (f.53a)

درظاهر بیت جنان نمود کی مقصود من طلب در ثمین است ودر ضمیر او تشبیه مدوح است ببحر، دیگر مراست:

إِنْ كَانَ وَجْهَكَ شَمْعًا فَمَا لِحِجْمِي يَدُوبُ

پارسی معرّی گوید:

[کر نور مه و روشنی شمع تراست بس کاهش و سوزش من از بهر جراست] (۲)
کر شمع توئی مرا چرا باید سوخت کر ماه توئی مرا چرا باید کاست
درظاهر بیت مقصود تعجب نمودن است از گذاخته شدن خویش و در ضمیر مقصود

تشبیه روی معشوق است بشمع؛ دیگر از شعر تازی مراست:

وَأَمْرٌ عَامَالِي لَفَيْضِ يَمِينِهِ وَهَلْ يُجَدِبُ إِلَّا قَائِقُ وَالْقَيْثُ هَاطِلُ

پارسی منجیک گوید:

کر آنکین لبی سخن تو جراست تلخ ور یاسمین بری تو بدل چونک آهنی (۳)
دیگر شاعر گوید:

شوریده شوم من کی بجنابانی زلفین دیوانه بشورذ کی بجنابانی زنجیر

(۱) از قصیده ای خطاب بسیف الدوله بمطعم ،
أَرَىٰ ذَلِكِ الْقُرْبِ صَارَ أَزْ وَرَا رَا

وَصَارَ طَوِيلَ السَّلَامِ اِخْتِصَارًا
(العرف الطیب ج ۲ ص ۳۸۰ - ۳۸۱)

(۲) در نسخه اصل بیت اول را ندارد ولی در سایر نسخ ودر المعجم ص ۲۲۴ موجود است

(۳) رجوع شود بذیل صفحه ۳۹ از متن کتاب .

بیان تشبیه تفضیل

این صنعت جنان باشد کی شاعر چیزی را بجزی مانده کند باز آن برکرد
و مشبه را بر مشبه به ترجیح و تفضیل نهد، مثلاًش از شعر تازی شاعر گوید:

حَسِبْتُ جَمَالَهُ بَدْرًا مُضِيًّا وَأَيْنَ الْبَدْرِ مِنْ ذَاكَ الْجَمَالِ

بُلْفَرَجُ هُنْدُو كَوِيذُ :

مَنْ قَاسَ جَدْوَاكَ بِالْغَمَامِ فَمَا أَلْصَفَ فِي الْحُكْمِ بَيْنَ هَدَيْنِ
أَنْتَ إِذَا جُدْتَ صَاحِكًا أَبَدًا وَهُوَ إِذَا جَادَ دَامِعُ الْعَيْنِ

از شعر پارسی فرخی راست: (f.53b)

بقد کوئی سروست در میان قبا بروی کوئی ماهست بر نهاده کلاه
جوماه بود و جوسر و ونه ماه بود و نه سرو کمر نبندد سرو و کله ندارد ماه

مَسْعُودٌ سَعْدُ كَوِيذُ :

طاهر ثقة الملك سپهرست و جهانست نه راست نکتم کی نه اینست و نه آنست
نی نی نه سپهرست کی خورشید سپهرست نی نی نه جهانست کی اقبال جهانست

سیاقه الأعداد

این صنعت جنان باشد کی دبیر یا شاعر در نثر یا نظم عددی را از اسماء مفرده
بر یک نسق براند و هر یک از آن اسما بنفس خویش معنی دار بود و نام چیزی
دیگر و اگر با این صنعت ازدواج لفظ یا تجنیس یا تضاد یا صنعتی دیگر از صنعتهای
بلاغت یار شوند کزیده و بسندیده تر بود، مثلاًش باصنعت تضاد و سجع:

دَفَعْنَا إِلَيْهِ وَوَضَعْنَا فِي يَدَيْهِ زِمَامَ الْحَلِّ وَالْعَقْدِ وَالْقَبُولِ وَالرِّدِّ وَالْأَمْرِ وَالنَّهْيِ
وَالْإِثْبَاتِ وَالنَّفْيِ وَالْبَسْطِ وَالْقَبْضِ وَالْأَبْرَامِ وَالنَّقْضِ وَالْهَدْمِ وَالْبِنَاءِ وَالْمَنْعِ

وَالْإِعْطَاءُ، مثال از نثر پارسی با صنعت سجع: بنده را تن و جان و خان و مان و زن و فرزند و خویش و بیوند فدای خداوندست؛ دیگر با صنعت ازدواج: فلان در علم و حلم و نسب و حسب و رشاد و سداد (f.54a) و کفایت و هدایت و تدبیر و تصون نادره زمان و واسطه عقد اقرانست، مثال از شعر تازی مُتَنَبِّی کوبد:

فَالْحَيْلُ وَاللَّيْلُ وَالْبَيْدَاءُ لَعْرِفُنِي وَالطَّعْنُ وَالضَّرْبُ وَالْفِرْطَامُ وَالْقَلَمُ (۱)

پارسی فرخی راست:

جائی زند او خیمه کی آنجا نرسد دیو جائی برز او لشکر کانجا نخزد مار
اسب و کهر و تیغ بدو کیز قیمت تخت و سبه و تاج بدو یابد مقدار

تَنَسِيقُ الصِّفَاتِ

این صنعت جنان باشد کی دیر یا شاعر يك چیز را بچند نام یا بچند صفت بر توالی یاد کند، مثال از قرآن: هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ دیگر: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِآذِنِهِ وَبِرَاجًا مُبِيرًا؛ دیگر: وَلَا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ هَمَّازٍ مَشَاءٍ بِنَمِيمٍ مَنَاعٍ لِلخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ عُتِلَ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ؛ از قول نبوی: أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَحْيِكُمْ إِلَيَّ وَ أَقْرَبِكُمْ مِنِّي مُجَالِسًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَحَاسِنُكُمْ أَخْلَافًا أَلْمُؤَطَّوُونَ أَكْثَافًا الَّذِينَ يَأْلَفُونَ وَيُولَفُونَ أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَبْقَضِكُمْ إِلَيَّ وَ

(۱) از قصیده‌ای بی‌مطلع:

وَاحَرَ قَلْبَاهُ مِنْ قَلْبِهِ سِيمٍ

وَمَنْ جَسِيمِي وَحَالِي عِنْدَهُ سَقَمٌ

(العرف الطیب ج ۲ ص ۲۴۱ - ۳۴۰)

أَبْعِيكُمْ مِنِّي مُجَالِسًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَسَاؤُكُمْ أَخْلَاقًا الشَّرَّ تَارُونَ الْمُتَفِيهُونَ؛
 دیکر: فُلَانٌ (f.54b) حَسَنُ السَّيْرَةِ نَقِي السَّرِيرَةِ طَيِّبُ الْأَعْرَاقِ كَرِيمُ
 الْأَخْلَاقِ ظَاهِرُ النَّسَبِ زَاهِرُ الْحَسَبِ حَمِيدُ الشَّمَائِلِ كَثِيرُ الْفَضَائِلِ؛

مثال دیکر: فلان راست گفتار و نیکو کردارست و کوتاه دست و خوشتن دار؛
 مثال دیکر از شعر تازی عَبَّاسِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ کویذ درمدح مصطفی علیه السلام:

وَ أَيْضُ يُسْتَسْقَى الْعَمَامُ بِوَجْهِهِ تَمَالُ الْيَتَامَى عِصْمَةً لِلْأَرَامِلِ

دیکر شاعر کویذ: بِيضُ الْوُجُوهِ كَرِيمَةٌ أَحْسَابُهُمْ شُمُ الْأُنُوفِ مِنَ الطَّرَازِ الْأَوَّلِ

عَنْصُرِي كَوَيْذُ:

شاه کیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن سایه یزدان شه کشور ده کشور ستان هموراست:

بیش آن سبه کوه صف بیل صفت مسعود سعد کویذ در صفت اسب: سبهر تاخترن مار زخم مور شمار

بیار آن باز بای کوه پیکر زمین کوب ره انجام تکاور

هموراست:

جهانگیر شاهی عدو بند شیری صف آرای کردی سبه کش سواری

اعْتِرَاضُ الْكَلَامِ قَبْلَ التَّمَامِ

این عمل را ارباب صناعت حَشْوٌ نیز خوانند و این صنعت جنان باشد کی شاعر در بیت معنی آغاز نهد پیش از آنک معنی تمام شود سخنی دیکر در میان بکویذ آنکاه بتمام کردن آن معنی باز رود [f.55a] وحشو برسه نوع [است] حشو قبیح، حشو متوسط، حشو ملیح.

بیان حشو قبیح

این صنعت جنان باشد کی آوردن لفظ زاید بس بیجا بکه بود و بیت را تباه کند مثلش: **أَوْرَتْنِي تَكَلَّمُهُ صُدَاعُ الرَّأْسِ وَالْقَلْقَا**، لفظ رأس زیادتی بس مستکره است چه صداع جز رأس را نباشد، و از شعر پارسی گمّالی راست:

آز بس که بار ممت تو برتم نشست در زیر ممت تو نهان و مسترم (۱)

لفظ نهان در بیت زیادتی است کی آب این شعر برده است چه نهان و مسترم هر دو يك معنی است و بذین تکرار نا واجب حاجت نیست.

بیان حشو متوسط

این صنعت جنان باشد کی آوردن و نا آوردن آن لفظ زیادت یکسان بود نه مستحسن باشد بغایت و نه مستقبیح و مثلش از شعر تازی مر است:

وَأَنْتَ لَعَمْرُ الْمَجْدِ أَشْرَفُ مَنْ حَوِي عَلَى رَعْمِ آنَافِ الْعِدَى قَصَبُ الْمَجْدِ

درین بیت لفظ **لَعَمْرُ الْمَجْدِ** حشو متوسط است و لفظ **عَلَى رَعْمِ آنَافِ**

الْعِدَى هم حشو متوسط است، پارسی مر است:

زهجر روی تو ای دل رباه سیمین تن دلم ندیم ندم شد تنم عدیل عنا .
دل ربای سیمین تن حشو متوسط است .

بیان حشو ملیح

این صنعت جنان باشد کی آوردن او بیت را بیاراید و سخن را

حسن و رونق دهد و این را مردمان **حشو کوزینج** خوانند، مثلش از تازی:

(۱) این بیت قریب بیقین از قصیده معروف گمّالی است بمطلع:

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم شب صورت و شبه صفت و مشک بیکرم

مندرج در باب الالباب ج ۱ ص ۸۹ - ۹۰ و تخلص همین قصیده است که مؤلف آنرا در

ذیل حسن تخلص با تنجید زیاد شاهد میآورد (ص ۳۲ از متن حدایق السحر)

إِنَّ الثَّمَانِينَ وَبَلَّغَتْهَا
قَدْ أَحْوَجْتِ سَمْعِي إِلَيَّ تَرْجَمَانِ (۱)

لفظ بلغتها حشو ملیح است کی به از قصیده ی است .

دیگر کثیر راست :

لَوْ أَنَّ الْبَاخِلِينَ وَ أَنْتَ مِنْهُمْ
رَأَوْكَ تَعَلَّمُوا مِنْكَ الْمِطَالَا

وَ أَنْتَ مِنْهُمْ درین بیت حشو ملیح است ، دیگر نایغه جمعی گوید :

آلَا زَعَمْتَ بَنُو سَهْدٍ بِأَنِّي
فَقَدْ كَذَبُوا كَبِيرَ السِّنِّ فَاِنِّي

دیگر پارسی مراست :

خیالات تیشش آه برنده باذا
منازل در ارواح اعدا کرفته

هم مراست :

دوراز تو جنام کی بداندیش تو باذ (۱)
در محنت این زمانه بی فریاد

لفظ دور از تو حشو ملیح است .

الْمِثْلُونَ

این صنعت جنان باشد کی شاعر بیتی گوید کی آن را بدو وزن یابیشتر بتوان

خواند ، مثال از تازی :

إِنَّمَا الدُّنْيَا فِدَاءٌ دَارِهِ
وَبَنُو الدُّنْيَا فِدَاءُ أُسْرَتِهِ

اگر لفظ فدا بفتح فاخوانی مقصور در هر دو مصراع بیت از بحر مدید باشد

و تقطیعش چنین بود: فَاعِلَاتُنْ فَاعِلُنْ فَاعِلُنْ و اگر لفظ فدا را بکسر فاخوانی

مدود بیت از بحر رمل بود و تقطیعش چنین باشد فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلُنْ

(۱) این بیت از عَرَفُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَزَائِمِيِّ است . رجوع شود بحواشی آخر کتاب

(۱) در النَّجْمِ چایی (ص ۳۵۰) مباد دارد و این ظاهراً غلط است چه علاوه بر آنکه منافی
غرض شاعر است در نسخه اصل ما که بنایت مصحح است و در نسخه خطی المعجم (مورخ

سال ۷۸۱) هر دو تو باذ دارد .

(f.56a) از پارسی:

ای بت سنکین دل سیمین قفا
 درین بیت اگر سین سنکین و سین سیمین و تاء تو وغین غمزه را مخفف خوانی
 بیت از بحر سریع باشد و تقطیعش چنین بود: مُتَعَلِّمُنْ مُقْتَعِلُنْ فَاعِلُنْ واکر این
 چهار را مشدد خوانی بیت از بحر رمل باشد و تقطیعش چنین بود فَاعِلَاتُنْ
 فَاعِلَاتُنْ فَاعِلُنْ ، و أَحْمَدِ مَنشُورِي مختصری ساخته است و آنرا خورشیدی
 شرح کرده نامش گَنْزُ الْغَرَائِبِ جمله آن از این ابیات متلون است در آنجا
 بدیقه آورده است کی بسی واند وزن بتوان خواند اما این موضع را این قدر
 تمامست .

إِرْسَالُ الْمَثَلِ

این صنعت جنان بود کی شاعر در بیت مثل آرد، تازی: بُو قَرَّاس کویذ:
 تَهْوُ عَلَيْنَا فِي الْمَعَالِي نَفُوسَنَا وَمَنْ نَكَّحَ الْحَسَنَاءَ لَمْ يُعْلِهَا الْمَهْرُ
 مُتَنَبِّئِي رَاسْت:

وَ حَيْدٌ مِنَ الْخِلَانِ فِي كُلِّ بَلَدَةٍ إِذَا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمَسَاعِدُ (۱)
 تُبَكِّي عَلَيْهِنَّ الْبَطَارِيقُ فِي الدَّجِيِّ وَهِنَّ لَدَيْنَا مُقْلِمَاتٌ كَوَاسِدُ
 بَدَا قَصَّتِ الْأَيَّامُ مَا بَيْنَ أَهْلِهَا مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ قَوَائِدُ

مراسست این قطعه:

تُحَيِّرُنِي مِنْ طَرَفِهِ لِحَفَظَاتِهِ وَهَلْ فِي الْوَرَى مَنْ لَا يُحَيِّرُهُ السِّحْرُ

(۱) از قصیده مذکور در ذیل صنعت التَّدْحِ الْمَوْجِه (صفحه ۳۵ از همین کتاب)

أَرَى مِنْهُ جَمْرًا مُضْرِمًا فِي جَوَانِحِي وَكُلُّ مُحِبِّ فِي جَوَانِحِهِ جَمْرٌ (f.56b)
 لَقَدْ عَيْلَ فِي الْأَحْزَانِ صَبْرِي كُلُّهُ وَمَنْ خَالَفَ الْأَحْزَانَ خَالَفَهُ الصَّبْرُ
 عَشِقْتُ وَقَلْبِي ضَاعَ فِي الْعَشْقِ سِرُّهُ وَفِي أَيِّ قَلْبٍ يُجْمَعُ الْعَشْقُ وَالسُّرُّ

مثال از شعر پارسی بلمعالی رازی کوید:

نا دیده روزگارم زان کردان نیم آری بروزگار شود مرد کردان
 دیگر مسعود سعد کوید:

دردا و حسرتا کی مرا جرخ دزدوار بی آلت و سلاح بزد راه کاروان
 جون دولتی نمود مرا محنتی فزود بی کردن ای شکفت نبودست کردان
 مراست:

عالم از بهر تو بباید خداوند هنر حادثات بحر غواض از بی کوهر کشد

إِرْسَالُ الْمَثَلِينَ

این صنعت جنان باشد کی شاعر در بیت دو مثل آرد، مثالش از شعر تازی

کبید راست:

الْأَكْلُ شَيْئِي مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ وَكُلُّ لَعِيمٍ لَامَحَالَةَ زَائِلٌ

امیر بو قراس کوید:

وَمَنْ لَمْ يُوقِ اللَّهَ فَهُوَ مُضَيِّعٌ وَمَنْ لَمْ يَعْرِ اللَّهَ فَهُوَ ذَلِيلٌ (۱)

دیگر مننایی راست:

أَعَزُّ مَكَانٍ فِي الدُّنْيَا سَرْجُ سَابِجٍ وَخَيْرُ جَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابٌ (۲)

(۱) از قصیده ای بمطلع:

مصابی جلیل و العزاه جلیل وظننی ان الله سوف یزیل

(یتیمه الدهرج ۱ ص ۴۴)

(۲) رجوع شود بصفحه ۳۴ از همین کتاب درحاشیه

هم او راست :

وَكُلُّ أَمْرٍ يُؤَلَّى الْجَمِيلَ مُحَبَّبٌ

وَكُلُّ مَكَانٍ يُنَمِّتُ الْعِزَّ طَيِّبٌ (۱)

پارسی عمصری گوید :

جنین نماید شمشیر خسروان آثار

جنین کنند بزرگان جو کرد باید کار

بَلْفَتْحٍ بُسْتِي كَوَيْدٌ :

نه هرک تیغی دارد بحرب باید رفت

نه هر که دارد بازر زهر باید خورد

من گویم :

لَوْ لَوْ جِهَ قَدْرٍ دَارِزْ أُنْدَرِ مِیَانِ بَحْرِ

کوهر چه قیمت آرد اندر صمیم کان

ذُو الْقَافِیَتَیْنِ (f.57a)

این صنعت جنان باشد کی شاعر قطعه‌ی یا قصیده‌ی گوید کی آنرا دو قافیت

بهلوی یکدیگر باشد : مِثَالُ مَسْعُودِ سَعَادٍ كَوَيْدٍ :

يَا لَيْلَةَ أَظْلَمْتِ عَلَيْنَا

لَيْلَاءُ قَارِيَةَ الدُّجْنَةِ

قَدْرَ كَصَّصْتِ فِي الدُّجَى عَلَيْنَا

دُهُمَا خَدَارِيَةَ الْأَعْنَةِ

فَيْتُ أَقْتَأَسَهَا فَكَانَتْ

حُبْلَى نَهَارِيَةَ الْأَجْنَةِ

درین قطعه قاریه و خداریه و نهاریه یک قافیت است و دجنه و اعنه واجته

قافیت دوم است ، مثال از شعر پارسی مراست :

ای از مکارم توشده در جهان خبر

افکنده از سیاست تو آسمان سبر

صاحبقران ملکی و بر تخت خسروی

هرگز نبوده مثل تو صاحبقران دگر

برای بیرو بخت جوانی و کرده اند

اندر بناه جاه تو بیرو جوان مقر

کیتی زبان کشاده بمدح تو و فلک

بسته زهر خدمت تو بر میان کمر

(۱) از قصیده در مدح کافور رجوع شود بصفحه ۵۰۲-۵۰۸ از آنعرف الطیب

باموگب سیادت تو هم کتف شرف
با مرکب سعادت تو هم عنان ظفر
و مرا جند قصیده است کی در همه این صنعت نگاه داشته ام اما اندرین موضع
این قدر تمامست .

تَجَاهُلُ الْعَارِفِ

این صنعت جنان باشد کی شاعر در نثر یا در نظم چیزی را بگیرد و گوید ندانم
کی جنین است یا جان هر چند داند اما خویشتن را ناذان سازد و در قرآن عظیم
این اسلوب هست: *وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَّمَى (f.57b) هُدَىٰ أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ*
مثالش از نثر تازی: *لَا آدِرِي أَبَدْرُ زَاهِرُ أَمْ جَبِينُهُ وَ بَحْرُ زَاخِرُ أَمْ يَمِينُهُ* ،
دیگر پارسی در تعارف مردمانست کی گویند: فلان آدمیست یا فرشته: قیس
مَجْنُونُ گوید:

بِاللَّهِ يَا ظَلِيَّاتِ الْقَاعِ قُلْنَ لَنَا
دِیگر زُهَیْرُ گوید:

وَمَا آدِرِي وَ سَوْفَ آخَالُ آدِرِي
أَقَوْمُ آلِ حِصْنِ أَمْ نِسَاءِ
لَصْرُ بِنِ الْحَسَنِ گوید:

دِیگر مَتَنَبِیُّ راست:
أَرَيْشَكِي أَمْ مَاءِ الْعَمَامَةِ أَمْ حَمْرُ
بِفِي بُرُودٍ وَ هُوَ فِي كَيْدِي جَمْرُ (۱)

عَنْصَرِي گوید:

در زیر امر اوست جهان و جهان خود اوست یارب خدایگان جهانست یا جهان

مراست :

ز ابر تیره همچون ظلمت مشک
همه عالم بر از نور یقین است
زمین است این نذام یاسپهرست
سپهرست آن نذام یازمین است .

السؤال والجواب

این صنعت جانان بوذکی دریک بیت یا دو بیت سؤال و جواب آورده شود،
مثالش علی حسن بو طیب^(۱) گوید:

قَدْ قُلْتُ لَهَا هَجَرْتَنِي مَا الْعِلَّةُ
صَدَدْتُ وَ تَمَايَلْتُ وَقَالَتْ فِئْلَهُ

مثال دیگر قاضی یحیی راست :

قَتَاهُ لَيْسَ يَشْبُهَهَا فَتَاهُ
كَانَ حَدِيثُهَا مُسْكٌ فُتَاتُ
عَلَقْتُ بِهَا فَقَالَ لَتِ خَلِّ عَنِّي
فَرَوْضِي قَدْ اَضْرَبَ بِهَا النَّبَاتُ (f.58a)
فَقُلْتُ دَعِي فَرَجُكَ لِي دَوَاةُ
وَهَلْ صَلَحْتِ بِالْاُصُوفِ دَوَاتُ

و باریان این صنعت سؤال و جواب را معتبر دارند و بترتیب آرد و قصیدهء [ی]
از سر تابایان بریک نسق گویند، مثالش :

کفتم مراسه بوسه ده ای حور دلستان
کفتا ز حور بوسه نیابی درین جهان^(۲)
و این قصیده برین ترتیب است و از اول تابایان لفظ کفتم و کفتا سؤال و جواب
است و اگر لفظ کفتم و کفتا سؤال و جواب نباشد لفظی دیگر باشد برین نسق
امیر معزی گوید:

بیام دادم نزدیک آن بت کشمیر
کی زیر حلقه زلفت دلم چراست اسپر

(۱) مقصود ابو طیب علی بن حسن بن علی باخرزی مؤلف کتاب دُمیة القصر است که در سال ۴۶۷ وفات نموده .

(۲) مطلع قصیده ایست از فرخی در مدح امیر شهاب الدوله محمد بن محمود بن سبکتکین و قسمتی از آن قصیده در کتاب لباب الالباب ج ۲ ص ۴۹ - ۵۰ مندرج است .

جواب داد که دیوانه شد دل تو ز عشق بره نیارذ دیوانه را مگر زنجیر

الموشح

بارسی و شاح بر بند باشد مرصع مجواهر و موشح و شاح بر بسته باشد و این صنعت جنان بود که شاعر در اول ابیات یا در میانه حروفی یا کلماتی آرد که چون آن حروف یا آن کلمات را بعینها یا بتصحیفها جمع کنند بیتی یا مثلی یا نامی یا لقب کسی بیرون آید و این صنعت را فروع و شعب بسیار است و در قصاید بکار آید و من اینجا چند بیت بگویم که مر است، از شعر تازی: (f.58b)

يَا صَاحِبِي قَدْ مَرَّ أَيَّامُ الْأَمَاءِ نَقَى وَالْحَيَاءِ
طَلَّ الْقَضَاءُ دَمِي فَطَالَ لِسَانُ دَمِي لِلْقَضَاءِ
يَا صَاحِبِي كُنْ وَافِيًا بِالْعَهْدِ وَأَمْرًا بِالْوَفَاءِ

اگر ازین قطعه آن الفاظ کی بسرخی نوشته آمده است بگیرند بعضی بعینه و بعضی بتصحیف و نخست از بالا بزیر آیند بس از زیر بیالا برشوند این مصرع بیرون آید: مردمی کن مردمی به.

مثال از شعر پارسی من گفته ام و این بحر فست نه بکلمات:

۱. معشوقه دلم بتیر اندوه بخت
۲. مسکین تن من زبای محنت شد بخت
۳. حیران شدم و کسم نمی گیرد دست
۴. دست غم دوست بشت من خرد شکست

اگر ازین دو بیتی آن حرفها کی بر سر مصرعها بسرخی نوشته آمده است جمع کنند نام محمد بیرون آید و این توشیح اگر بر شکل درختی کرده شود مشجر خوانند و اگر بر شکل حیوانی باشد مجسم خوانند و مصور نیز و اگر بر شکل دائره کرده شود مدور خوانند.

المربع

و بارسى مُربَع چهار سو بود و این صنعت جنان باشد کی چهار بیت گفته
 شود یا چهار مصراع جنانك هم از درازنا آنرا بتوان خواند وهم از بهنا مثالش
 مراست هر چند بس خوب نیست امامثال را [f.59a] تمامست بدین قدر مقصود
 حاصل شود:

رَبِيبٌ	غَزَالٌ	سَبَاهٌ	فُوَادِي
رَطِيبٌ	كَمُصِنٌ	بِقَدِّ	سَبَاهٌ
عَجِيبٌ	جَدَاهُ	كَمُصِنٌ	غَزَالٌ
حَبِيبٌ	عَجِيبٌ	رَطِيبٌ	رَبِيبٌ

مثال از شعر بارسى شاعر گوید:

وفا	کی داری	نکارا	بجانت
بی جفا	بدل	وفا کن	نکارا
مر مرا	دوستتر	بدل	کی داری
خوشتر	مر مرا	بی جفا	وفا

دیگر شاعر راست:

بیمارم	من دایم	آن دلبر	از فرقت
وبیدارم	بادردم	کز عشقش	آن دلبر
وبی یارم	بی مونس	بادردم	من دایم
وغم خوارم	وبی یارم	وبیدارم	بیمارم

المسط

این صنعت جنان بود کی شاعر بیتی را بم چهار قسم کند و در آخر سه قسم

سبع نگاه دارد و در قسم چهارم قافیت می آرد و این را شعرِ مُسَجِّع نیز خوانند.
مثالش حریری در مقامات گوید:

خَلَّ إِدْكَارَ الْأَرْبَعِ وَالْمَهْمَدِ الْمُرْتَبِعِ
وَالطَّاعِنِ الْمُوَدَّعِ وَعَدِّ مِنْهُ وَدَعِ
وَأَنْدُبُ زَمَانًا سَلَفًا سَوَدَتْ فِيهِ الصُّحُفَا
وَلَمْ تَرَلْ مُعْتَكِفَا عَلَى الْقَدِيحِ الشَّنْعِ
كَمْ لَيْلَةٌ أَوْ دَعَتْهَا مَائِمًا أَبَدَعَتْهَا
لِشَهْوَةٍ أَطَعْتَهَا فِي مَرَقِدٍ وَمَضْجَعِ
وَكَمْ نُحْطِي حَثَّهَا فِي خَزِيَةٍ أَحَدَثَتْهَا
وَتُوبَةٍ نَكَّثَتْهَا لِمَلْعَبٍ وَمَرْتَعِ
وَكَمْ تَجَرَّاتٍ عَلَيَّ رَبِّ السَّمَوَاتِ الْعُلَى
وَكَمْ تُرَاقِبُهُ وَلَا صَدَقْتِ فِيمَا تَدْعِي

مثال از شعر پارسی امیر الشعرا معزّی گویند:

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من
تایک زمان زاری کنم بر ربیع و اطلال و دمن
ربیع از دلم بر خون کنم اطلال را جیحون کنم
خاک دمن کلکون کنم از آب چشم خویشتن
کز روی یار خرکھی ایوان همی بینم تهی
وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم جن
جایی کی بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد کُرک و روبه رامکان شد بوم و کُرکس را وطن

برجای رطل و جام می کوران نهادستند بی

برجای جنك ونا و نی آواز زاغست و زغن

و روا باشد کی اقسام سجع از سه زیادت شود اما سه معروف ترست و باریان
(f. 60a) مسمط بنوعی دیگر نیز گویند و جنانست کی بنج مصراع بگویند بر
يك قافیت و در آخر مصراع ششم قافیت اصلی کی بناه شعر بر آن باشد بیارند

و امیر منوچهری راست :

صبح نخستین نمود روی بنظرارکان	آمد بانك خروس موذن می خوارکان
روی بمشرق نهاد خسرو سیارکان	که بکتف بر فکند جاذر بازارکان
قُومُوا الشُّرْبَ الصَّبُوحَ يَامَعْشَرَ النَّائِمِينَ	باده فراز آورید جاره بیجارکان

و ندانند کی مسمط قدیم و اصلی آنست .

الْمَلَمَعُ

این صنعت جنان باشد کی يك مصراع تازی و یکی پارسی و روا بود کی يك
بیت تازی و یکی پارسی و یادوبیت تازی و دو پارسی و یا ده بیت تازی و ده پارسی
بیاورند مثالش از شعر پارسی مراست :

هزاران سال باذا زندگانی	خداوندا ترا در کامرانی
وَصَانَكَ مِنْ مُلِمَاتِ الزَّمَانِ	وَقَاكَ اللَّهُ نَائِبَةَ اللَّيَالِي
همه ارباب دانش کامرانی	تو آن صدی کی از صدر تو یابند
أَطَابِيهَا بِرَوْضَاتِ الْجَنَانِ	جَنَابُكَ رَوْضَةُ الْأَقْبَالِ تُرْرِي

الْمُقَطَّعُ

معنی او باره باره بود و این صنعت جنان باشد کی شاعر در بیت کلماتی آرد
کی حروف هیچ کلمه از آن در پیشتن بهم نیبوندند، مثالش مراست :

وَيَلْبِسُنِي مِنْ آيَادِهِ بُرْدًا
دَرَاوَدَرَّ آوُورَدَاوُورَدَا (f.60b)

وَإِنِّي يَعْظُمُنِي كُلُّ حَرٍّ
وَأُدْرِكُكَ إِن زُرْتُ دَارَ وُدُودٍ

مثال از شعر پارسی هم مراست :

شدم از لهو و شاذمانی فرد
درد دل دار زار دارد و زرد

تادل من هوای جانان کرد
زارو زردم زدرد آن دل دار

و غرض ازین دوقطعه هر دو بیتهای آخر است .

الموصل

پارسی پیوسته بود و این صنعت جنان باشد کی شاعر در بیت کلماتی آرد

کی حروف آن کلمات در نبشتن ازهم گسسته نباشد مثلش حریری آورده است
در مقامات و درین دو بیت صنعتی دیگرست از توصیل غریب تر و آنست کی همه
حروف این دو بیت منقط است و هیچ عطل نیست و آن اینست :

فَتَلْتَنِي فَجَانَنِي تَجَنِّي
يَتَجَنِّي يَهْدُنِي غَمَبٌ تَجَنِّي
شَقَقْتَنِي بِحَفْنٍ ظَبْيٍ غَضِيضٍ
غَنَجٍ يَقْتَضِي لَقِيضٌ جَفْنِي

مثال از شعر پارسی شاعر گوید:

بِسَكَمِعَشَقَقْتَصَبَسْتَبِنِ

الْحذف

و این صنعت جنان باشد کی دیر یا شاعر درنثر یا درنظم يك حرف ازحروف
معجم بیفکند یا دو یا زیادت مثلش ازنثر تازی در کتب ادب آورده است کی
وَاصِلُ بْنُ عَطَاٍ از جمله رؤساء عدل و توحید بوده است و فصاحتی عظیم داشته
اما الثلغ بوده است و تکلف کردی (f.61a) تا حرف را نباید گفت روزی اورا

برسیدند کی در عربیت چگونه گویند نیزه بیفکن وبر اسب نشین و غرض آنک تا او بکفتن را مضطرّ شود و بگوید: **أَطْرَحُ رُمَحَّكَ وَأَرْكَبُ فَرَسَكَ**

و درین کلمات را است و اصل بن عطا گفت: **أَلْقِي قَسَاتَكَ وَأَعْلُ جَوَادَكَ** همکنان تعجب نمودند از آن قدرت بر حذف حرف را و ملکه کردن این حال

خوبشتر را مثالش حریری در مقامات خطبه می آورد و جمله حروف منقوط از آن خطبه محذوفست و خطبه اینست: **أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَمْدُوحِ الْأَسْمَاءِ الْمَحْمُودِ**

الْأَلَاءِ الْوَاسِعِ الْعَطَاءِ الْمَدْعُوِّ لِحَسْمِ اللَّوَاءِ تا آخر همچنین است؛ دیگر حذف الف: دولت قرینه حضرت تست و نعمت نتیجه خدمت تو هر که بصد

رفیع و حضرت منبع تو تمسک کنذ بعزّ محمد و فخر مؤبد رسد (۱) **جنانك** حریری حذف جمله حروف منقوط کرده است:

وَأُورِدِ الْأَمِلَ وَرَدَّ السَّمَاحَ
وَأَعْمِلِ الْكُومَ وَسُمِّرِ الرِّمَاحَ
عِمَادُهُ لَا لِإِذْرَاعِ الْمِرَاحِ
وَلَا مُرَادُ الْحَمْدِ رُوْدُ رَدَاحِ

أَعْدِدْ لِحُسَايِكَ حَدَّ السَّلَاحِ
وَصَارِمِ اللّهُوِ وَوَصَلِ الْمَهَا
وَأَسْعَ لِإِذْرَاكِ مَحَلِّ سَمَا
وَاللّهِ مَا السُّودُودُ حَسَوِ الطَّلَا

(f. 61b) و مثال از شعر پارسی شاعر گوید (۲) بحذف الف:

زیر دوزلف جعدش دُوخَطَّ عنبری
نرکس دو چشم و زیر دونرکس کل طبری
در (۳) یکدگر گرفته همه سحر و دلبری
صد گونه کل شکفته زهر سو کی بنگری

زلفین بر شکسته و قد صنوبری
دولب عقیق و زیر عقیقش دورسته دُر
چشم و دوزلف و دولب هر سه مشعبند
خلد برین شدست نکه کن بکوه و دشت

(۱) در اصل: رسید

(۲) صاحب مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۵۰۸) این ابیات را بنجیک ترمذی نسبت میدهد.

(۳) در مجمع الفصحا: وز

نوروز کرده بر کل صد برک زرگری
هر سوکی بی نهی ندهد دل کی بگذری
رخشنده همچو دورخ معشوق سعتری

سرخ و سبید و زرد و بنفش و کیود و لعل
خیره شود دو چشم تو چون بنگری بدو
کوئی کی مشتریست بهر ترکی درون
[دیگر از شعر پارسی من گویم:

که ز خلش بعدل نیست کزیر
هست دشمن همیشه جفت نفیر
چشم فضل و هنر بدوست قریب] (۱)

خسرو ملک بخش کشور کیر
خسرو شرق کز سر تیغش
قصر مجد و شرف بدوست رفیع

الرَّقْطَاءُ

پارسی رقطا سیاهی بود با او لقطه‌ها سبید آمیخته و این صنعت جناف
باشد کی دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی آرد کی يك حرف از آن منقو
بود و دیگر حرف عطل، مثلاًش حریری راست: أَخْلَاقُ سَيِّدِنَا تُحِبُّ وَ
بِعَقْوَتِهِ يَلْبَسُ وَ قُرْبَهُ تُحَفُّ وَ نَابَهُ تَلْفُ وَ خَلْتَهُ نَسَبُ وَ قَطِيعَتَهُ لَصَبُ و این
رساله تا آخر همچنین است و سخت معجز است و دیگر مراست: سَيِّدُنَا دُو
خَلْقِي وَ خَلْقِي وَ ظَرْفِي وَ لُطْفِي و از پارسی در سخن عامه است: ابا جان من

کجایی، دیگر از شعر نازی حریری راست:

سَيِّدُ قَلْبِ سَبُوقِ مِيرِ
مُخْلِيفُ مُتَافِ اَعْرِ قَرِيدِ
قَطْنُ مُعْرَبِ عَزُوفِ عِيُوفِ
نَابُهُ فَاَصِلُ ذِكِّي اَنُوفِ

مراست:

غمزه شوخ آن صنم خسته بهزل جان من.

(۱) نسخه اصل قسمت بین دو قلاب را ندارد.

الْخِيفَاءُ (f.62a)

پارسی خیف یک چشم اسب سیاه و یکی کبود بود و این صنعت جنان باشد
کی دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی آرد کی حروف یک جمله منقوط بود و

حروف دیگر جمله عطل مثلش از نثر تازی حریری در رساله ی می آرد:

الْكَرْمُ تَبَّتْ اللَّهُ جَيْشَ سَعُودِكَ يَنْزِينُ وَاللَّوْمُ غَضَّ الدَّهْرُ جَفَنَ حَسُودِكَ

يَسِينُ و این رساله تا آخر همچنین است، پارسی: جيش ملك بي عدّ بخشش

ملك بي حدّ، مثال از شعر تازی حریری گوید:

وَلَا تُحِبُّ أَمِلًا تَصِيْفُ

إِسْمَحَ قَبَّتْ السَّمَا حَ رَيْنُ

فَنَنْ أَمْ فِي السُّوَالِ خَفَفُ

وَلَا تُجْزِرُ دِي سُوَالِ

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر گوید:

تیغ او زینت ممالک شد.

زین عالم شد او ببخشش مال

الْمَصْحَفُ

این صنعت جنان باشد کی شاعر در نثر یا در نظم الفاظی استعمال کند کی
چون آنرا صورت نگاه دارد اما نقط و حرکات بگرداند نسا و آفرین هجو و

نفرین شود و مصحف بر دو گونه باشد یکی 'مضطرب' و دیگر 'منتظم'، مضطرب
جنان کی حروف در هم بیوسته بود و بجهت و فکرت مقاطع و مفاصل آن کلمات

بیدا باید آورد تا تصحیف حاصل آید مثال در تصحیف (f.92b) قَسُورَةُ [ة] بِنُ

مُحَمَّدِ بْنِ شَيْبَةَ كَقْتَهَ اسْت: فِي تَنْوُرِ هَيْئَمِ جَمَدٍ مَثَالِ از نثر پارسی: برو بشری

دیگر: کهن تست، این همه را مقاطع و مفاصل کلمات بیدا باید آورد، اما مصحف

منتظم آن بود کی هر کلمه را علی حده بتصحیف بتوان خواندن ومقاطع ومفاصل
 کلمات در تصحیف معین و مبین باشد و در استخراج آن بجهت حاجت نبوذ،
 مثال از تازی: **أَنْتَ الْحَبِيبُ الْمُحَبَّبُ** دیگر: **أَنْتَ سِرِّ الْبَائِسِ** دیگر پارسی:
 ما در میان دولت تو می‌زییم، دیگر: آن کوز مغز بدست از نخشب صد تیر بر بست
 دیگر از شعر تازی من گویم:

يَا حَامِلَ الْقُرْآنِ أَنْتَ الصَّابِرُ
أَنْتَ الْمُحَبَّبُ وَالْقَلْبِيُّ الْفَاحِرُ

دیگر:

خواجه بلعز من ای باشرف وعز
 کبر در کوی تو و خانه ش بر در

دیگر:

من کوز ترا بیارم ای خواجه بنیر
 تو نیز ز بهر من بزی بر سر گیر

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر گوید:

ندارم بتو جز بنیکی کمانی
 خطیبی چه خواهی نخست ای بر اذر
 یقینم کی امروز تو کبر کوی
 اگر تیز تر بست من بی گناهم
 جو عهدی بکردم که زشت نکویم
 ستورم ترا کر روی تا بخانه
 و کر تیر در سبلیت خانه کر دست
 و کر نعل تر کیده باشد نذانم
 کمان نرم غری به آید شمارا
 بزنی تیر چون کبر بینی بکویت
 کبر سبز خور تا نباشد کز نعت
 بهنگام کفتار چون غنڈلیبی
 کی مارا تو از جمله دوستانی
 تو بر که رئیس جرامی نرانی
 بترسم کی توهم برین سان بمانی
 نکردم من ای خواجه پالیزیانی
 نباشد ترانیز از من کرانی (f.63a)
 بر نجت بزیم ار کنی میهمانی
 هم از دوستی باشد و مهربانی
 جز آن حیلہ کز طب کتابی بخوانی
 جو بر پشت تیری زنی ترکمانی
 و کر نه بذین کار همدستانی
 کی از سبز خوردن بوذ کم زبانی
 کی بیوسته بر گوشه کلبنانی

بهنگام عشرت بغایت ظریفی جو بدطبع کردی کران قلبانی
 هیچ بیت ازین قطعه از یک تصحیف یا دو خالی نیست هر چند کی ایسات در
 نفس خویش لطفی ندارد اما مثال را تمامست و من در تصحیفات مختصری ساخته‌ام
 در آنجا همه نظم و نثر خویش آورده هر که بدست آرد بیشتر تصحیفات او را
 معلوم کردد.

الترجمة

این صنعت جنان باشد کی شاعر معنی بیت تازی را پیارسی نظم کند یا پارسی
 را بتازی مثالش نَاصِرٍ نَحْسِرُو كَوِيذ:

کردم بسی ملامت مردهر خویش را دارم زمانه تنك دل من ز دانشش
 بر فعل بذ وليك ملامت نداشت سوز خرم دلا کی دانشش اندر میان نبوذ

و ترجمه این مراست بتازی:

عَدَلْتُ زَمَانِي مُدَّةً فِي فِعَالِهِ
 يَضِيْقُ صَدْرِي الدَّهْرُ بُغْضًا لِقَضِيهِ
 وَلَكِنْ زَمَانِي لَيْسَ يَرُدُّعُهُ الْعَمَلُ
 فَطَوْبِي لِصَدْرِ لَيْسَ فِي ضَمْنِهِ فَضْلُ

(f63b) قَاضِي يَحْيَى بْنِ صَاعِدٍ كَوِيذ از شعر تازی:

أَقُولُ كَمَا يَقُولُ حِمَارٌ سُوءٌ
 سَاصِبِرٌ وَالْأُمُورُ لَهَا الْإِسَاعُ
 فَأَمَّا أَنْ أَمُوتَ أَوْ الْمَكَارِي
 وَقَدْ سَامُوهُ حَمَلًا لَا يُطِيقُ
 كَمَا أَنَّ الْأُمُورَ لَهَا مَضِيْقُ
 وَإِنَّمَا يَنْتَهِي هَذَا الطَّرِيقُ

و ترجمه این مراست پیارسی:

من همان گویم کان لاشه خرك
 چه کنم بار کشم راه برم
 یا بمیرم من یا خیر بنده
 کفت و می کند بسحق جانی
 کی مرا نیست جزین درمائی
 یا بوذ راه مرا بایانی

الْمَعْمَى

این صنعت جنان باشد کی شاعر نام معشوق یا نام چیزی دیگر در بیت بوشیده
بیارد اما بتصحیف اما بقلب اما بحساب اما بتشبیه اما بوجهی دیگر و آن جنان
باشد کی از طبع نیک دور نباشد و از تطویل و الفاظ ناخوش خالی بود و این
صنعت آنرا شاید کی طبعهای نقاد و خاطر های نقاد را باستخراج آن بیازمایند

مثالش از شعر نازی مراست در برق:

خُذِ الْقُرْبَ ثُمَّ اَقْلُبْ جَمِيعَ حُرُوفِهِ فِدَاكَ اَسْمُ مَنْ اَقْصَى مِنْهُ الْقَلْبِ قُرْبُهُ

مثال دیگر هم مراست در کعبتین:

عَلَى كُلِّ مَالٍ فِيهِ لِلْمَرْءِ فَائِدَةٌ ثَلَاثَةٌ اَبْطَالٍ يُغَيِّرُونَ عَنَوَهُ
عَقِبَتْ ثَلَاثٌ وَاثْنَتَيْنِ وَوَاحِدَهُ يُعِينُهُمْ سِتٌّ وَخَمْسٌ وَاَرْبَعٌ

دیگر شاعر راست در درم و مرد: (f.64a)

بِلِسَانِ الْفُرْسِ فَاقْتَبَهُمْ قَلْبَهُ اِنَّمَا الْمَرْءُ بِمَقْلُوبِ اَسْمِهِ
وَقُلِّ اللَّهُمَّ فَاغْفِرْ ذَنْبَهُ فَاِذَا لَمْ يَحْظَ فَاَضْمَمْ مِيَمَهُ

مثال دیگر پارسی در نام میرک:

کردم درو نگاه بماندم ازو عجب دیدم دو هفته ماه زدیا برو سلب
بنکار باشکونه وزو نام من طلب کفتم جه نامی ای بت کفتا کریم را

دیگر بُلَعْلَاءُ شوشتری در نام علی گوید:

بنکار و ببینند بسوفار یکی تیر تیری و کانی و یکی نقش نشانه
آن بت که بخویش قرین نیست بکشمیر نام بت من باز شناسی تمامی

اللُّغْزُ

این صنعت همان معنی است الا کی این را طریق سؤال گویند و عجم اینرا

چستان خوانند، مثالش حَرِيرِي راست در ميل:

وَمَا نَاكِحٌ أُخْتَيْنِ جَهْرًا وَخُفْيَةً	وَلَيْسَ عَلَيْهِ فِي النِّكَاحِ سَبِيلٌ
مَتَى يَغْتَسِ هَذِي يَغْتَسِ فِي الْحَالِ هَذِهِ	وَإِنْ مَالَ بَعْلٍ لَمْ يَجِدْهُ يَمِيلُ
يَرِيدُهُمَا عِنْدَ الْمَشْيِبِ تَعَهُدًا	وَبِرًّا وَهَذَا فِي الْبُعُولِ قَلِيلٌ

هم او راست در شراب:

وَمَا شَيْئٌ إِذَا فَسَدَا	تَحَوَّلَ عَلَيْهِ رَشَدًا
وَإِنْ هُوَ رَاقٍ أَوْ صَافًا	أَنَارَ الشَّرْحِيبُ بَدَا
زَكِيَّ الْعَرَقِ وَالِدُهُ	وَلَكِنْ بِنَسِّ مَاوَلَدَا

امير مُعْزِي كويد در قلم و نيكوست:

جه بيكرست ز تير سپهر یافته تير	بشكل تير و بنو ملك راست كشته جوتير
كجا بگريد در كالبذ بخنذد جان	كجا بنالذ بر آسمان بنازد تير (f.64b)
ز نادرات خواطر دهد نشان بسرشك	ز مشكلات ضمائر دهد خبر بصرير
هر آنج طبع برانديشداو كند تاليف	هر آنج وهم فراز آرذاو كند تفسير

ديكر مراسم در انكشتری:

جیست آن شکل آسمان کردار	آفتاب اندرو كرفته قرار
نعمت و محنت است از آثارش	آسمان را جنین بود آثار
كه خورد زینهار بر اعدا	گاه احباب را دهد زنهار
ناظم كار هاست بی تدبیر	كاشف راز هاست بی كفتار
زو یکی را بشارتست بتخت	زو یکی را اشارتست بدار
عاشق زار نی و بیكر او	زرد و جفته بسان عاشق زار
زرد شد ناچشیده شربت عشق	جفته شد نا كشیده فرقت یار
هست لاغرتر از میان صنم	هست كوچكتر از دهان نگار

نیست مارو جو مار حلقه شدست

وندرو مهره ی جو مهره مار

التَّضْمِينُ

این صنعت جنان باشد کی شاعر مصراعى یابیتی یادو بیت از آن دیکری در میان شعر خود بکاربرد بجائی لایق نیک برسبیل تمثّل و عاریت نه بوجه سرفه و این بیت تضمین باید کی مشهور باشد و اشارتی بود جنانک شنونده را تهمت و شبهت سرفه بیفتد مثالش امیر بو احمد عبیدالله بن عبد الله بن طاهر کویذ در وقت بیری و از اعیان خاندان او جز او کس نمانده بود دوبیت مشهور عرب را تضمین کرد و شعر اینست: [f.65a]

وَ قَدْ شَرَقَتْ مِنْ مُقَلَّتَيْهَا الْمَحَاجِرُ	وَ قَائِلَةٌ وَالِدَمْعُ سَكَبٌ مُبَادِرُ
بِنَا وَهَي مَنَا مُوحِشَاتُ دَوَائِرُ	وَ قَدْ أَبْصَرْتُ بَعْدَ أَدَمٍ بَعْدَ أَنْسِهِ
أَيْسُ وَ لَمْ يَسْمُرْ بِمَكَّةَ سَامِرُ	كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْحُجُونِ إِلَى الصَّفَا
يُخَالِجُهُ بَيْنَ الْحِجَابَيْنِ ظَائِرُ	قَقُلْتُ لَهَا وَالْقَلْبُ مَنَى كَأَنَّمَا
صُرُوفُ اللَّيَالِي وَالْجُدُودُ الْعَوَائِرُ	بَلِي نَحْنُ كُنَّا أَهْلَهَا فَأَبَادَنَا
سَوَاىَ وَأَعْلَى سَاسَةِ الْمَلِكِ طَاهِرُ	وَ أَمْ يَبْقَى مَنَا طَاهِرِي مَوَمَّرُ

مثال دیگر از تازی مراست:

فَأَقْبَلَهُ فَالْعُدْرُ عِنْدَ الْحَرِّ مَقْبُولُ	دَنْبِي كَثِيرٌ وَعَذْرِي فِيهِ مَتَضِحُ
وَالْعَقْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَأْمُولُ	نَبَيْتُ أَنْ رَسُولَ اللَّهِ أَوْ عَدَنِي

از شعر پارسی مراست و مصراعى معروف [از] عنصرى تضمین کرده ام،
 خورده تیغ تو آثار فتح و کفته فلک چنین نماید شمیر خسروان آثار

الْأَغْرَاقُ فِي الصِّفَةِ

این صنعت جنان باشد که در صفت چیزی مبالغت بسیار رود و باقصی الغایه برسد مثلاًش: **سُكِنَتْ بِنْتُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا** کویزد در آنوقت کی دختر خویشتن را زینت کرده بود: **وَاللَّهِ مَا أَلْبَسْتُهُ إِذَاهَا إِلَّا لِنَفْصَحَةٍ** دیگر صاحب نویسد: **فَمُخَاطَبَاتِي سَمَعُوذُ إِلَيْكَ أَقْصَرُ مِنْ عُرْفُوبِ قَطَاةٍ** بعد ما کانت أطول من ظلي قنّاة؛ مثال دیگر: **لَصْرُبَيْنِ الْحَمِينِ الْمَرْغِيَانِي** نویسد: **وَصَلَ كِتَابُكَ فَكَانَ أَحْفَ عَلَيَّ مِنْ جَنَاحِ الْبُعُوضِ وَآدَلَّ شَيْئِي** **عَلَيَّ وَدَّ مَرْفُوضٍ وَعَهْدٍ مَنقُوضٍ (f.65b)** دیگر عامّه کویند در نکوهش: فلان هیچ کس است و چیزی کم، دیگر: ای سک و دریغ این نام بر تو، دیگر: **إِمْرُؤُ الْقَيْسِ** راست:

مِنَ الْقَاصِرَاتِ الطَّرْفِ لَوَدَبَّ مَحْوُلٌ **مِنَ الذَّرِّ فَوْقَ الْإِثْبِ مِنْهَا لَا تَرَا**
و این اغراق بغایت خو بست و جاحظ کویذ کی هر کی اغراق کند در اینمعنی

همه عیال **إِمْرُؤُ الْقَيْسِ** اند، دیگر: شاعر کویذ هم درین معنی:

وَإِذَا تَوَهُمُ أَنْ يَرَاهَا نَاطِرٌ **تَرَكَ التَّوَهُمَ وَجَهَهَا مَكْتُومًا**

مثال دیگر **مُتَنَبِّئِي** راست:

كَفَى بِحِجْمِي نُحُولًا إِنَّنِي رَجُلٌ **لَوْ لَا مُخَاطَبَاتِي إِيَّاكَ لَمْ تَرِنِي**

دیگر:

لِإِبِي عَيْسَى رَغِيفٌ فِيهِ خَمْسُونَ عَلامَةً

فَعَلَى جَانِبِهِ الْوَاحِدِ لَقِيَتِ الْكِرَامَةَ

ثُمَّ لَا ذَاقَكَ مِنْ صَيْفٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ
وَعَلَى الْآخِرِ سَطْرٌ نَسْتُلُ اللَّهَ السَّلَامَةَ

دیگر:

مَنْ رَأَى مِثْلَ جُبَّتِي
يَدْخُلُ الْيَوْمَ نَمَّ يَدٍ -
يُشْبِهُ الْبَدْرَ إِنْ بَدَا
خُلُّ آرَدَافِهَا عَدَا

مثال از شعر پارسی مذهبیست راست:

بدانکهی کی دو صف کرد را بر انکیزد
فراخ باز نهذ کام ازدهای قتل
بجایکی بریابد جنانک نازارد
ز بوست روی مبارز بنوک بیکان خال

دیگر امیر عنصری راست:

جون حلقه رابند بنیزه تو بنیزه
خال از رخ زنگی بریابی شب یلدا

مثال دیگر غضایری گوید: (f.66a)

صواب کرد که بیذات کرد هر دو جهان
یکانه ایزد دازار بی نظیر و همال
و کر نه هر دو ببخشیدی بروز عطا
امید بنده نماندی بایزد متعال

مثال دیگر علی آسد [ی] راست دو بیت:

از زخم سر دو زلف عنبر بویت
آزرده شود همی کل خود رویت
ز انکشت نماء هر کسی در کویت
ترسم کی نشان بماند اندر رویت

الْجَمْعُ وَالتَّفْرِيقُ وَالتَّقْسِيمُ

این فصل شش قسم است: جمع تنها، تفریق تنها، تقسیم تنها، جمع با تفریق

جمع با تقسیم، جمع با تفریق و تقسیم

۱ بیان جمع تنها

این صنعت جنان باشد کی شاعر دوجیز یا زیادت را در يك صفت جمع کند
و آنرا جامع خوانند و این صنعت جامع روا بود کی مظهر بود روا بود کی
مضمَر باشد، مثالش از شعر تازی شاعر راست:

فَأَحْوَالِي وَصَدُّعُكَ وَاللَّيَالِي ظَلَامٌ فِي ظَلَامٍ فِي ظَلَامٍ

درین بیت احوال شاعر و زلف معشوق و شب جموعست در صفت ظلام و ظلام
جامع است، و مظهر مثال از شعر پارسی قمری راست:

آسمان بر تو عاشقست جو من لاجرم همچو منش نیست قرار

درین بیت آسمان را و عاشق را بواسطه عشق در صفت بی قراری جمع کرده است
و بی قراری جامع است و مظهر:

دیگر هم قمری راست:

ماه گاهی جو روی یار منست که جو من کوژ بشت وزارو نزار (f.66b)
در مصراع اول این بیت جمع است میان ماه و روی معشوق در صفت نیکوئی
و نیکوئی جامع است و مضمَر زیرا کی ذکر او صریحاً در بیت نیست و در مصراع
دوم جمع کرده است میان ماه و میان خویش در کوژ بشتی و زردی و نزاری
و این صفات جامع است و مظهر.

۲ بیان تفریق تنها

این صفت جنان باشد کی شاعر در بیت میان دو چیز جدائی افکند بی آنک
جمع کرده باشد مثالش از شعر تازی مراست:

مَا نَوَّالُ الْعَمَامِ وَقَتِ رَبِيعٍ كَنَوَّالِ الْأَمِيرِ يَوْمَ سَخَاءِ

فَنَوَّالِ الْأَمِيرِ بَدْرَةَ عَيْنٍ وَ نَوَّالِ الْعَمَامِ قَطْرَةَ مَاءِ

هم از اول بیت جدائی افکنده ام میان عطاء ابر و عطاء ممدوح باز آن جدائی

شرح داذه ام، مثال دیگر از شعر پارسی خسرویی راست:

ابر جون تو کسی است نیسانی
زر کی بارذ ابر نیسانا
او نیز اول بیت جذائی افکنده است میان ابر و ممدوح بس شرح داذه.

۳ بیان تقسیم تنها

تقسیم

این صنعت جنان باشد کی دو چیز را یا بیشتر در بیت بخشش کند و ترتیب آن بخشش بر یک قاعده نکه دارد مثالش از شعر تازی ادیب کُرک راست در دو کس یکی بلند و یکی کوتاه هر دو بغایت شعر:

أَدِيْبَانِ فِي بَلَّحٍ لَا يَأْكُلَانِ إِذَا صَحَبَا الْمَرْءَ غَيْرَ الْكَيْدِ (f. 67a)
فَهَذَا طَوِيلٌ كَطِلِّ الْقَنَاءِ وَ هَذَا قَصِيرٌ كَطِلِّ الْوَتْدِ

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر راست:

رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر
یکی کست و دوم سوسن و سوم عنبر
و این قصیده تا آخر همچنین است و شعراء پارسی تقسیم چنین کنند کی تا آخر قصیده آن صنعت تقسیم محفوظ بود.

۴ بیان جمع با تفریق

این صنعت جنان باشد کی شاعر دو چیز جمع کند در تشبیه بیک چیز باز میان ایشان جذائی افکنند بدو صفت متغایر، مثالش از شعر تازی مراست:

فَوَجْهَكَ كَالنَّارِ فِي صَوْنِهَا وَقَلْبِي كَالنَّارِ فِي حَرِّهَا

درین بیت جمع کرده ام میان روی معشوق و دل خویش در مانسده کی با آتش باز تفریق کرده ام بروشنائی و سوزانی.

مثال از شعر پارسی شاعر گوید:

من و تو هر دو از کل زردیم
جه من از رنگم و تو از بوئی

درین بیت جمع کرده است میان خویش و معشوق بیوفن کل زرد و تفریق

کرده برنک و بیوی.

ه بیان جمع با تقسیم

این صنعت جنان باشد که شاعر در بیت نخست چیزها بیک معنی جمع کند بس قسمت کند مثال از تازی متنبی کویذ: (۱)

حَتَّى آقَامَ عَلِيَّ آرَبَاضٍ خَرَشَمَةَ تَشَقَّى بِهِ الرُّومُ وَالصُّلْبَانُ وَالْبَيْعُ
لِلسَّبِي مَانَكُحُوَ أَوِ الْقَتْلِ مَاوَلَدُوا وَالنَّهْبِ مَا جَمَعُوا أَوِ النَّارِ مَا زَرَعُوا (f. 676)

در بیت اول جمع کرده است میان زمین اعدا و هرج دروست علی الاجمال در معنی شقاوت آنکه در بیت دوم تقسیم کرده که شقاوت هر چیزی از آن جمله چگونه است، مثال پارسی عنصری کویذ:

دو چیز را حرکاتش همی دوجیز دهد علوم را درجات و نجوم را احکام
درین بیت حرکات ممدوح جمع کرده است میان دو چیز در دادن مطلق بس قسمت کرده داذنهارا.

۶ بیان جمع با تفریق و تقسیم

جمع این هر سه حال بس مشکلست و من هیچ نظم ندیدم که این هر سه حال را جامع بود مگر شعر یکی از شعرا دو بیت پارسی و اینست:

آنچ ترا بنسد کرد بنده ت را نیز بندی کردست نه بدید: چه بنهان
بند تو از آهنت و بند من از غم بند تو بر بای و بند بنده ت بر جان
درین دو بیت نخست جمع کرده است شاعر میان معشوق و میان خویشتن ببند کرده شدن بازان بند کرده شدن را تفریق کرده ببیدائی و بنهائی و باز در بیت دوم تقسیم کرده که هر بند بر کجا و چگونه است.

(۱) از قصیده‌ای مطلع: غیری با کثر هذا الناس يتحدعون ان قاتلوا جنبا أو حدوا سجعوا در مدح سیف الدوله پس از ظفر یافتن او بررومیان، بیت دوم متن را دیوان چاهی فاقد است (العرف الطیب ص ۳۱۹ - ۳۲۴ ج ۲)

تَفْسِيرُ الْجَلِيِّ وَالْخَفِيِّ

تفسیر جلیّ جنان باشد کی شاعر لفظی مبهم بگوید جنانک بتفسیر محتاج بود
 و بوقت تفسیر همان لفظ بازآرد و تفسیر کند، مثلاًش از تازی من گویم: (f. 68a)
 يُحْيِي وَيُرْدِي بَجْدَوَاهُ وَصَارِمَهُ يُحْيِي الْعُقَاةَ وَيُرْدِي كُلَّ مَنْ حَسَدَا

مثال دیگر فیاض راست :

يُعْطِي وَيَمْنَعُ يُعْطِي الْمَالَ زَائِرَهُ وَ يَمْنَعُ الْجَبَّارَ مِنْ ذُلِّ وَ إِرْهَاقِ
 درین هر دو بیت یحیی و یردی و یمنع و یمعطی اعادت کرده آمد و تفسیر کرده
 شد، پارسی عَنْصَرِي گوید:

یا ببندد یا کشاید یا ستاند یا دهد - تاجهان بر بای باشد شاه را این یادکار
 آنج بستاند ولایت وانج بدهد خواسته و آنج بندد پاء دشمن و آنج بکشاید حصار
 و تفسیر خفیّ جنان باشد کی لفظ مبهم را کی بتفسیر محتاج بود بوقت تفسیر باز
 آورد نشود و بوشیده گذاشته آید مثلاًش عَنْصَرِي گوید:

همه فام کین و بر خاش مرد دل جنکجوی و بسیج نبرد
 همی توختند و همی تاختند همی سوختند و همی ساختند

مثال دیگر مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ راست :

جنانک نیست نکاری جو تو دگر نبود جو من صبور و جومن زاروار بر نائی
 ترا و من رهی و خواجه را کسی بجهان بحسن و صبر و سخاوت ندید همتائی

الْمُتَزَلُّلُ ۲

این صنعت جنان باشد کی دبیر یا شاعر در سخن لفظی آرد کی اگر از آن
 لفظیك حرف را اعراب بگردانی از مدح بهجو شود مثلاًش : اللَّهُ مُعَدِّبُ الْكُفَّارِ

وَمَحْرَقُهُمْ فِي النَّارِ اَكْر درین حرکت ذال معذب و راء محرق بکسر کوئی
عین اسلامیت و اکر بفتح خوانی و حاشا کفر محض است، مثال دیگر:
(f. 68b) فلان درکار زارست، اکر راء کار زار بسکون کوئی وصف شجاعتست
و مدح بود و اکر بکسر کوئی وصف حال بد کردد و ذم بود، مثال از شعر
تازی مراست:

رَسُولُ اللَّهِ كَذَّبَهُ الْأَعَادِي قَوِيلٌ ثُمَّ وَيْلٌ لِلْمُكَدِّبِ

درین بیت اکر ذال مکذب بکسر کوئی مدح رسول بود و اکر بفتح کوئی
عیاناً بالله کفر شود، پارسی شاعر گوید:
سخن هر سری را کند تاج دار
درین مصراع جیم تاج اکر بسکون کوئی مدح بود و اکر بکسر کوئی
ذم باشد.

الْمُرْدَفُ

فرقت میان ردف و ردیف، ردف الف یا واری یا یایی باشد کی بیش از
حروف روی آید چون نار و یار و نور و سور و نفیر و اسیر و دانستن این
تعلق بعلم قافیت دارد و ردیف کلمه‌ی باشد یا بیشتر کی بعد از حروف روی
آید در شعر پارسی و این شعر را اهل صنعت مردّف خوانند و عرب را ردیف
نیست مگر محدثان کی بتکلف بگویند و فخر خوارزم زمخشری^(۱) راحمه الله علیه
قطعه [ی] دیدم در مدح خوارزمشاه و لقب معروف او را ردیف کرده برمنوال
عجم و مطلع قطعه اینست:

أَلْفُضْلُ حَصَلَهُ عَلَاةُ الدَّوَلَةِ وَالْمَجْدُ أَثَلَهُ عَلَاةُ الدَّوَلَةِ

(۱) مقصود از فخر خوارزم جارالله ابوالقاسم محمود بن عُمر زَمَخْشَرِي [۴۶۷-۵۳۸] ادیب و عالم
مشهور و منظور از علاءالدوله خوارزمشاه آسِزْ بِنِ فُطْبِ الدِّينِ مُحَمَّد [۵۲۲-۵۵۱] است که
جداً السّحر را مؤلف بنام او تالیف کرده.

مثالش از شعر پارسی مراست :

نظام حال زمانه قوام کار جهان تمام کشت باقبال شهریار جهان (f.69a)

مثال دیگر هم مراست :

ما را بهار عیش مهتا کند همی اسباب صد نشاط مهتا کند همی
 و بیشتر اشعار عجم مردّف است ، وقوف طبع شاعر و بسطت او در سخن بر
 بستن ردیف خوب ظاهر شود و این کلمه ردیف را بعضی از اهل صناعت
 حاجب خوانند و شعر مردّف را محجوب کوبند و بعضی گفته اند که حاجب
 آن کلمه [ی] باشد که او را بیش از قافیت در هر بیت بیارند چنانکه ردیف را
 بس از قافیت ، مثالش از شعر پارسی امیر معزّی کویذ :

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت سستست عدو تا تو کجای سخت
 حمله سبک آری و کران داری لخت (۱) بیری تو بدانش و جوان داری بخت
 لفظ داری در این دو بیت حاجب است و در هر مصراع باز آمده است و لفظ
 تخت و سخت و لخت و بخت قافیت اند و این دو بیت بقول این جماعت
 محجوب است .

الاستدراكُ

این صنعت جنسان باشد کی شاعر بیت را آغاز نهد بالفاظی کی بندارند کی
 همچوست بس استدراك کند و بمدح باز آرد مثالش از شعر تازی شاعر راست :

لَا تَقُلْ بُشْرَى وَلَكِنْ بُشْرِيَانْ غُرَّةُ الدَّاعِي وَ يَوْمُ الْمَهْرَجَانْ

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر کویذ :

آنر میر نخواهم کی بماند بجهان میر خواهم کی بماند بجهان در اثر (f.69b)
 و بتزدیک من آنست کی اگر شاعر این طریق نسپرد بهتر باشد زیرا کی چون

او استدراک کند عیش ممدوح بفال بد ناخوش کرده باشد و لذت سخن ببرد.

الكلام الجامع

این صنعت جنان باشد کی شاعر ابیات خویش بی حکمت و موعظت و شکایت روزگار نکندارد، مثالش از شعر تازی مُتَنَّبِي گوید:

وَالظُّلْمُ فِي خَلْقِ النَّفُوسِ فَإِنْ تَجِدَ
وَمِنَ الْبَلِيَّةِ عَدْلٌ مَنْ لَا يَرَعُو
ذَا عِقَّةٍ فَلَعَلَّةٍ لَا يَظْلِمُ
عَنْ جَهْلِهِ وَحَطَابٌ مَنْ لَا يَفْهَمُ^(۱)

هم مُتَنَّبِي راست:

وَمِنْ نَكِيدِ الدُّنْيَا عَلَى الْحِرَّانِ بَرِي
عُدُوا لَهُ مَا مِنْ صِدَاقَتِهِ بَد^(۲)

هم مُتَنَّبِي گوید:

لَوْلَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلَّهُمْ
إِنَّا لَهِيَ زَمَنٍ تَرُكُّ الْقَدِيحِ بِهِ
الْجُودُ يُفْقِرُ وَالْإِقْدَامُ قَتَالُ
مِنْ أَكْثَرِ النَّاسِ إِحْسَانٌ وَاجْمَالُ^(۳)

(۱) از قصیده ای بمطلع:

يَهْوِي النَّفُوسِ سَرِيرَةً لَا تُغْلَمُ

عَرَضًا نَظَرْتُ وَجِلْتُ أَنِّي أَسْلَمُ

و اکثر ابیات این قصیده مشهور است و از آن جمله این بیت باشد: لَا يَسْلَمُ السَّرْفُ الرَّفِيعُ مِنَ الْأَذْيِ

(العرف الطيب ج ۲ ص ۶۲۹ - ۶۲۲)

(۲) از قصیده ای بمطلع:

أَقْلُ فِقَالِي بَلِّغْ أَكْثَرَهُ مَعْبُدُ

وَذَا الْجَدِّ فِيهِ نَلْتُ أَمَّ لَمْ أَنْلِ جَدُّ

(العرف الطيب ج ۱ ص ۲۰۴ - ۳۰۹)

(۳) از قصیده معروف او در مدح ابو شجاع فاتک بمطلع:

لَا أُخِيلُ عِنْدَكَ تَهْدِيهَا وَلَا مَالُ

فَلْيَسْمِدِ الثُّلُوقُ إِن لَمْ تُسْمِدِ الْحَالُ

و از همین قصیده است این بیت:

دِكْرُ الْفَتَى عَمْرَةَ الثَّانِي وَحَاجَتُهُ

مَافَاتُهُ وَفُضُولِ الْعَيْشِ أَسْتَقَالُ

(العرف الطيب ج ۲ ص ۵۲۵ - ۵۳۱)

وَمَتَّبِي رَا دَرِيْن بَاب يَد بِيضَا وَطَرِيقَتِي زَهْرَا بُوذَه اَسْت ، مِثَال دِيكِر بُو سَعْد رُسْتَمِي
راست :

مِنَ النَّاسِ مَنْ يُلْقَى الْمَرْيَدَ عَلَى الْغَنَى وَيُحْرَمُ مَادُونَ الْغِنَى فَاصِلٌ مِثْلِي
كَمَا الْحَقْتُ وَأَوْ بَعْمَرٍ زِيَادَةً وَضَوِيقَ بِسْمِ اللَّهِ فِي أَلْفِ الْوَصْلِ

مِثَال دِيكِر اَدِيْبِ تُرْكُ رَا سْت :

إِذَا مَارَمْتَ طَيْبَ الْعَيْشِ فَأَنْظُرْ إِلَى مَنْ بَاتَ أَسْوَأَ مِنْكَ حَالًا
وَأَخْفَضَ رُتْبَةً وَأَذَلَّ قَدْرًا وَأَنْكَدَ عَيْشَةً وَأَقَلَّ مَالًا

مِثَال اَزْ شَعْرِ پارسی بُو نَصْرِ شَاذِي رَا سْت :

برخرد خویش بر، ستم نتوان کرد خویشتن خویش [را] دزم نتوان کرد (f.70a)
دانش و آزادگی و دین و مروّت این همه را خادم درم نتوان کرد
قانع بنشین و آنچه یابی بیسند کایزدی و بندگی بهم نتوان کرد

مِثَال دِيكِر كَمَالِي رَا سْت :

زبس سبیزی کین روزگار بامن کرد سیاه عارض من رنک روزگار گرفت
سوار بود و جوانی شتاب کرد و برفت ز کرد مرکب او عارضم غبار گرفت

دِيكِر مَسْعُودِ سَعْدِ رَا سْت :

تبارك الله این بخت و زندگانی بین کسی تا نمیرم زندان بود مرا خانه
جوشانه شد جگرم شاخ شاخ زان حسرت کی موی دیدم شاخی سبید در شانه
و بیشتر اشعار مسعود سعد سلمان کلام جامع است خاصه آنچه در حبس گفته
است و هیچ کس از شعراء عجم در این شیوه بگرد او نرسیدند نه در حسن معانی
و نه در لطف الفاظ .

الْإِبْدَاعُ

این صنعت را ارباب بیان گفته اند که معانی بدیع باشد بالفاظ خوب نظم دانه و از تکلف نگاه داشته و من می گویم کی این از جمله صنعت نیست بل کی سخن عقلا و فضلا در نظم و نثر جنین می باید و هرج برین کونه نباشد سخن عوام بود و مجمع مردم را نشاید اما مثالی چند از آنچه قدما در کتب خویش آورده اند آوردم مثلش از شعر تازی مثنوی گوید در جمع میان مدح کافور

و مدح سیف الدوله (f.70b) و بغایت نیکوست و شعر اینست:

فِرَاقٌ وَمَنْ فَاذَقْتُ غَيْرَ مَدَمٍ وَأُمٌّ وَمَنْ يَمَمْتُ غَيْرَ مِيمٍ (۱)

مثال دیگر هم مثنوی راست:

سِرْحَلٌ حَيْثُ تَحْلَهُ النُّوَارُ وَأَرَادَ فَيْكَ مُرَادَكَ الْمِقْدَارُ
وَإِذَا تَحَلَّتْ فَشِعَتِكَ سَلَامَةٌ حَيْثُ أَتَّجَهْتُ وَدِيمَةُ مِدْرَارٍ (۲)

مثال از شعر پارسی رودکی راست:

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع همی بدادی تا آدمی نماند فقیر (۳)
دیگر منظقی گوید:

بسنده دستم کی بروز فراق

دیگر عنصری راست:

(۱) العرف الطیب ج ۲ ص ۴۹۳ - ۴۹۷

(۲) العرف الطیب ج ۲ ص ۲۸۴ - ۲۸۶

(۳) در المعجم ص ۳۳۰

همی بدادی تا در ولی نماند فقیر

همی بکشتی تا در عدو نماند شجاع

و مؤلف آن کتاب گوید: «و اگر کسی خواهد کی لابد ایشانرا بدین وجوه بستاند [یعنی خلفا و سلاطین را در سخا و شجاعت] بروجهی باید کی غیر ایشانرا لایق بقصد جنانک رودکی گفته است»

تو آن شاهی کی اندر شرق و در غرب جهود و کبر و ترسا و مسلمان (۱)
همی کونند در تسبیح و تهلیل کی یارب عاقبت محمود کردان

التعجب

این صنعت جنان باشد کی شاعر در بیت از چیزی تعجب و شگفتی نماید،
مثالش ادیب ترک گوید:

وَيَا بَدْرًا يَلُوخُ بِلَا مُحَاقٍ أَيَا شَمْعًا يُضِيُّ بِلَا انْطِقَاءِ
وَأَنْتَ الشَّمْعُ مَا سَبَبُ احْتِرَاقِي فَأَنْتَ الْبَدْرُ مَا مَعْنَى انْتِقَاصِي

مثالش از شعر پارسی غنصری راست:

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلتی همی نیستی پروانه کرد شع چون جولان کنی (۲)
دیگر من گویم:

من چرا دارم نکویی آب در دینه مقیم کر تو داری جاه دانم در زنخدان ای پسر

حَسَنُ التَّعْلِيلِ

این صنعت جنان باشد کی شاعر در بیت دو صفت یازد کند یکی بعلت دیگری
و غرض او خود یازد کردن [f.71a] آن دو صفت بود اما برین اسلوب آن
دو صفت را یازد کند تا زیباتر و بدیع تر بود، فخر خوارزم (۳) راست:

وَأِنْ غَادَرَ الْفُؤَدَانَ فِي صَحْنٍ وَجَنَّتِي فَلَا غُرُومَهُ لَمْ يَزَلْ وَابِلًا يَهْمِي

(۱) در لباب الالباب ج ۲ ص ۳۰ : جهود و کافرو کبر و مسلمان

(۲) مطلع قصیده ای که این بیت جزء آنست بیت ذیل است :

دیوان عصری ص ۱۳۴ - ۱۳۰) دست دست تست اگر باسحران پیمان کنی ای شکسته زلف یار از بس که تو دوستان کنی

(۳) رجوع شود بدیل صفحه ۷۹ از همین کتاب .

بر رخساره خویش اثبات کرده است شمرها بدان علت کی ممدوح او ابر بارنده
بوذه است و ابر بارنده علت وجود شمر بود، مثال از شعر پارسی عُنْصِرِی گوید:
ز بهر آنک همی کرید ابر بی سببی همی بچند بر ابر لاله و کلزار
درین بیت کریستن ابر را بی سبب علت خندیدن لاله و کل ساخته است و این
اسلوب سخت مستعمل است و در تازی و پارسی بسیارست.

مصراع الفاضلی کی در زبان اهل این صنعت

افتاده است و از مصطلحات ایشان شده

بیرون از آنج یاذ کردیم

مَدَحٌ وَ مَدِیْحٌ وَ مِدْحَتٌ مر آفرین را خوانند، هَجْوٌ وَ هِجَا تفرین را،
تَشْدِیْبٌ صفت حال معشوق و حال خویش در عشق او گفتن باشد و این را
تَسْبِیْبٌ و غَزَلٌ نیز خوانند اما مشهور مستعمل آنست کی در میان مردم صفت
هرج کنند در اول شعر و هر حالی را کی شرح دهند الا مدح ممدوح آن را
تَشْدِیْبٌ خوانند،
مَصْرَعٌ بیتی را گویند کی هر دو مصراع قافیت نگاه داشته آید چنانک ابیات
سرها قصاید بود،

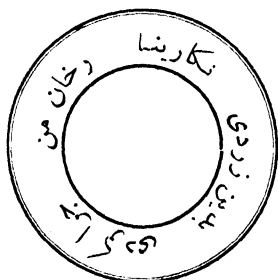
تَخَصُّی دو بیتی را گویند کی مصراع سوّم او را (*f.71b*) قافیت نباشد،

تَرْجِیْعٌ پارسی گفت کرداینن است و شعرا ترجیع شعری را گویند کی خانه
خانه بود و هر خانه‌ی پنج بیت یا زیادت ده بیت و قافیت هر خانه مخالف قافیة

خانهٔ دیگر بود و هر خانهٔ کی تمام شود بیتى بیکانه بیارند آنگاه بخانهٔ دیگر شوند و این بیت بیکانه را ترجیع خوانند و این بیت بیکانه بر سه نوع بود بعینه کی در آخر خانه همان را باز آرند یابیت های مختلف بود هر یکی بر قافیتی خاص یا بیتهایی بود بر یک قافیت بعدد ابیات خانهٔ ترجیع جنانک چون این ابیات را جمع کنند خانهٔ دیگر گردد.

عکسِ پارسی عکس باشکونه کردن باشد و شعرا عکس مثال این بیت را خوانند کی مثال آوردم و بیت اینست :

بهری دارم دارم به-ری	بهری جابك جابك بسری
نبوذ هرگز هرگز نبوذ	دکری جون او جون او دکری
بخطا کردم کردم بخطا	سفری بی او بی او سفری



تَدْوِیْرُ پارسی گردانیدن بود و شعرا مُدَوَّرُ بیتیرا کویند کی از هر طرف کی آغاز کنی بتوان خواندن و این بازی کودکان بود، مثالش اینست کی نموده شد (f.72a)

مُکَرَّرُ شعری را کویند کی در یک بیت لفظی می کویند و در دیگر بیت بر اثر او همان لفظ را باز می آرند مثالش از شعر پارسی شاعر راست :

هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار	باران قطره قطره همی بارم ابر وار
زان قطره قطره قطره باران شده خجل	زان خیره خیره خیره دل من ز هجر یار (۱)

و بعضی کویند کی مکرر آن بود کی لفظ قافیت را دو باره باز کویند ، مثالش از شعر پارسی مراست :

زهی مخالفت ملک تو خطای خطا زهی موافقت صدر تو صواب صواب

(۱) در المعجم ص ۳۱۵ مصراع آخر چنین است : زآن خیره خیره خیره دل و جان من فکار در ... نیکه ضبط اباب الالباب ج ۲ ص ۵۲ مطابق متن است و ابیات از سجدی است .

مُتَنَافِرُ الفَاطِي را کويند کي بگفتن مشکل بود و يکديگر را امتحان نَندند بگفتن
الفاظ متنافر يا دوبار يا سه بار برولا بتوانند گفتن [ينه] جنانک اين الفاظ
است: خواجه توجه تجارت کنی کم کس اين را سه بار بيک دم تواند گفت
کي زبانش در نياويزد و ضد اين را کي آسان بود بگفتن و خوش و روان بود
مُتَلَايِمٌ خوانند.

اِرْتِجَالُ شعر يا خطبه يا نامه بي اندیشه انشا کردن باشد و اين را بَدِيهه نيز
خوانند.

رَوِيَّتٌ و فِكْرَتٌ اندیشه بود کويند کي فلان شعر برويت کويد نه بديهه يعنى
بانديشه نه بشتاب،

جَزْأَلْتٌ تمام شدن و زَفْتٌ (۲) شدن باشد و شعرا شعري را خوانند کي الفاظ
او قوي و محکم باشد،

سَلَاَسْتُ نِزَمٌ و منقاد شدن باشد و شعرا شعر سَلِسٌ شعر روان و مطبوع را
خوانند و گفته اند (f.72b) و آفت جزالت تَمَسُّفٌ است و آفت سلاست رَكَائِثٌ

سَهْلٌ و مُمْتَنِعٌ شعري کي آسان نمايد اما مثل آن دشوار توان گفت در تازي
بُوقَرَّاسٌ را و بَحْثُرِي را اين جنس بسيارست و در يارسي اَمِيرٌ قَرَّخِي را و
بلفظ قَرَّخِي اين کتاب را تمام کردم.

هميشه روزگار باذشاه فرخ و همايون باذ.

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَوَاتُهُ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ

تمام شد حَدَائِقُ السَّحْرِ فِي دَقَائِقِ السَّعْرِ يَوْمَ السَّابِعِ مِنْ شَعْبَانَ

سنة ثمان و ستين و ستماية

[حاشیه] (صفحه قبل ۲) - رَفْتُ - يعنى: پرومالمال - (فرهنگ جهانگیری)

حواشی و توضیحات

ص ۲ س ۲ - القاب جمع لقب لغتاً بمعنی مصطلح امروزی یعنی اسم تازه ای است که بکسی یا چیزی داده شود برای تشخیص او بمدحی یا ذمی و در اصطلاح علم عروض آن اسامی است که علمای این فن بهر یک از تغییراتی که در ارکان اصول بحر های عروضی وارد می آید یعنی بزحافات داده اند مثلاً در بحر متقارب بیت سالم آن فعولن فعولن فعولن فعولن است، چون از فعولن آخر نون و حرکت لام ماقبل آنرا بیندازند و بجای چهار بار فعولن بگویند فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن (وزن شاهنامه فردوسی) اسم این لقب یعنی لقب این زحاف پیش عروضیان قصر است. برای دانستن عدد القاب و وجه تسمیه هر کدام رجوع شود بکتاب معیار الاشعار تألیف خواجه نصیر الدین طوسی چاپ طهران ص ۴۵-۷۲ و المعجم شمس قیس ص ۲۵-۴۵.

ص ۳ س ۹ - این عبارت عربی از ابوالفتح بستی است (یتیمه الذهر ص ۲۰۶ ج ۴)

أبو الحسن أھوازی

ص ۳ س ۱۱ - این ابوالحسن اھوازی که بگفته قزوینی صاحب آثار البلاد

(ص ۱۰۲) صاحب کلام مرصع و در این اسلوب متفرد و دارای

رساله ای نیکو بوده و محمد عوفی در لباب الالباب (ص ۸۵ ج ۱) در باب

نوشته های قاضی عمر بن محمود بلخی صاحب مقامات حمیدی (متوفی

سال ۵۵۹) باو اشاره کرده و گفته قاضی عمر در سخن مراعات

جانب سجع کرده چنانکه اهوازی در نثر تازی و رشید الدین وطواط در ترسل، قاعدهٔ باید همان ابوالحسن محمد بن الحسن [یا محمد بن الحسین] اهوازی شاعر و ادیب و منشی باشد که از معاصرین ثعالی صاحب یتیمهٔ الدهر بوده و گویا در هنگام تألیف این کتاب که سال انشاء نسخهٔ اولی آن ۳۸۴ است حیات داشته (یتیمهٔ الدهر ص ۲۳۰ ج ۳ که در آنجا باشتباه ابوالحسن الاهوازی طبع شده) و از یک بیت

که ابوالفتح بن اشرس از معاصرین ابوبکر محمد بن العباس الخوارزمی (۳۲۳-۳۸۳) در هجو او گفته از راه دیگر نیز میتوان بزمان تقریبی او پی برد (رجوع کنید بدمیه القصر: القسم السابع در شرح حال ابوالفتح بن اشرس) و شرح حال او را اینجانب در هیچ کتاب نیافتم مگر در کتاب المحمّدون من الشعرا تألیف قاضی جمال الدین القفطی صاحب کتاب تاریخ الحکما که نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ ملی پاریس بنشانهٔ (arabe 3335) ضبط است و صاحب این کتاب در حق ابوالحسن اهوازی عباراتی مختصر مینویسد که ترجمهٔ آن این است:

«محمد بن الحسن یا محمد بن الحسین الاهوازی از ادبا و کتّاب و شعرائی است که از پیش تازان میدان بلاغت بشمار می آید. قضارا بخراسان افتاد و بجزوجان رفت و از آنجا ببخارا شتافت و با آنکه مدتی در آنجا اقامت نمود بمرادی نرسید و چون بچغانیان فرود آمد صاحب آن ولایت در اکرام و انعام او کوشید و او را بمقام وزارت خود برگزید و زمام امور را در کف او نهاد و ابوالحسن باین مقام باقی بود تا بجوار حق رفت از تألیفات او کتاب الدر و کتاب القلاید و الفراید و عبارات نثری او که در مقام خود نیکوست حکم امثال سایر را پیدا کرده.» بعد دو قطعه از اشعار عربی او را که مجموعاً یازده بیت میشود نقل می کند (fol. 72 b - 73 a) و حاجی خلیفه نیز در ذیل

اسم کتاب القلاید والفراید نام او را میبرد.

یاقوت در معجم الادبا ص ۴۰۹ ج ۵ از یکنفر ابوالحسن -
الاهوازی دیگر اسم میبرد و اسم او را علی بن محمد ضبط میکند و
میگوید کتابی از او در علل عروض در ده جزوه دیده و بیش از این
از حال او اطلاع نیافته است. این ابوالحسن اهوازی دوم که زمان
اونیز معلوم نیست لابد کسی غیر از اهوازی صاحب ترسلات و منشآت
مرصعه معروف است.

ص ۴ س ۱۵ - مقصود از منطقی منصور بن علی رازی از شعرای معاصر صاحب
اسماعیل بن عبّاد (۳۲۶-۳۸۵) است که عوفی ذکر او را در لباب الالباب
ص ۱۷ ج ۲ آورده و او ظاهراً در بین سنوات ۳۶۷ (ابتدای وزارت
صاحب بن عبّاد) و ۳۸۰ یعنی سالی که بدیع الزمان همدانی بخدمت
صاحب پیوسته و صاحب او را بترجمه سه بیت منطقی از فارسی به عربی واداشته
فوت کرده است. (رجوع شود بیتیمه الذهر ص ۱۶۸ ج ۴ و لباب الالباب ص ۱۷

ج ۲) مؤملی کاتب

ص ۵ س ۹ - مؤملی کاتب، ابوالحسن احمد بن مؤمل مؤملی، کاتب امیر ابوالحسن
فائق خاّصه (متوفی بسال ۳۸۹) از شعرا و منشیان بزرگ خراسان
است و با ثعلبی معاصر بوده و این مؤلف ذکر او را در بیتیمه الذهر
ص ۷۳-۷۴ ج ۴ آورده و دو بیت مذکور در متن را با یک بیت دیگر
که قبل از آهاست مؤملی خود برای ثعلبی خوانده است و آن
این است:

إِنَّ أَسْيَافَنَا الْعِضَابَ الدَّوَامِي تَرَكَتْ مُلْكَنَا قَرِينَ الدَّوَامِ

و این شخص که لابد ایرانی بوده و فارسی میدانسته دو بیت از رودکی
و دو بیت هم از معروفی بلخی را از فارسی به عربی ترجمه کرده و آن
ترجمه ها که از بدبختی اصلشان از میان رفته در بیتیمه الذهر در جزه

و در عهد سلطان محمود غزنوی و پسرانش در آن دیار بفضل و کرم و ادب اشتهاری فوق العاده داشته، اصلاً و نسباً از قریهٔ رُخج از قراء کابل است، ابتدا در خدمت امیر محمد بن محمود (۳۸۷-۴۳۲) میزیسته و از طرف سلطان محمود باین خدمت منصوب شده و بالأخره بسمت ریاست دارالانشاء و صاحب‌دیوانی امیر محمد رسیده و در سال ۴۰۸ که سلطان پسر خود امیر محمد را خلعت داد و بولایت کوزگانان فرستاد ابو بکر قهستانی نیز با او روانه شد (زین الاخبار گردیزی ص ۷۴). قهستانی در جوانی جزء دیران و ندمای دربار سلطان محمود بود و او مدتی را نیز ببغداد رفته و خدمت خلیفه القادر بالله (۳۸۲-۴۲۴) را درک کرده و بعضی از اعیان دربار او را مدح گفته و بعدها بخدمت سلاجقه نیز در آمده و در سال ۴۳۱ در آن دولت بمقامات جلیله رسیده است.

همین شخص یعنی ابو بکر قهستانی است که در ایام جوانی نامهٔ مرموز القادر بالله خلیفه را در جواب تهدید سلطان محمود غزنوی با خوانده و در نتیجهٔ کشف رمز آن از سلطان خلعت یافته و از درجهٔ ندیمانی که در مجلس سلطان بر پای می ایستادند بمرتبۀ ندیمان قاعدترقی پیدا کرده است (قابوس نامه س ۱۸۶-۱۸۷).

ابوبکر قهستانی از ممدوحین و منعمین قزخی سیستانی است و سوزنی شاعر اشارهٔ بهمین نکته را میگوید:

قزخی هندی غلامی از قهستانی بخواست

سی غلام ترک دادش خوش لقا و خوش کلام.

و در دیوان قزخی قصیدهٔ بزرگی در مدح او هست باین مطلع:

دی بسلام آمد نزدیک من ماه من آن لعبت سیمین ذقن.

تا آنجا که میگوید:

خواجهٔ ابوبکر عمید ملک عارض لشکر علی بن الحسن

آن ز بلا راحت هر مبتلي
خدمت او نعمت و دفع بلاست
خانه او اهل خرد ز مقرر
هر که سوی خدمت او راست است
خدمت او را چو درختی شناس
هر که بر او سایه فکند آن درخت
یارب چونانک بمن برفتاد
سایه او بر همه گیتی فگن... الخ.

ابوبکر قهستانی بگفته یاقوت فلسفی مشرب و مایل بتحصیل علوم اوائل
بوده و بهمین جهت بعضی از معاصرین او را بیسیدین شمرده و دشمن
داشته اند. بمناسبت فضل و کرم عده ای از شعرای آن عصر او را
مدحها گفته و از خوان نعمت و صلوات او بهره ها برده اند از آن
جمله است علی بن حسن باخرزی (متوفی بسال ۴۶۷) مؤلف کتاب
دُمیة القصر که در سال ۴۳۵ خدمت او را درک نموده و او را مدحها
گفته و از او تربیت ها و نواخت ها یافته است. برای شرح حال و
اشعار او رجوع شود بدمیة القصر باخرزی (القسم الخامس) و تَمَّة الیتیمه
نعالی نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس ورق ۵۷۴-۵۷۵ (تحت نشانه
arabe 3308 که با یک دوره کامل از یتیمه الدهر در یک جا جمع آوری
و نمره شده است) و معجم الادباء یاقوت حموی ج ۵ ص ۱۱۶-۱۲۱
و کتاب قابوس نامه ص ۱۸۶-۱۸۷ چاپ طهران.
از اشعار لطیف این شاعر ابیات رقیق ذیل است که یاقوت آنها را در
معجم الادبا نقل مینماید:

قُمْ يَا خَلِيلِي فَاسْقِنِي كَشْعَاعَ حَدِيكَ مِنْ شَرَابِ
فَلَقَدْ يَمُرُّ الْعَيْشُ مِنْهُ - قَرِيضًا وَلَا مَرَّ السَّحَابِ
فَأَنْعَمَ بِعَيْشِكَ مَا اسْتَدَّ - طَعَمْتَ وَلَا تَضَعُ شَرِيحَ الشَّبَابِ

فَلَكُمْ أَضْمَعْتَمِنَ الشَّبَا - بِوَمَا اسْتَفَدْت سَيَوِي اِكْتِاب

و میدانی در کتاب مجمع الامثال ذیل: «الحديث ذوشجون» درص ۱۳۳ جلد اول از چاپ مصر این بیت را از او ذکر میکند:
تَذَكَّرَ نَجْدًا وَالْحَدِيثُ شُجُونُ فَجَنَّ اشْتِيَاقًا وَالْجُنُونُ فُنُونُ
و در آنجا بجای حسن اسم پدر او سهواً حسین چاپ شده.

و جویبی دو قطعه از اشعار آبدار او را در دو موضع از جلد اول جهانگشا ص ۱۷۲ و ص ۱۹۴ نقل کرده است و رشید و طواط غیر از این موضع در ذیل سجع مطرّف (ص ۱۵ از متن چاپی) مطلع یکی از قصاید او را نیز شاهد می آورد.

ص ۱۰ س ۱۴ - این بیت معرّی از قصیده ایست بمطلع:

ای ز شاهی و جوانی شاد و از دولت بکام

ایزد اندر هر مرادی داد تو داده تمام

و قصیده در مدح سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی است.

کتاب شهاب

ص ۱۱ س ۲ - کتاب شهاب که اسم تمام آن شهاب الاخبار فی الحکم والامثال والاداب است یکی از جمله تالیفات متمدّه ابو عبدالله محمد بن سلامه بن جعفر بن علی بن حکمون معروف بقاضی قضاعی است که از محدّثین و فقهای شافعی مذهب و قاضی دیار مصر بوده و بسال ۴۵۴ در آن سرزمین وفات کرده است.

کتاب شهاب را قاضی قضاعی از احادیث حضرت رسول جمع آوری نموده و خود در مقدمه آن کتاب گوید:

« آنچه از حدیث رسول (ص) شنیده بودم هزار کلمه حکمت آمیز در وصایا و آداب و مواعظ و امثال جمع آوردم و آنها را با حذف اسناد

دنبال یکدیگر قرار دادم و کتابرا برحسب قرابت الفاظ بابوابی چند تقسیم کردم سپس دویت کلمه دیگر بر آن افزودم و تألیف خود را بذکر ادعیه ای که از رسول الله مروی است ختم نمودم و اسناد را هم در کتابی جداگانه جمع آوری کردم تا هر کس بخواهد بآن رجوع نماید. این کتاب را بمناسبت اهمیت موضوع و اشتهار چند نفر شرح و خلاصه کرده اند، برای اسامی آنها رجوع شود بکتاب کشف الظنون در ذیل اسم کتاب الشهاب.

برای شرح حال قاضی قضاعی رجوع کنید بوفیات الاعیاف ابن خلکان جلد دوم در حرف میم (ص ۳۶ از چاپ طهران) کتاب الانساب سمعانی ورق 456b و سایر کتب تراجم و تاریخ از قبیل ابن الاثیر و ابوالفدا و غیره.

نُوقَاتِی

ص ۱۳ س ۴ - أَبُو الْحَسَنِ عُمَرُ بْنُ أَبِي عُمَرَ سِیْستَانِی از مردم نوقات سیستان و از شعرا و سخنوران آن سامان بوده و بخراسان و عراق نیز سفر کرده و امیر خلف بن احمد صفاری (۳۵۲-۳۹۹) را مدح گفته و از مقیمین حضرت صاحب کافی اسمعیل بن عبّاد (۳۲۶ - ۳۵۸) شده است و او پسر ابو عمر محمد بن احمد نوقاتی از ادب است که در ۳۲۸ وفات کرده و در ادب صاحب تصانیف بوده است برای شرح حال و اشعار ابوالحسن نوقاتی رجوع شود ببیتیمه الدهر ج ۴ ص ۲۳۸ - ۲۴۰ و برای شرح حال پدر و عمش ابوسعید عثمان رجوع کنید بمعجم الادباء یا قوت ج ۶ ص ۳۲۴ - ۳۲۵ و معجم البلدان در ذیل نوقات که از نواحی سیستان بوده.

یَزِیدِی و اَصْمَعِی

ص ۱۳ س ۱۱ - این دو بیت چنانکه در حاشیه متن تصحیح کردیم از یزیدی

است که در هجو اصمعی گفته و بیت قبل از آن این است:

أَبْنُ لِي دَعِي بَنِي أَصْمَعٍ مَتَى كُنْتُمْ فِي الْأُسْرَةِ الْفَاضِلَةَ

و مقصود از یزیدی، ابو محمد یحیی بن المبارک بن المغیره معروف بیزیدی مقری از علمای علم لغت و نحو است که چون بتریب اولاد یزید بن منصور بن عبدالله بن یزید حمیری (وفاتش در سال ۱۶۵) خالوی مهدی خلیفه اشغال داشته بیزیدی معروف شده و او در ایام خلافت هارون- الرشید (۱۷۰-۱۹۳) بتعلیم و تربیت مأمون نامزد گردیده و در این ایام بوده است که با کسایی (متوفی بسال ۱۸۹) و خلیل بن احمد (۱۰۰-۱۷۰) و اصمعی (۱۲۳-۲۱۶) مربوط شده و باب رفاقت و افاده و استفاده و مباحثه بین ایشان افتتاح یافته است. وفاتش بسال ۲۰۲.

ابو محمد یزیدی در لغت مخصوصاً استاد بوده و کتب چند در این فن برشته تألیف در آورده و شعر نیز نیکو میگفته است از آن جمله مقطعاتی بوده است در هجو چندی که یکی از ایشان اصمعی معروف است و ابن خلکان از قول هارون بن المنجم (متوفی بسال ۲۸۸) در باب سه بیت هجوی که ابو محمد یزیدی از اصمعی کرده گوید که این هجو از نادرترین ابیاتی است که محدثین در هجا گفته اند بعد خود اظهار نظر مینماید که مضمون این ابیات از قول شاعر معروف حماد بن عجرد (وفاتش در ۱۶۱ یا ۱۶۴) مأخوذ است و این شاعر قریب بهمین معنی بشار بن برد (وفاتش در ۱۶۷ یا ۱۶۸) را هجا گفته بوده است و آن هجو را هم ابن خلکان در کتاب خود آورده.

این ابو محمد یزیدی را نباید بانواده او ابو عبدالله محمد بن العباس

بن ابی محمد الیزیدی (۲۲۸-۳۱۰) و پنج پسر ابو محمد که همه بیزیدی مشهورند و همه نیز در لغت و علوم عربیه تألیفات مهمه داشته

اشتباه کرد و اخبار و احوال این خانواده که بخاندان یزیدی معروفند و ابو عبدالله یزیدی کتابی نیز در آن باب نوشته بوده در کتاب وفیات الاعیان ابن خلکان در دو مورد یکی در شرح حال ابو محمد یزیدی جد این طایفه (ج ۲ ص ۳۷۲-۳۷۶ از چاپ) دیگر در ترجمه احوال ابو عبدالله یزیدی (۲ ص ۷۹-۸۰) مندرج است.

ص ۱۵ س ۱۰ - این دو بیت از قصیده معروف مسعود سعد سلمان است در مدح سلطان علاء الدوله مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) بمطلع:
دولت جوان و بخت جوان و ملک جوان
ملک جهان گرفتن و دادن کنون توان
و دو فرد مندرج در متن کتاب ابیات پنجم و ششم این قصیده است.

وامق و عنذرای عنصری

ص ۱۶ س ۱۸ - این بیت عنصری که ببحر متقارب است، لابد از یکی از مثنویات متعدده اوست که صاحب لباب الالباب اسامی آنها را در کتاب خود ذکر کرده (ج ۲ ص ۳۲) و با قرب احتمالات از داستان منظوم وامق و عنذرای آن شاعر بوده که بشهادت بعضی از ابیات موجوده آن وزن متقارب مقصور یعنی وزن شاهنامه فردوسی و بوستان سعدی را داشته است و بعضی از این فردها متضمن اسم عنذرا و اشارات دیگری است که پهلوی بودن اصل آنها میرساند مثل این بیت:

بتنجید عنذرا چومردان جنک ترنجید بر بارگی بی درنک

و در فرهنگ اسدی و مجمع الفرس سروری و سایر فرهنگها میتوان مقداری از این ابیات را بدست آورد و پَاوُلُ هُوْرُنْ^(۱) در مقدمه طبعی که از فرهنگ اسدی کرده این فردها را که متعلق بودن آنها بمنظومه وامق و عنذرای عنصری مظنون است مشخص نموده (۲).

Paul Horn (۱)

Paul Horn, Asadi's Neupersisches Wörterbuch Lughat-i Furs. p. 25(۲)

ص ۱۶ س ۱۹ - این امیر علی یوزی تکین معلوم نشد کیست.

أَدِيبِ نَطَّنْزِي

ص ۱۷ س ۲۰ - مقصود ابو عبدالله حسين بن ابراهيم بن احمد نطنزی از ادبا و شعرای ذواللسانین است که بسال ۴۹۹ وفات یافته و او مؤلف لغت معروف عربی بفارسی دُسْتُوْرُ اللُّغَةِ الْعَرَبِيَّةِ است که آنرا بنام یکی از خلفای عباسی، مقتدی (۴۶۸-۴۸۷) و یا المستظهر بالله (۴۸۷-۵۱۲)، تألیف کرده و از آن نسخ متعدده در دنیا موجود است از جمله نسخه ایست در کتابخانه ملی پاریس بنشانه (Mss. persan 944) و گویا اسم دیگر این تألیف کتاب الخلاص است که در آن باب گفته اند:

كِتَابُ الْخَلَاصِ كِتَابٌ بِهِ خَلَاصُ النَّطَّنْزِي يَوْمَ الْحِسَابِ
أَرَّاحَ بِهِ الْخَلْقَ عَنْ كَدِّهِمْ فَجَاءَ بِمَقْصُودِهِمْ فِي كِتَابٍ (۱)

و این مؤلف کتاب دیگری هم در لغت از عربی بفارسی دارد باسم الْمِرْقَاةُ فِي اللُّغَةِ الْفَارِسِيَّةِ که از آن نیز نسخه ای در کتابخانه ملی پاریس تحت نشانه (Mss. persan 945) موجود است.

صاحب کتاب المعجم در سه مورد از کتاب خود (ص ۳۱۷ و ۳۵۳ و ۴۰۲) سه بیت از اشعار نطنزی را مثال می آورد و در مورد سوم بواسطه تکلفی که گوینده در قطار کردن الفاظ متشابه بکار برده تصحیح شعر او بر مصحح محترم المعجم مشکل شده، ما اینک آنرا از روی نسخه خطی قدیمی که در دست است تصحیح می کنیم و بیت این است:

نَوْبَرٌ بَرَّانٌ دِينَ بَرٍّ بَرَّ جُونِ نَحْرٍ بَرٍّ

پس دَرَبَرِ خَوْذَ بَيْنِ خَوْرِ گَرْدُونِ اَزَبَرِّ

و مقصود از آن تجنیسات ناخوش که مؤلف میگوید جناس بین برها و خور و خر و خود است.

این نطنزی معاصر بوده است بانطنزی دیگری بنام ابوالفتح محمد بن علی که در محرم سال ۴۹۷ هجری وفات یافته (معجم البلدان ج ۴ ص ۷۹۳).

ص ۱۸ س ۱۵ - ادیب ترك معلوم نشد کیست.

سَرِيِّ مَوْصِلِي

ص ۱۹ س ۱۶ - أَبُو الْحَسَنِ السَّرِيِّ بْنِ أَحْمَدِ الْكِنْدِيِّ معروف بِسَرِيِّ الرَّفَاءِ از شعرای بزرگ موصول و از مداحان سیف الدوله بن حمدان (متوفی بسال ۳۵۶) و مَهَلِّيِي وزیر (۲۹۱-۳۵۲) است و چون در کودکی بر فوگری اشتغال داشته بر رفاء معروف گردیده و تألیفاتی نیز در ادب داشته و فانش بقول مشهورتر در سال ۳۶۰.

برای شرح حال و نمونه ای از اشعارش رجوع کنید بیتیمه الدهر ج ۱ ص ۴۵۰-۴۷۸ و ابن خلکان چاپ طهران ج ۱ ص ۲۱۸-۲۱۹ و تاریخ ابن الاثیر حوادث سال ۳۶۰ و غیره.

عَلَوِي زَيْنِي

ص ۲۰ س ۷ - تخلص این گوینده استاد را که از اقران عنصری و قرخی و عسجدی و بهرامی و از شعرای دربار سلطان محمود غزنوی (۳۸۷-۴۲۱) و پسرش سلطان مسعود (۴۲۱-۴۳۱) بوده تمام تذکره نویسان لابد بتقلید عوفی زینتی ضبط کرده اند در صورتیکه در نسخه

اصلي حدائق السحر که مبنای طبع متن کتاب حاضر است و ۶۶۸ هجری تاریخ دارد صریحاً زینبی (منسوب بزینب) دارد و در تاریخ بیهقی (ص ۱۲۵ و ۱۳۷ و ۲۷۶ از چاپ طهران) و در قدیمترین نسخه های خطی چهار مقاله عروسی که متن چاپی از روی آنها تهیه شده یعنی نسخه قسطنطینیته (رجوع کنید بصفحه ۳۳۱ از متن چاپی) نیز چنین است و بعقیده نگارنده این سطور و بشهادت نسخه های قدیمی زینبی صحیح تر است؛ لابد نساخ بواسطه پس و پیش شدن نقطه ها زینبی را زینتی خوانده و عوفی که عادتش آوردن استعارات رکیک بوده با عبارت: «زینتی زینت زمان و نادره کیهان... الخ» این غلط را در اذهان رسوخ داده است. شاید بتوان احتمال داد که این زینبی علوی محمودی منسوب بهمان خاندان بزرگ زینبی بوده است که در بغداد اقامت داشته و چند نفر از فضلا نیز بدان منسوبند. (سمعی ورق 284) شرح حال و اشعار این شاعر بجز در لباب الالباب (ج ۲ ص ۳۹ - ۴۰) و سایر تذکره ها که از مؤلف آن کتاب پیروی کرده اند در تاریخ ابوالفضل بیهقی و چند بیت از اشعار او نیز در فرهنگ اسدی مندرج است؛ ما ذیلاً فقراتی را که صاحب تاریخ بیهقی در باب این شاعر قدیم العهد نوشته نقل میکنیم. بیهقی در باب سلطان مسعود میگوید: «آنچه شعرا را بخشید خود اندازه نبود چنانکه در يك شب علوی زینبی [را] که شاعر بود يك پیل بخشید و هزار هزار درم چنانکه عیارش در ده درم نقره نه نیم آمدی و فرمود تا آن صلّه گران را در پیل نهادند و بخانه علوی بردند.» [تاریخ بیهقی ص ۱۲۵ از چاپ طهران] در ص ۲۷۶ از کتاب خود گوید:

«شعرا پیش آمدند و شعر خواندند و بر اثر ایشان مطربان زدن و گفتن گرفتند شراب روان شد و نشاطی برپای شد که گفتی در این بقعت غم نماند که همه هزیمت شد و امیر شاعرانی را که بیگانه تر بودند

بیست هزار درم فرمود و علوی زینبی را پنجاه هزار درم برپیلی بخانه وی بردند و عنصری را هزار دینار دادند و مطربان و مستخرکان را سی هزار درم و آن شعرها که خواندند همه در دواوین ثبت است و اگر اینجا نبشتمی دراز شدی.

چون این جشن بتصریح بیهقی درروز عید فطر سال ۴۲۲ بوده پس وفات زینبی بعد از این تاریخ اتفاق افتاده است.

از اشعار او غیر از سه قطعه که در متن چاپی لباب الالباب ضبط است سه فرد ذیل است که در مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۴۱ و جنگهای خطی باسم او دیده میشود:

زعشق آن بت سیمین میان زرگر چوسرو سیمین بودم شدم چوزرین نال
تهی نکرده بدم جامی هنوز ازمی که کرده (۱) یاسمن از خون دیده مالامال
میان مادون آمیخته دو گونه شک چو لؤلؤی که کنی باعقیق سرخ همال
و چهار بیت دیگر از این رشته اشعار زینبی در صفحات ۸۲ و ۸۹
از متن چاپی فرهنگ اسدی و بیت دوم از سه فرد فوق در صفحه ۵۲
از آن کتاب بعنوان مثال برای لغات خرچال و سوفال و بیخال آورده
شده است و در المعجم این بیت:

اسب و گهر و تیغ بدو گیرد قیمت تخت و سپه و تاج از او یابد مقدار
باسم زینبی شاعر بطبع رسیده چون در نسخه خطی المعجم نگارنده فرد
فوق بنام زینبی شاعر است ندانستم کدام صحیح تر است.

قصیده ای از دقیقی

ص ۲۱ س ۴ - این دوبیت از دقیقی است و جزء قصیده ایست در مدح امیر
ابو سعد مظفر که ظاهراً از امرای چغانیان بوده و مطلع آن این است:
بر بیچهره بتی عیار و دلبر نگار سرو قد ماه منظر

و چون این قصیده یکی از بهترین قصاید دقیقی است و ابیات آن در تذکره‌ها و فرهنگها متفرّق است آنها را از لباب الالباب و المعجم و فرهنگ امدی و تاریخ سیستان و متن حدائق السّحر و جنگی خطی جمع آوری و در اینجا دنبال یکدیگر ذکر مینمائیم:

نگاری سرو قد و ماه منظر	پربچهره بقی عیّار و دلبر
سرشکم خون شدست و برمشجر	سیمه چشمی که تارویش بدیدم
بدان مژگان زهر آلود منگر	اگر نه دل همیخواهی سپردن
بر آتش بگذرو بر درش مگذر	و گرنه بر بلا خواهی گذشتن
چنانچون دورخش همرنگ آذر	بسان آتش تیز است عشقش
ولیکن بر سرش ماه متور	بسان سروسیمین است قدش
که رشک آرد بر او گلبرگ ترب	فریش آن روی دیبارنگ چینی
ز خلد آئین بوسه نامد ایدر	فریش آن لب که تا ایدر نیامد
گدازانم چو اندر آب شگر	از آن شگر لبانست اینکه دایم
چنین فربه شدست و صبر لاغر	از آن لاغر میانست آنکه عشقم
بهجرانش منم یعقوب دیگر	بچهره یوسف دیگر ولیکن
مریزاد آن خجسته دست بتگر (۱)	اگر بتگر چنان بیکر نگارد
درو داز جان من بر جان آزر (۱)	و گر آزر چنو دانست کردن
ز چندین عاشقانه شعر دلبر	مرا گوید ز چندین شعر شاهان
بیرده چشم بنویسم بغنبر	بمن ده تا بدارم یاد کناری
چو تعویذی فرو آویزم از بر	بحلقه زلفک خویشش ببندم
فرو باریدم از چشم آب احمر	چو نام آن نگار آمد بگوشم
بر آن خورشید کش بالا صوب	فرو بارید ابر از دیدگانم
چوروی یار من شد روی کشور	همی بگریتم تا ز آب چشم

(۱) این دو بیت فقط در حدائق السّحر و در یک جنک خطی موجود است.

چوروی یارمن شد دهر گوئی
 بکردار درفش کاویانی
 بیوشیده لباس فرودینی
 گل اندر بوستانان بشکفیده
 توگوئی هر یکی حور بهشتی است
 سحر گاهان که باد نرم جنبد
 توپنداری که از گردون ستاره
 نگار اندر نگار و لون در لون
 بزیر دیبه سبز اندر اینک (۱)
 یکی چون حقه‌ای از زر خفچه است (۲)
 درخت سبز تازه شام و شبگیر
 درفش میربوسعد است گوئی

دو جانند و دو سلطان ستمگر
 بگیتی زآب و آتش تیز تر نیست
 نه رخس جادو و زال فسون کر (۳)
 ترا سیمرغ و تیر گز نباید

برزم شاه گردان عمرو و عنتر
 گروه زفتی بجای حیدری کرد
 نه سر یا یانش بایستی نه مغفر (۴)
 نه ز آهن درع بایستی نه دلدل

که پیشت ز ندر ابر خوانم از بر (۵)
 یکی زردشت وارم آرزو بست

چو در زرفین در آنکشت از هر (۶)
 درآب گرم درماندست پایم

(۱) در لباب الالباب ج ۲ ص ۱۳ : آنک

(۲) در لباب الالباب : از حقیقت (۹)

(۳) این دویست فقط در المعجم ص ۲۵۵ هست .

(۴) این دویست در فرهنگ اسدی ص ۱۰۰ در لغت سرپایان که معنی عمامه را دارد ضبط است .

(۵) فرهنگ اسدی ص ۲۹ در لغت زند .

(۶) این بیت اخیراً مؤلف تاریخ سیستان در ضمن قصه ازهرخر از دققی شاهد آورده است .

اینک بعضی توضیحات راجع باین قصیده :

۱ - دقیقی در بیت چهاردهم از قصیده فوق میگوید :

مرا گویدز چندین شعرشاهان ز چندین عاشقانه شعر دلبر

مصرع اول این شعر گویا اشاره ایست بشاهنامه منظوم دقیقی که از آن بشعر شاهان تعبیر میکند و مصراع دوم لابد اشاره بمدایح و غزلیاتی است که دقیقی میگفته و اختصاص او هم بهمین مدیحه گوئی و داستان سرایی بوده، منتهی اینکه فردوسی مقام او را در نظم نقل و داستان چندان عالی ندانسته و بتحقیر او پرداخته و گفته است :

ستاینده شهریاران بُدی بمدح افسر نامداران بُدی

بنقل اندرون سست گشتش سخن از او نونشد روزگار کهن

۲ - میربوسعد که دقیقی این قصیده را در مدح او گفته معلوم نیست کیست

فقط از یک بیت دیگر این شاعر که در فرهنگ اسدی ص ۳ در ذیل

لغت پروا (بمعنی فراغت) ضبط است معلوم میشود که اسم این ممدوح

مظفر بوده است و بیت این است :

ابو سعد آنک از کیتی برو بر بسته شد دلها

مظفر آنک شمشیرش برد از دشمنان پروا

و احتمال دارد که این ابو سعد مظفر یکی از افراد متعدد خاندان

آل محتاج یعنی از امرای چغانیان باشد.

۳ - از این بیت که دقیقی گفته :

یکی زرتشت وارم آرزو هست که پیشت زندرا برخوانم ازبر

شاید بتوان نسبت متمایل بودن یا منسوب بودن او را بآئین زرتشتی

تأیید کرد و این نکته مؤیدات دیگری هم دارد که اینجا محل ذکر

آنها نیست فقط باشاره ای قناعت مینمائیم.

۴ - ازهر چنانکه بتفصیل در تاریخ سیستان مسطور است از منسوبان نزدیک

یعقوب و عمرو لیث صفّاری و بخری و بلاهت معروف و مشهور بوده مخصوصاً قصّه‌ای را که در بعضی کتب بمروان حمار آخرین خلیفه اموی نسبت داده اند درباب او نیز نقل میکرده و میگفتند که ازهر در طفولیت انگشت خود را در چغنت (زرزین یا زورفین) دری داخل کرده بود، انگشت او در چغنت ماند و بیرون آوردن آن جز بوسیله قفل ساز و شکستن چغنت ممکن نگردید، پدرش بنصیحت او را گفت این عمل را تکرار نکند ازهر بار دیگر برای آنکه ببیند این بار هم مثل دفعه اول خواهد شد، یا نه انگشت خویش را داخل حلقه چغنت کرد و ماجرای اوّل تجدید شد باین مناسبت او را ازهر خر گفتند و این لقب براو ماند، شعر دقیقی اشاره باین قصّه است و از آن معلوم میشود که «ماندن انگشت ازهر در زرزین در» حکم مثل را پیدا کرده بوده است صاحب قابوس نامه درباب نوزدهم از کتاب خود همین ازهر خر اشاره میکند و حکایت ذیل را از او نقل مینماید:

«عمرو لیث را گویند که يك چشم داشت آنگاه که امیر خراسان گشت روزی بمیدان رفت که گوی زند ویرا اسفهلاری بود او را ازهر خر گفتندی ازهر بیامد و عنان او را گرفت و گفت نکذارم که گوی زنی عمرو گفت شما گوی زیند روا بود و من گوی زنم روا نبود ازهر گفت زیرا که ما را دو چشم است اگر گوی بر چشم ما افتد بيك چشم کور شویم بيك چشم دیگر بماند که بدان بینیم تو خود بيك چشم داری اگر با اتفاق گوی بیچشم تو رسد امیری خراسان بدرود باید کردن عمرو لیث گفت باهمه خری تو راست گفتی پذیرفتم که هرگز تا من باشم گوی زنم» - و این عبارت که «باهمه خری تو راست گفتی» نیز در حکم مثل است.



مطلب دیگری که اشاره بآن بدن نیست اینکه صاحب مجمع الفصحی در

کتاب خود (ص ۸۳ ج ۱) دو بیت مندرج در متن را که ذکر کردیم با تردید بابوبکر قهستانی سابق الذکر نسبت میدهد در صورتیکه دو بیت مزبور قطعاً از دقیقی و جزء قصیده ایست که اشعار موجود آن را درج نمودیم از این گذشته اساساً معلوم نیست که ابوبکر قهستانی شعر فارسی گفته باشد و در هیچ کتاب از این نکته ذکر نیست، مابرای آنکه نمونه‌ای از طرز تحقیق متأخرین بدست داده باشیم عباراتی را که صاحب مجمع الفصحا در حق ابوبکر قهستانی نوشته عیناً نقل میکنیم: «گویند از اعلامی قهستان بوده و مذاق معاصرین خود را بشهد کلام خود شیرین مینموده زیاده از احوالش اطلاعی نیست گویند این دو بیت ازوست بنام دیگری هم دیدم. الخ»

قمری جرجانی

ص ۲۵ س ۱۳ - غیر از این مورد رشید در دو محل دیگر نیز از او اشعاری شاهد آورده یکی در صنعت تأکید المدح بما یشبه الذم ص ۳۸ دیگری در ذیل جمع تنها ص ۷۵ و مقصود از او ابوالقاسم زیاد بن محمد قمری جرجانی است که مداح شمس المعالی قابوس و شمگیر (۳۶۶-۴۰۳) بوده و در مدح او گفته است:

بُتی که سجده برد پیش روی او بُت چین

خیال او بود اندر بهشت حور العین

الف بقامت و میمش دهان و نوشت (۱) زلف

بنفشه جعد و برخ لاله و زنف نسرین

بزلفش اندر مشک و بمشکش اندر خم

بچینش اندر تاب و بتابش اندر چین

میان حلقه زلفش معلق است دلیم

مثال آنکه میان فلك هوا و زمین

ز باده لب او تلخی است عهده من (۱)

روا بود که بود تلخ می به از شیرین

خرد ستد زمن او چون شه از معاند جان

دلم کشد زمن او چون شه از تف می کین (۲)

در کتاب قابوس نامه که در سال ۴۷۵ تالیف شده (ص ۱۸۱ چاپ

طهران) این بیت بنام قمری گرگانی هست:

بیش تو ما را سخن گفتن خطر کردن بود

بی خطر کردن بر آید کی از این دریا گهر

و در چند صفحه بعد از آن کتاب (ص ۱۸۵) این بیت نیز بدون ذکر

نام قائل آمده که احتمال دارد باشعر فوق جزء یک قصیده باشد:

نکته‌هایی کز دهان دهر بیرون آمده نامهایی پرمعانی در حدیث مختصر

ص ۲۵ س ۱۹ -- مطلع قصیده ایست که مسعود در حق خود گفته.

ص ۲۷ س ۲ - کتاب لُزُومٌ مَّالًا يَلْزِمُ یا اللزوميات اسم یکی از دیوان های

أَبُو الْعَلَاءِ أَحْمَدَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْمَعْرِي (۳۶۳ - ۴۴۹) شاعر معروف

است که مکرر در مصر و بمبئی بطبع رسیده و ابوالعلا در مقدمه آن

اقسام قوافی و معنی صنعت لزوم مالا یلزم را بیان نموده و خود ملتزم

شده است که در نظم این دیوان رعایت صنعت مزبور را بنماید (برای

شرح حال و عده چاپهای این کتاب رجوع شود بکتاب معجم المطبوعات

العربیة والمعرّبة ص ۳۲۸ تألیف یوسف الیان سرکیس .

مسعود رازی

ص ۲۷ س ۳ - مسعود رازی که عوفی اورا در عداد شعرای آل سبکتکین و جزء

طبقه ای که نام و نسب ایشان معلوم نیست می آورد از گویندگان دوره

(۱) نسخه بدل: زباده لبش ارتلخ گشت عهده من و این صحیح تر است.

(۲) لباب الالباب ص ۱۹-۲۰ ج ۱

سلطان مسعود بن محمود غزنوی (۴۲۱ - ۴۳۱) بوده و مختصری از احوال و اشعار او در لباب الالباب ج ۲ ص ۶۳ و تاریخ ابوالفضل بیهقی (ص ۶۰۱ از چاپ طهران) و هفت اقلیم (در شعرای ری) هست ولی فقط در تاریخ بیهقی است که اطلاع بالنسبه دقیق تری از احوال او موجود است و ما عین عبارت بیهقی را در این باب نقل می کنیم و آن اینست :

« امیر [یعنی امیر مسعود] رضی الله عنه بچشم مهرگان نشست در روز سه شنبه بیست و هفتم ذی الحجه بسیار هدیه و نثار آوردند شعرارا هیچ فرمود و بر مسعود رازی خشم گرفت و او را بهندوستان فرستاد که گفتند او قصیده گفته است و سلطانرا نصیحتها کرده در آن قصیده و این دویست از آن قصیده است :

مخالفان تو موران بُدند مار شدند بر آرزود ز موران مار گشته دمار
 مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که ازدها شود از روزگار یابد مار
 این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد هر چند فضول بود و شعرارا باملوک
 این نرسد . »

چون خشم گرفتن سلطان مسعود بر مسعود رازی بتصریح بیهقی در ذی الحجه ۴۳۰ و متعاقب هجوم سلجوقیان بخراسان بوده معلوم میشود که این شاعر تا آن تاریخ حیات داشته و پس از تبعید شدن بهند معلوم نیست چقدر مدّت دیگر زنده بوده است .

صاحب مجمع الفصحا تخلص این شاعر را مسعودی دانسته و اسمش را مسعود، در چهار مقاله عروضی در جزء شعرای عهد غزنوی و مدّاحان هم طبقه عنصری و منوچهری و عسجدی و غیره مؤلف آن کتاب نام یک نفر مسعودی را نیز میبرد ولی بهیچوجه معلوم نیست که مقصود از آن مسعودی همین مسعود رازی باشد چه در تاریخ بیهقی و حدائق السحر و لباب

الالباب و هفت اقلیم صریحاً اسم این شاعر مسعود رازی قید شده و نگارنده این سطور چنین احتمال میدهم که مسعود شاعر دیگری بوده است از شعرای همان ایام و گویا همان باشد که اسدی در فرهنگ خود دوبار يك مرتبه (در ص ۴۷ ذیل لغت رسته) بنام مسعودی و بار دیگر (در ص ۹۶ ذیل لغت ورقان) باسم مسعودی غزنوی ذکر او را آورده و از مورد دوّم صریحاً معلوم میشود که او یعنی مسعودی غزنوی بوده است؛ بنا برین یکی شاعرین مسعود رازی و مسعودی خالی از اشکال بنظر نمی آید.

ص ۲۸ س ۱۲ - این بیت فرّخی از قصیده ایست بمطلع:

ز بهر تهنیت عید بامداد پگاه بر من آمد خورشید نیکوان سپاه
و بیت مذکور در متن فردوّم قصیده و قصیده در مدح یمن الدوله سلطان محمود غزنوی است.

عطاء بن یعقوب وفاتش در ۴۹۱

ص ۲۹ س ۱۹ - مقصود از عطا همان ابوالعلا عطاء بن یعقوب از عمّال و منشیان و شعرای اواخر عهد غزنویّه و از معاصرین سلطان ابراهیم بن مسعود (۴۵۱-۴۹۲) است و شرح حال او در لبّاب الالباب (ج ۱ ص ۷۲-۷۵) و دُمیة القصر ذکر شده و او معاصر بوده است با مسعود سعد سلمان و از این شاعر در مدح و مرثیة عطاء بن یعقوب قصاید و قطعاتی در دست است و از آن جمله قطعه ایست که رشید سه شعر آنرا در متن شاهد آورده و تمام آن قطعه این است:

تازه تر شد وقاحت عالم
جان ستاند چه گویم اینت ستم
فخر می کرد گوهر آدم

از وفات عطاء بن یعقوب
آنچنان شخص را که یارنداشت
گوهری داشت در هنر که از او

گفت و از گفته بر تافت عنان
 پشت عمرش بنجم شد و هرگز
 برسخن گشت سخت چیره سوار
 درس آوردش آخر ای عجبی
 که کند یش باز در که گشاد
 پس از او روز فضل و دانش و علم
 نگشاید دهان بطبع دوات
 خشک شد خشک مرغزار ادب
 تعزیت کرد کی تواند صبر
 که نشسته است و ایستاده بجگد
 جان ما را همی بسوزد تَف
 ملک اهل فضل بی جان شد
 محمدت را همی فرو شد سر
 آخر این روزگار ناقص دوست
 شد ز مردم تهی کنار جهان
 هیچکس را امید یش نماند
 چون عدم در وجود پیوسته است
 خیره شادی چرا کنی ز وجود

ایضاً مسعود در مرثیه او گفته است :

کرد و از کرده بر نداشت قدم
 گردن نخوتش نگشت بنجم
 در هنر بود بس بلند علم
 بویه اشوب و تک ادهم
 گره و بند مشکل و مبهم
 نبود هیچ روشن و خرم
 بنبندد میان بطوع قلم
 تیره شد تیره جویبار حکم
 مرثیت گفت کی تواند غم
 نثر در سوک و نظم در ماتم
 جسم ما را همی بکوبد نم
 چه شگفتی که بی دلند حشم
 که عطا را همی بر آمد دم
 لگدی زد کال را محکم
 خاک را پُر نشد هنوز شکم
 که چنوائی شود ز کیتی کم
 هر دو یک لحظه زاده اند بهم
 بیهده غم چرا خوری زعدم

شدی و هیچ نبودم ز مرگ هیچ هراس
 دریغ لفظی بر هر نمط همه گوهر
 سپهر معطی شانت و هیچ عیب نبود
 و کرت بستد و رشک آمدش عجب نبود
 اگر بگرید بر تو فلک زوا باشد
 عطاء بن یعقوب بهر دو زبان فارسی و عربی شعر میگفته و دو دیوان

داشته ، حالیه از این دو دیوان او جز قلیلی شعر فارسی و عربی که در لباب الالباب و دمیة القصر ضبط است دیگر چیزی باقی نیست . صاحب مجمع الفصحا ندانستم بچه سند اورا رازی دانسته است (مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۴۲) و دو قصیده غیر از اشعار فارسی که در لباب الالباب باسم او ضبط است از این گوینده نقل کرده که یکی از آنها در مدح سلطان ابراهیم بن مسعود سابق الذکر است .

بُو مُحَمَّد خَرَقِی

ص ۳۰ س ۱۷ - بلاشبہ مقصود همان بہاء الدین ابو محمد خرقی است کہ مختصری

از شرح حال اورا شمس الدین محمد شہرزوری در کتاب نزہۃ الارواح و روضۃ الارواح آورده و عین عبارات شہرزوری کہ ما آنرا از روی نسخہ فارسی کتاب او نقل میکنیم در باب ابو محمد خرقی بقرار ذیل است :
 « بہاء الدین ابو محمد خرقی از حکمای وقت بوده او را در ہیئت و معقولات تصانیف است و خوارزم شاه اورا بخوارزم از برای استفادہ نقل نمود و در تاریخ نیز تصنیفی دارد ، نیکو فعال و ستودہ خصال بود . »
 بعد مقداری از سخنان او نقل میکند .

ابن الاثیر در حوادث سال ۵۳۶ در ضمن بیان وقایع لشکر کشی آتیسر خوارزمشاه بخراسان گوید کہ چون لشکریان خوارزمشاه داخل مرو شدند بسیاری از مردم آنجا را کشتند و اتسز عدہ ای از علمای مقیم آن شهر را با خود بخوارزم برد از آن جملہ بود امام بو محمد خرقی فیلسوف . پس معلوم میشود کہ تاریخ نقل او بخوارزم از طرف خوارزمشاه سال ۵۳۶ است و اگر این شخص چنانکہ احتمال قوی میرود همان ابو محمد عبد اللہ بن عبد الرحمن بن محمد بن ثابت الخرقی باشد کہ سمانی در کتاب الانساب (ورق ۱۹۵ . a) ذکر اورا آورده و گفته کہ قاضی خرقی و از اولاد علماء بوده وفات او تصریح این مؤلف در حدود سال ۴۰۰

اتفاق افتاده و لابد در همین فاصله سالهای ۵۳۶ و ۵۴۰ بوده که رشید و طواط بخدمت او رسیده و حکایت مندرج در متن را از او شنیده است و خرق که معرب خرّه است ده بزرگی بوده است از توابع مرو.

شِبْلُ الدَّوْلَةِ و مُکْرَمُ بنِ العَلَاءِ

ص ۳۰ س ۱۷ - أبو الهیجا مقاتل بن عطیة بن مقاتل البکری الحجازی

ملقب بشبل‌الدوله از شعرای مشهور نیمه دوم قرن پنجم هجری از اولاد امرای عرب بوده که بواسطه نزاع و خلافتی که با برادران خود پیدا کرده بیفداد آمده و از آنجا بخراسان و غزنه افتاده و در مراجعت از غزنه بخراسان بخدمت خواجه نظام‌الملک (۴۰۸-۴۸۵) رسیده و تقرّب یافته تا آنجا که بشرف دامادی خواجه نایل شده و در خراسان مانده است تا خواجه بقتل رسیده سپس بیفداد برگشته و پس از مدتی اقامت در آنجا عزم کرمان کرده است چون خلیفه المستظهر بالله (۴۸۷-۵۱۲) توصیه‌ای کتبی بعنوان ناصرالدین ابو عبدالله مکرم بن العلاء وزیر کرمان باو داده بود شبل‌الدوله برای تنعم از خوان مواهب آن وزیر ادب پرور شاعر دوست بان دیار شتافت و توقیع خلیفه را در توصیه خود عرضه داشت مکرم بن العلاء با احترام دستخط خلیفه از مقام وزارتی خود بپاخواست و هزار دینار آنآ بشبل‌الدوله عطا کرد و شبل‌الدوله قصیده خود را که مطلع آن در متن کتات مندرج است انشاد نمود و مکرم بن العلاء بترتیبی که بو محمد خرقی برای مؤلف حدائق السحر نقل کرده با شبل‌الدوله رفتار نمود. شبل‌الدوله در آخر کار بماورا التهر و خراسان افتاد و در هرات بعشق زنی گرفتار آمد و شعرها در حق او گفت آخر کار در مرو ناخوش شد و در حدود سال ۵۰۵ وفات یافت. تفصیل احوال و ملاقات او را با صاحب مکرم بن العلاء عماد الدین کاتب اصفهانی (۵۱۹-۵۹۷) در کتاب خریده القصر (نسخه کتابخانه ملی پاریس)

بنشانه (*arabe 3327* ورق *18b-21a*) آورده و کویا ابن خلّکان در وفیات الاعیان (ج ۲ ص ۲۳۴ - ۲۳۶ از چاپ طهران) اطلاعات خود را در این باب از خریده القصر نقل کرده است .

مطلبی که اشاره بآن را در اینجا خالی از فایده نمیدانیم این است که دولتشاه سمرقندی در تذکره خود (ص ۹) مدعی نقل حکایت ملاقات شبل الدّوله با مکرم بن العلاست از کتاب ترجمان البلاغه تألیف قرقخی شاعر معروف که رشید و طواط حدائق السّحر را بمعارضه آن تألیف نموده . این ادعا بکلی باطل است و اصلاً تصوّر نمیرود که دولتشاه ترجمان البلاغه قرقخی را در دست داشته بوده . چگونه ممکن است قرقخی که در سال ۴۲۹ فوت کرده حکایتی از شبل الدّوله (متوفی بسال ۵۰۵) و مکرم بن العلاء معاصر این شاعر اخیر و ممدوح ابواسحق ابراهیم بن عثمان الغزّی (وفاتش در ۵۲۴) نقل نماید از این نکته گذشته رشید و طواط که خود معاصر غزّی (۱) و شاید هم معاصر مکرم بن العلاء بوده صریح میگوید که این حکایت را که لابد در زمان نزدیک بایشان واقع شده ابو محمد خرقی برای او نقل نموده و عماد الدّین کاتب هم تفصیل واقعه را در اصفهان شنیده بوده است . نگارنده تقریباً یقین دارم که دولتشاه این حکایت را مستقیماً یا بواسطه از حدائق السّحر نقل کرده و چنانکه در غالب نسخه های خطی حدایق السّحر ، بمجرد ذکر ترجمان البلاغه در دیباچه آن ، کتاب یا مطالعه کنندگان اسم نسخه را ترجمان البلاغه تصوّر و یاد داشت کرده اند ممکن است این اشتباه برای دولتشاه یا کسیکه منشأ نقل این حکایت بوده نیز دست داده باشد .

کمالی بخارانی

ص ۳۲ س ۸ - امیر عمید کمال الدّین، جمال الکتاب کمالی بخارانی که صاحب چهار مقاله اسم او را در ردیف شعرای آن سلجوق میاورد (ص ۲۸) از

بزرگان شعرا و منشیان عهد سلطان سنجر (۴۷۹-۵۲۰) و ازندمای مجلس او بود و خط خوب مینوشت و بریط خوب می نواخت. عوفی در شرح حال او گوید شبی در مجلس سلطان سنجر مست شده بود سلطان گفت بریط بزن او از غایت مستی گفت نمیزنم، سنجر بر او خشم گرفت و امر داد بخواری از مجلس رانندش، فردا این ابیات را انشاء کرد و بحضرت سلطان فرستاد:

از فضلہ نبید باعالی بساط شاه آگه نبود بنده زسود و زیان خویش
 و اکنون همی بترسم^(۱) زآن کفته خطا زین جرم جز دو چیز نینم امان خویش
 ارل علاج آنکه بیرم دل از شراب یک چیز دیگر آنکه بیرم زبان خویش^(۲)

وعوفی مقداری از اشعار او را در لباب الالباب ج ۱ ص ۸۶-۹۱ آورده از آنجمله این تغزل است که بیت مندرج در متن و شاهد مثال رشید جزء آن است:

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم
 ترکیب از شبست و ز روز است مرکب بالینم از گلست و زلاله است بسترم
 یا در میان ماه بود سال و مه تنم یا بر کران روز بود روز و شب سرم
 چنین تر از هوایم و لرزان تریم ز آب تیره تریم ز خاک و همیشه بر آذرم
 با ورد هم نشینم و با درد هم قرین با زهره هم قرانم و با مه مجاورم
 هم در جوار مشکم و هم در جوار نل هم مایه عبیرم و هم رشک عنبرم
 زنجیر دل ربایم و شمشاد جان فزای ابر ز ره نمای و بخار معنبرم
 با ورد هم نبردم و با عاج در لجاج جز ارغوان نسایم و جز لاله نسپریم
 هند و نیم مجاور آن خال هندویم کافر نیم موافق آن چشم کافریم
 همچون دل مخالف صاحب شکسته ام مانند عیش دشمن و عمرش مکدریم
 رخ تیره سر بریده آگو نثار و مشکبار گوئی که نوک خامه دستور کشورم^(۳)

(۱) در مجم الصجاج ۱ ص ۴۸۶، اکنون بخود بلرزم

(۲) این بیت سوم را لباب الالباب ندارد فقط در مجم الصفا هست.

(۳) لباب الالباب ج ۱ ص ۸۹-۹۰ و مجم الصجاج ۱ ص ۴۸۶.

و رشید غیر از این مورد در دو جای دیگر از اشعار کمالی شاهد میآورد یکی در صنعت حشو قبیح^(۱) دیگر در ذیل الکلام الجامع (ص ۸۲ از متن حدائق السحر).

و این عمید کمالی معاصر بوده است با او حدّالدین علی بن محمد بن اسحق انوری شاعر معروف که بقول مشهور تر در ۵۸۷ وفات یافته و

در دیوان انوری این قطعه در مدح کمالی و ستایش سخن او هست :

شعر های کمالی آن بسخن	پای طبعش سپرده فرق کمال
گر چه نزدیک دیگران نظمست	محمل از مفردات وهم و خیال
سخن چند معجز است مرا	در سخنهای سخت لایق حال
گویم آن در خزانه های ازل	بوده موزون طویلله های لثال
همه همچون ازل قدیم نهاد	همه همچون فلک عزیز مثال
مایه شان داده از مزاج درست	صدف جود ایزد متعال
همه را دیده چشم صرف خرد	همه راسفته دست سحر حلال
بمعانی فزوده قدر و بها	چون جواهر بگردش احوال
از نقاب عدم چو رخ بنمود	آن بلند اختر مبارک فال
آن جواهر چنانکه رسم بود	زر فشان بر مراقد اطفال
ریخت بر آستان خاطر او	روز مولودش آستین جلال
چون چنان شده که در سخن بشناخت	حلقه زلف را ز نقطه خال
دست و طبعش برشته شب و روز	بست بر گوش و گردن مه و سال
اوست که خاطر چو آتش تیز	شعر زاید همی چو آب زلال
خاطر من که گوی بر باید	بکفایت ز جادوی محتمال
چون بدید آن سخن پیشیان گشت	از همه گفته ها صواب و محال
ای مسلم بنکته در اشعار	وی مقدم بیذله در امثال
طبع پاکت چو بر سؤال جواب	و هم تیزت چو بر جواب سؤال

(۱) رجوع کنید بحاشیه ص ۵۴ از متن حدائق السحر

تا زند دست آفتاب سپهر
 آب عرض جنوب و عرض شمال
 آفتاب شعار شعر - را
 بر سپهر بقا مباد زوال
 ص ۳۳ س ۵ - از قصیده ایست در مدح عارض پادشاه امیر منصور و شکایت از
 اقامت در چالندر و آرزوی دیدن غزین و لاهور و ابیات مندرج در
 متن فردهای آخر قصیده است.

بلمعالي رازی

ص ۳۴ س ۸ - دهخدا ابوالمعالی رازی از شعرای آل سلجوق است و نظامی
 عروضی ذکر او را در ردیف برهانی و امیر معزی و عمید کمالی و غیرهم
 آورده (ص ۲۸) و در سه قصیده که از او در دست است (دو قصیده
 مندرج در لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۸ - ۲۳۶ و یکی هم در نسخه
 خطی مونس الاحرار و منتخبانی از آن در مجمع الفصحا ج ۱ ص ۸۰)
 تخلص بنام و کنیه ابوالفتح مظفر میکند و ما عیناً ابیاتی را که شامل
 نام و لقب و کنیه ممدوح ابوالمعالی رازی است از آن سه قصیده نقل می‌نمائیم:
 مطلع قصیده اول این است:

خروش من همه از چیست از نعیم غراب
 که دور ساخت مرا از دیار و از احباب (۱)
 و در تخلص آن گوید:

نکاه دار طریق مراتب اندر دین
 برو چنانک رود خواجه بر طریق ثواب
 ستوده‌ای که با سباب دین و دانش و داد
 نیافرید نظیرش مسبب الاسباب
 ز فرط طلعت او زینت زمان و زمین
 بمهر و منت او قوت قلوب و رقاب
 سزد که فخر کند رسم و عادتش بهر
 سزد که فخر کند نام و کنیتش بتراب
 گر آن دومر خرد و جو در ابوداجمال
 وزین دومر ظفر و فتح را بود اعجاب
 مطلع قصیده دوم این است:

حبذا خسرو ایران و نشستنکه بار
 که کند دیدن او دیده پر از رنگ و ننگار (۲)

(۱) لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۸ و مجمع الفصحا ج ۱ ص ۷۹

(۲) لباب الالباب ج ۲ ص ۲۳۴

و در تخلص آن گوید:

چا کر و بنده کجا کم بود آنرا که بود
چا کر و بنده فخر امم و شمع تبار
مفخر عالم ابوالفتح مظفر که از او
ظفر و فتح همی تابد چون نور از تار
مطلع قصیده سوّم این است:
گر مشک زره دار بود ماه زره در
ماهست ترا چهره و مشکست ترا زلف
تا آنجا که گوید:

شاداست دل من بتو شادان بود آن دل
کورا بخداوند بود نازش و مفخر
بجر کرّم و فضل و سپهر کرّم وجود
اصل ظفر و فتح ابوالفتح مظفر

اما این خواجه ابوالفتح مظفر که ابوالعالی رازی او را مفخر عالم
و فخر امم و غیره میگوید کسی نمیتواند باشد مگر خواجه فخر الملک
ابوالفتح مظفر بن خواجه نظام الملک طوسی وزیر برکیارق (۴۸۶-۴۹۸)
و سلطان سنجر (۴۷۹-۵۵۲) و ممدوح معزی که در سال ۴۸۸
بوزارت برکیارق رسید (۲) و در سال ۴۹۰ که سنجر از جانب برادر
خود برکیارق بحکومت خراسان منصوب شد و بدست امرای خویش
آن مملکت را از چنگال امیر دادبک حبشی بن آلتوتاق بیرون آورد و
این امیر بدست سرداران سنجری کشته شد فخر الملک بوزارت سنجر
رسید و مدت ده سال از ۴۹۰ تا ۵۰۰ که سال قتل فخر الملک است
بدست باطنیه، بوزارت این پادشاه باقی بود (۴).

پس معلوم میشود که دهخدا ابوالعالی رازی معاصر بوده است
با فخر الملک ابوالفتح مظفر که از سال ۴۸۸ تا ۵۰۰ مقام وزارت
برکیارق و سنجر را داشته و این نکته فی الجمله زمان اعتبار او را

(۱) قسمتی از این قصیده در مجمع النصاب ج ۱ ص ۸۵ ضبط است

(۲) راحة الصدور ص ۴۳ و اختصار کتاب زبدة التصرة بقلم البنداری ص ۸۶

(۳) البنداری ص ۲۶۵

که اواخر قرن پنجم و اوایل مائیه ششم هجری است معین مینماید.

بترتیب زمان اول کسی که از ابوالمعالمی رازی ذکری میکند صاحب چهار مقاله است که کتاب خود را در حدود سال ۵۵۰ یعنی کمی بعد از عهد این شاعر تألیف کرده و اوچنانکه یاد آور شدیم ابوالمعالمی رازی را در عداد شعرای معتبر عهد سلاجقه میآورد، بعد از او یا قریب بهمان ایام رشید و طواط است که در ۵۷۳ فوت کرده و کتاب حدائق السحر را در ایام سلطنت اتسز (۵۳۵ - ۵۵۱) و در حدود اواسط مائیه ششم هجری تألیف نموده، و طواط در حق ابوالمعالمی میگوید:

گر شعر بمعالمی حاصل نداشتی کی دادی از معالمی او بعد از او خبر (۱)

در حدائق السحر نیز در سه مورد از اشعار او شاهد میآورد و همه جا نام او را بمعالمی رازی مینویسد و صاحب المعجم هم عین شواهد حدائق السحر را مثل بسیاری موارد دیگر در کتاب خود ذکر کرده است (۲). آخرین محل معتبری که ذکری از ابوالمعالمی رازی در آنجا هست کتاب لباب الالباب عوفی است که ذکر او را در شمار شعرای آل سلجوق و کوبندگان عراق میآورد و دو قصیده از قضاید او را که در فوق بمطلمهای آنها اشاره کردیم ذکر میکند ولی هیچ نوع اطلاعی از احوال او بدست نمیدهد.

غیر از دهخدا ابوالمعالمی رازی ذکر یکنفر شاعر دیگر از معاصرین ملک شاه و سنجر را نیز مورخین سلاجقه در کتب خود کرده اند بنام ابوالمعالمی نحاس یا نحاسی (۳) و همه این قطعه را از او نقل نموده که در پریشان شدن اوضاع سلطنت سلجوقیان بعد از عزل نظام الملک

(۱) مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۲۷ (۲) رجوع کنید بمن حدائق السحر صفحات ۳۴ و ۳۵

و ۵۶. والمعجم صفحات ۳۵۴ و ۳۸۳ و ۲۵۶

(۳) رجوع کنید بحاشیه ص ۲ ج ۲ جهانگشای جوینی بقلم استاد علامه آقای میرزا محمدخان قزوینی

و عمال دولتی از طرف ملك شاه خطاب باین پادشاه گفته (در تاریخ سال ۴۸۵ سال عزل نظام الملك و قتل او) :

زبوعلی (۱) بدواز بورضا (۲) و از بوسعد (۳) شها که شیر بپیش تو همچو میش آمد در آن زمانه زهر کامدی بدرگه تو مبشر ظفر و قنح نامه یش آمد ز بلغنایم و بلفضل و بلعالی باز زمین مملکت را نبات نیش آمد گر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی ز تاج و مجد و سدیدت نگر چه یش آمد (۴) این ابوالمعالی نجاس بتصریح عطا ملک جوینی در جهانگشا (ج ۲ ص ۲)

رازی یعنی از اهل ری و مداح خاص امیر دادبک حبشی بن التوتاق سابق الذکر است که از جانب برکیارق امارت خراسان را تا سال ۴۹۵ داشته و در همین سال بوده است که سنجر بجای او آمده و او را برانداخته است. این قول کاملاً موافقت دارد با آنکه دولتشاه سمرقندی اویعنی ابوالمعالی نجاس را از شعرای زمان سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن ملک شاه (۴۹۸-۵۱۱) میدانند و از معاصرین ابوالمفاخر رازی و منجیک (۵) و شبل الدوله (متوفی بسال ۵۰۵) میشمارد (۶) بعقیده نگارنده این ابوالمعالی نجاس رازی که در همان زمان دهخدا ابوالمعالی رازی میزیسته با او یکی است و تذکره نویسان متأخر

- (۱) مقصود از ابو علی، خواجه ابو علی حسن بن علی نظام الملك طوسی است که ملکشاه مقام او را پس از عزلش بابوالغنایم تاج الملك مرزبان بن خسرو فیروز داد.
- (۲) بورضا یعنی کمال الدین ابوالرضا فضل الله بن محمد عارض صاحب دیوان انشا و طغرا که ملکشاه سدید الملك ابوالمعالی المفضل بن عبدالرزاق بن عمر را بجای او اختیار نمود.
- (۳) بوسعد یعنی شرف الملك ابوسعد محمد بن منصور بن محمد مستوفی صاحب دیوان استیفا و زمام که مقام او را ملکشاه بابوالفضل مجد الملك، نمی داد، مقصود از نظام خواجه نظام الملك و از کمال، کمال الدین ابوالرضا، و از شرف، شرف الملك ابوسعد مستوفی، و از تاج و مجد و سدید سه شخص دیگر جانشینان ایشان است.
- (۴) راحة الصدور ص ۱۳۶ و تاریخ گزیده ص ۴۴۸
- (۵) در مورد منجیک دولتشاه را اشتباه دست داده.
- (۶) تذکره دولتشاه ص ۷۸

این دو ابوالمعالي را دو نفر شمرده و احوال و اشعار آنها را مخلوط نموده و شرح و تفصیلهای نامربوط در این باب ذکر کرده اند و دلایل نگارنده در یکی شمردن دو ابوالمعالي بقرار ذیل است:

۱ - از ابوالمعالي نحاس در هیچیک از تذکره ها و کتب قدیم العهد مثل چهار مقاله وحدائق السحر والمعجم و لباب الالباب ذکر نیست فقط در تواریخ آل سلجوق بمناسبت قطعه مذکور در فوق ذکر از او میشود و دولتشاه هم فقط بمعاصر بودن او با سلطان غیاث الدین محمد بن ملکشاه اشاره میکند.

اول باریکه اسم او علیحدّه در تذکره ای دیده میشود در هفت اقلیم امین احمد رازی است و او معلوم نیست بچه سند این شاعر را در ذیل شعرای اصفهان آورده و با اینکه جوینی صریحاً او را رازی مینویسد امین احمد وی را اصفهانی شمرده است و او را عارض لشکر ملکشاه (۴۶۵ - ۴۸۶) و برکیارق (۴۸۶ - ۴۹۸) و معاصر المستنصر خلیفه (۱) گفته و مدعی است که وقتی زمام ملک و مال این خلیفه در دست او بوده، بعد مقید شده و از حبس گریخته و باز بخدمت برکیارق رسیده و باجل طبیعی مرده است، صاحب مجمع الفصحا هم همین مطلب را نقل میکند با این اضافه که ابتدای خدمت ابوالمعالي نحاس را از عهد الب ارسالان (۴۵۵ - ۴۵۶) میگیرد و میگوید او بامعزری (وفاتش در ۵۴۲) لاف همسری میزده و در ۵۱۲ فوت کرده است (۲).

اعتماد بگفته های صاحب هفت اقلیم و مجمع الفصحا با عادت که این قبیل جمع آورندگان اشعار شعرا و شرح حال ایشان در مسامحه و خلط مطالب داشته اند قدری مشکل است و تا سندی معتبر و قدیمی بدست

(۱) معلوم نیست کدام المستنصر، المستنصر بالله فاطمی (۴۲۹ - ۴۸۸) یا المستنصر بالله عباسی (۶۲۴ - ۶۴۰) - در مورد اولی نقلی که امین احمد میکند مستبعد و در مورد دومی زماناً محال است.

(۲) مجمع الفصحا ج ۱ ص ۷۸

نیاید نمیتوان بگفته ایشان اطمینان نمود بخصوص که بی اساس بودن قسمتی از اطلاعات فوق درباب عارض لشکر بودن ابوالعالی نحاس^(۱) و خدمت کردن او بالمستنصر و غیره واضح و گویا محتاج باقامه دلیل نباشد.

۲ - جوینی صریحاً ابوالعالی نحاس را رازی مینویسد و بعید بنظر میآید که دوتنفر شاعر ابوالعالی نام هر دو از اهل ری در یک زمان در دستگاه سلاجقه باشند و نظامی عروضی و عوفی فقط بذکر یکنفر از آنها، آن هم مطلقاً باسم بلعالمی رازی بدون ذکر قیدی که یکی را از دیگری تمیز دهد، اکتفا کنند و از دیگری اسمی نبرند.

۳ - اشعاری که باسم ابوالعالی نحاس یادداشت شده باسم دهخدا ابوالعالی رازی هم ثبت است و از آن جمله است قطعه ذیل:

از این سبب مددجان خلق گشت هوا	هوا بطبع لطیف تو نستی دارد
هر آنکه نهی کند نفس خویش راز هوی	هوی است دشمنی تو وزین شود بیهشت
هنوز چیست که دیدند باش تا فردا	اگر چه چون تو نبینند مهتری امروز
پرستش تو مرا از غم زمانه رها	بدان امید بدرگاهت آمدم که کند
ازو همی نشود کار من رهی بنوا	نوا من همه همچون زمانه باشد از آنک
ز یکدگر برهاند زمانه را و مرا	چه چیز باشد از این خوبتر که همت تو

این قطعه را صاحب مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۷۸-۷۹) بابوالعالی نحاس اصفهانی نسبت میدهد در صورتیکه دو بیت آخر آنرا رشید و طواط در حدائق السحر (ص ۳۴) بنام بلعالمی رازی یاد میکند و آنها را برای حسن الطلب مثال می آورد. با قرب عهدیکه رشید با ابوالعالی رازی داشته قطعاً قول او در این مورد معتمد تر است تا قول متأخرین. بهمین شکل چند بیت دیگر که امین احمد آنها را بنام ابوالعالی نحاس

(۱) ممکن است که صاحب هفت اقلیم و امثال او در این مورد ابوالعالی نحاس را با ابوالعالی سدید الملك که سابقاً ذکر او را کردیم اشتباه نموده باشند.

اصفهانى ضبط کرده و صاحب مجمع الفصحا ميکويد آنها را باسم ابوالمعالى رازى نوشته اند.

ص ۳۶ س ۲ - ابن جتّى، ابوالفتح عثمان بن جتّى الموصلى از علمائى لغت و ادب صاحب تأليفات عديده، وفاتش در سال ۳۹۲ (برای شرح حال او رجوع کنيد بابتن خلکان ج ۱ ص ۳۳۹ - ۳۴۵ چاپ طهران).

جَرَابُ الدَّوْلَةِ

ص ۳۶ س ۱۵ - مقصود از او ابوالعباس احمد بن محمد بن علويه از اهل سيستان و از معاصرین آل بويه و المقتدر خليفه (۲۹۵-۳۱۷) است که از طرف او بوده و تأليفي داشته است بنام ترويح الارواح و مفتاح السرور و الافراح (معجم الادبا ج ۲ ص ۶۲-۶۳)

ص ۳۷ س ۴ - ابن بيت در فرهنگ اسدى (ص ۶۹) بابتن شکل آمده:

اى بيسر خوبان جهان برسرجيك
پيش دهند ذبه نمايد خرجيك
و اسدى سرجيك را سرهنك و خرجيك را نام بيابانى ميگويد و بيت
بابتن شکل درست تر بنظر ميآيد و بشکل مسطور در متن مصرع دوم
آن معنى نميدهد.

ص ۴۱ س ۴ - مسعود سعد بشهادت عوفي در لباب الالباب (ج ۱ ص ۲۴۶) بسه
زبان فارسى و عربى و هندوئى شعر ميکفته و بهريك از اين سه ديوانى
داشته است، و خود اونيز در باب شعر و نثر فارسى و عربى خويش ميگويد:
در پارسى و تازى در نظم و نثر کس
چون من نشان نيارد گوياء و ترجمان
و رشيد و طواط در سه مورد از اشعار عربى او شاهد آورده است، در
صفحات ۳۶ و ۴۱ و ۷۵ از متن حدائق السحر.

ص ۴۱ س ۱۸ - از احوال اين انبارى شاعر که معاصر رشيد بوده اطلاعى
بندست نيامد.

علي بن عيسى (۲۷۶-۳۸۴)

ص ۴۳ س ۱۵ - ابوالحسن علي بن عيسى الرّماني الورّاق از فحول نحوئين و از

علمای کلام معتزله است که کتابی بنام اعجاز القرآن داشته و هموست مؤلف دو کتاب دیگر در اشتقاق با اسم الاشتقاق الكبير و الاشتقاق الصغیر برای شرح حال او رجوع کنید بمعجم الادباء باقوت ج ۵ ص ۲۸۰ - ۲۸۳ و ابن خلکان ج ۱ ص ۳۵۹-۳۶۰ و کتاب الانساب سعانی و بغیة الوعاة سیوطی ص ۳۴۴ .

ص ۴۴ س ۱۷ - این بیت بحرّی از قصیده ایست در مدح ابو نوح عیسی بن ابراهیم بمطلع:

بَاتَ نَدِيمًا لِي حَتَّى الصَّبَاحِ اَعْيَدُ مَجْدُولُ مَكَانِ الْوِشَاحِ
و بیت مذکور در متن بیت دوم قصیده است و در دیوان چایی (ص ۶۴۹ از چاپ بیروت ۱۹۱۱) بجای تَبَسُّمُ ، يَضْحَكُ و بجای مُنْصَدُّ ، مُنْظَمٌ دارد .

بُو عُمَانُ خَالِدِي

ص ۴۴ س ۲ - این ابیات ابو عثمان خالدی در بیتیمه الدهر ج ۱ ص ۵۲۶ مندرج است و مقصود از این شاعر ابو عثمان سعید بن هاشم بن وعله الخالدی برادر ابوبکر محمد بن هاشم بن وعله الخالدی است که هر دو سخن سرا بوده و در نظم اشعار بایکدیگر مشارکت میکرده باینجهت غالباً آن دورا معاً «الخالدیان» میگویند و هر دو از خواص سیف الدوله حمدانی بوده اند موطنشان قریه خالدیه از قراء موصل . وفات ابو عثمان در حدود ۴۰۰ و وفات برادرش در ۳۸۶ و ابو عثمان بقوت حافظه معروف بوده . برای شرح حال این دو برادر رجوع کنید بیتیمه الدهر ج ۱ و فوات الوفيات ج ۱ ص ۱۷۳-۱۷۹ و ج ۲ ص ۱۷۱ و الفهرست ابن التّدیم و غیره .

ص ۴۴ س ۵ - بوا المعالی شاپور که رشید و طواط از او مکرّر شاهد می آورد معلوم نشد کیست .

قطعه ای از معرّی

ص ۴۴ س ۷ - این بیت را بعضی برودکی نسبت داده اند (۱) ولی صاحب المعجم (۲)
آنها از معرّی میدانند و تمام قطعه آبداری که بیت مزبور جزء آن است
این است :

بیار آن می که پنداری مگر یاقوت نابستی
ویا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی
بیاکی گوئی اندر جام مانند گلابستی
بخوشی گوئی اندر دیده بیخواب خوابستی
سحابستی قدح گوئی و می قطر سحابستی
طرب گوئی که اندر دل دعای مستجابستی
اگر می نیستی یکسر همه دلها خرابستی
وگر در کالبد جان را بدل هستی شرابستی
اگر این می بابر اندر بچنگال عقابستی
از آن تا ناکسان هر گز نخوردندی صوابستی

بوالفرج وَاوَا

ص ۴۶ س ۲ - ابوالفرج محمد بن احمد یا محمد بن محمد الغسانی الدمشقی معروف
بالوَاوَا که در فاصله ۳۹۰ و ۳۹۹ فوت کرده از معاصرین سیف الدوله
حمدانی است و او در استعاره و تشبیه مقام بلندی داشته و یکی از مقامات
حریری مبنی بر بیت دوم اوست که در متن مندرج است. برای شرح
حال او رجوع کنید بفوات الوفيات ج ۲ ص ۱۴۶-۱۴۸ و بیتمة الدهر
ج ۱ ص ۲۰۴-۲۱۴ ودمية القصر.

بوالعلاء شوشتری

ص ۴۶ س ۱۲ - ابوالعلاء شوشتری که رشید غیر از این موضع در یک محلّ

(۱) از جمله امین احمد رازی در هفت اقلیم در شرح حال رودکی

(۲) المعجم ص ۳۱۶

دیگر یعنی در صنعت معنی (ص ۷۰ از متن حدائق السحر) هم دو بیت از اشعار او شاهد میآورد از شعرای قدیم العهد و از گویندگان زمان سامانیه است و عصر او بر عصر منوچهری (متوفی در ۴۳۲) مقدم است و اسدی در فرهنگ خود در ذیل لغت غُزب این قطعه را از او نقل مینماید:

بیار آنکه گواهی دهد ز جام که من چهار گوهرم اندر چهار جای تمام
 ز مرد اندر تا کم عقیقم اندر غُزب سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام (۱)
 ص ۴۷ س ۱۰ - این دو بیت فرخی از قصیده ایست در مدح امیر محمد بن محمود غزنوی و ابیات تغزل آن این است:

ای دوست بصد گونه بگردی بزمانی که خوش سخنی کردی و که تلخ زبانی
 چون ناز کنی ناز ترا نیست قیاسی چون خشم کی خشم ترانیدست کرانی
 مانند میان تو و همچون دهن تو من دل کم از موئی و از غالیه دانی
 گویم ز دل خویش دهان سازم تا بدوست گوئی نتوانست ساخت زیك موی میانی
 گویم ز تن خویش دهان سازم تا ای ماه گوئی توان کرد زیك موی میانی (۱)
 جانیدست مرا جان پدر جز دل و جز تن وین نیز بر من نکند صبر زمانی
 گر گوئی بفرست نگویم نفرستم با دوست بخیلی نتوان کرد بجانی
 جان ندهم و دل ندهم کاندردل من هست مدح ملک مال ده و ملک ستانی
 شهزاده محمد ملک عالم عادل کرشا کر او نیست تہی هیچ مکانی... الخ

قاضی منصور هروی

ص ۴۸ س ۳ - گویا مقصود از این شخص یا منصور بن الحاکم ابی منصور الهروی است که از معاصرین ثعالبی بوده و این مؤلف ذکر او و نمونه ای از اشعارش را در بیتمة الدهر ج ۴ ص ۲۴۳-۲۴۵ آورده و یا قاضی ابو احمد منصور بن محمد هروی که میدانی (متوفی بسال ۵۱۸) در مجمع-

(۱) فرهنگ اسدی ص ۸

(۱) در متن حدائق السحر در این بیت و بیت ماقبل بجای گویم و گوئی گفتم و گفتا دارد و گویا صحیح همان شکلی است که در فوق ذکر کردیم زیرا که روئے کلام خطاب است نه فیت

الامثال دو بیت از اشعار عربی او را نقل کرده (مجمع الامثال ج ۲ ص ۱۴۵ چاپ مصر).

ص ۴۸ س ۱۳ - این بیت عنصری از یکی از مثنویات بحر متقارب او و شاید هم از ابیات مثنوی وامق و عذرای او بوده همچنین دو بیت مندرج در ص ۷۸ س ۱۴ از متن حدائق السحر.

ابوالفرج بن هندو (وفاتش در ۴۲۰)

ص ۵۰ س ۵ - ابوالفرج حسین بن محمد بن هندو از معاصرین صاحب بن عبّاد (۳۲۶-۳۵۸) و از مصاحبین او بوده و مشربی فلسفی داشته و مدّتی هم در دیوان انشاء عضدالدوله (۳۶۶-۳۷۲) بکتابت سر میکرده و وفاتش بسال ۴۲۰ در جرجان (برای شرح حال و اشعارش رجوع کنید بیتیمة الدهر ج ۳ ص ۲۱۲-۲۱۴ و دمیة القصر و فوات الوفيات ج ۲ ص ۴۵-۴۷)

ص ۵۰ س ۹ - این دو بیت از قصیده ایست که رشید یک بیت دیگر از آنرا در ذیل تضمین المزدوج (ص ۲۸ از متن چاپی حاضر) شاهد میآورد و ما مطلع آنرا در حواشی ص ۱۱۱ ذکر کرده ایم.

ص ۵۰ س ۱۲ - این دو بیت ابیات ابتدای قصیده ایست که مسعود از زندان بپیشگاه ثقة‌الملک طاهر بن علی بن مشکان وزیر سلطان مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) فرستاده و از او در خلاص خود استمداد کرده و این در موقع حبس دوّم آن گوینده زبردست بوده و بالاخره هم بدست همین ثقة‌الملک در حدود سال ۵۰۰ از زندان نجات یافته است (رجوع شود بحواشی چهار مقاله ص ۱۴۷ و ۱۸۲ بقلم استاد علامه حضرت آقای آقا میرزا محمد خان قزوینی).

ص ۵۱ س ۱۰ - این بیت عنصری از قصیده ایست در مدح یمین‌الدوله محمود بمطلع:

چيست آن آب چو آتش آهن چون پرنیان

بیروان تن پیکر پاکیزه چون با تن روان

ص ۵۲ س ۱۶ - از قصیده ای بمطلع :

جهان را نباشد چنین روزگاری که آر اید او را چنین نامداری

عُوفُ بْنُ مُحَلِّمٍ

ص ۵۴ س ۱ - این بیت چنانکه در حاشیه توضیح داده شده از ابوالمنهال عوف

بن محلم الخزاعی است و این شخص که از شعرا و بلغای معروف است

اصلاً از حران بوده ولی غالب ایام زندگانی خود را در منادمت آل

طاهر سر کرده مخصوصاً سی سال انیس و همصحبت طاهر بن حسین بن مصعب

(۱۵۷ - ۲۰۷) مؤسس سلسله طاهری بوده و بعد از او مدتی نیز در

خدمت پسرش عبدالله بن طاهر (۱۸۲ - ۲۳۰) میزیسته بعد در پیری

یعنی هشتاد سالگی از عبدالله اجازه مراجعت بوطن خود را گرفته و

عبدالله با اینکه باین امر رضا نمیداد پس از شنیدن قطعه شعر مؤثری

از او راضی باین امر شد و بعوف بن محلم ۳۰۰۰۰ درهم خرج

مراجعت داد و این شاعر در تشکر از صلوات و مواهب عبدالله و پدرش

قصیده ای گفته که مطلع آن این است :

يَا بْنَ الَّذِي دَانَ لَهُ الْمَشْرِقَانِ وَ أَلْبَسَ الْأَمْنَ بِهِ الْمَغْرِبَانَ

إِنَّ الثَّمَانِينَ وَ بُلُغَتْهَا قَدْ أَحْوَجَتْ سَمْعِي إِلَى تَرْجَمَانِ

اما از بد بختی عوف قبل از رسیدن بوطن مألوف در راه وفات یافت .

برای شرح حال و اشعارش رجوع کنید بمعجم الادباج ص ۹۵ - ۹۹ .

احمد منشوری

ص ۵۵ س ۶ - ابوسعید احمد بن محمد منشوری سمرقندی که صاحب چهار مقاله

(در ص ۲۸) او را در ردیف عنصری و عسجدی و فرخی و زبیدی و

اقران ایشان و در جزء شعرای آل سبکتکین تعداد کرده معاصر بوده

است با سلطان یمن الدوله محمود (۳۸۸ - ۴۲۱) و ذکر او و مقداری

از اشعارش را عوفی در لباب الالباب (ج ۲ ص ۴۴ - ۴۶) آورده است از خورشیدی و احوال او اطلاعی بدست نیامد.
ص ۵۶ س ۷ - از قصیده ایست که مسعود در حبس در حقّ خود گفته و از غرر قصاید اوست و مطلع آن این است:

مقصورشده مصلح کار جهانیان بر حبس و بند این تن رنجور ناتوان
و بیقی که در صفحه ۱۲۴ در باب مهارت مسعود در نظم و نثر فارسی و عربی از این شاعر نقل کردیم جزء این قصیده است. دو بیت مندرج در متن از ابیات او اسط قصیده و بیت دوم آن متضمن مثلثی است محتاج بمختصر توضیحی (کردن ران با گردن است) سابقاً مثل بوده و مقصود از آن اینست که قصاب گرد ران را با گردن میفروشد و بفروش یکی از آنها بدون دیگری حاضر نیست، این یمین میگوید:

در سفر بی خطر فتوحی نیست هست بهلوی گرد ران گردن
مقصود مسعود این است که همانطور که گرد ران با گردن است دولت و سعادت من هم همه وقت قرین و ملازم محنت و اندوهی است.

ص ۵۷ س ۴ - این شعر مطلع قصیده معروف عنصری است که در سال ۴۰۸ پس از فتح خوارزم بدست سلطان محمود و انقراض خاندان مأمونیان یعنی خوارزمشاهیان قدیم سروده است (تاریخ بیهقی ص ۶۷۶) و مصرع اول این مطلع را رشید و طواط در بیقی تضمین کرده است (رجوع کنید بصفحه ۷۲ از متن حدائق السحر).

قطعه ای از ابو الفتح بُستی

ص ۵۷ س ۶ - این بیت جزء قطعه ایست از ابو الفتح علی بن محمد بُستی (متوفی بسال ۴۰۱) که بهر دو زبان فارسی و عربی شعر میگفته و تمام قطعه که آنرا عوفی در لباب الالباب (ج ۱ ص ۶۴ - ۶۵) آورده این است:
یکی نصیحت من گوشدار و فرمان کن که از نصیحت سود آن برد که فرمان کرد
همه بصلح گرای و همه مدارا کن که از مدارا کردن ستوده گردد مرد

اگر چه قوت داری و عدت بسیار بگرد صلح گرای و بگرد جنگ مگرد
نه هرک تیغی دار دبحرب باید رفت نه هر که دارد پا زهر زهر باید خورد

قاضی یحیی بن صاعد

ص ۵۹ س ۹ - قاضی ابو عمرو یحیی بن صاعد بن سیار هروی که مثل پدر و عم خود ابوالفتح بن سیار شاعر و فاضل بوده از معاصرین خواجه نظام الملک (۴۰۸ - ۴۸۵) و باخرزی صاحب دمیه القصر (وفاتش در ۴۶۷) است و شرح حال او در این کتاب هست، رشید یک بار دیگر در ذیل صنعت الترجمة سه بیت از اشعار او را شاهد میآورد و خود آنها را بفارسی ترجمه میکند (رجوع کنید بصفحه ۶۹ از متن چاپی حدائق السحر).

قصیده معزی

ص ۶۲ س ۱۳ - این پنج بیت ابتدای قصیده ایست از معزی که از بهترین گفته های این شاعر شیرین سخن است. استاد علامه معظم حضرت آقای میرزا محمد خان قزوینی مدظله تمام این قصیده را در سال ۱۳۴۳ هجری در یکی از شماره های مجله ایرانشهر چاپ برلین با حواشی و توضیحات طبع فرموده اند و چون دیوان معزی تا کنون بطبع نرسیده و کمتر کسی دسترسی باین قصیده دارد ابیات تشبیب آنرا با شرحی که معظم له در آن مجله نشر کرده اند عیناً در اینجا نقل میکنیم و مختصر اختلافاتی را که نتیجه مقابله اشعار چاپی با یک نسخه خطیست یاد آور میشویم: اینک عین عبارات حضرت استاد:

« معزی چنانکه معلوم است از اشهر شعرای عهد سلجوقیه و معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی (۴۶۵ - ۴۸۵) و سلطان سنجر بن ملکشاه (۴۹۰ - ۵۵۲) و در دربار آن سلاطین بسمت امیر الشعرائی ممتخر بوده است و ترجمه حال او در جمیع تذکره های شعرا ثبت است و از غایت اشتها حاجت بتکرار در اینجا نیست و وفات او بنا بر مشهور در

سنه ۵۴۲ بود که بتیر خطای سلطان سنجر کشته شد (۱) و سنائی را در حق او مرانی است از جمله این دو بیت که اشاره باین واقعه میکند:

تا چند معزای معزی که خدایش زینجا بفلک برد و قباى ملكى داد
چون تیر فلک بود قرینش سره آورد پیکان ملك برد و بتیر فلکی داد

مقصود از تیر فلک عطارد است و از پیکان ملك تیر سلطان سنجر قصیده ذیل چنانکه از خود آن صریحاً مستفاد میشود در مدح شخصی است که کنیه او ابوطاهر است و نام او از ماده سعادت مشتق است چنانکه گوید:

« بو طاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب » و لقب او شرف الدین است چنانکه گوید: « دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف » و در خراسان و در مرو شاهجان اقامت داشته است چنانکه گوید: « شد در خراسان نام او چون نام تتع در بمن » و نیز گوید: « فرمانبر تو انس و جان در شهر مرو شاهجان » و شخصی با این اسم و لقب و کنیه و محل اقامت که معاصر معزی هم باشد کسی دیگر نمیتواند باشد بلا شبهه جز شرف الدین ابو طاهر سعد بن علی بن عیسی القمی الوزیر که در سنه ۴۸۱ در عهد ملکشاه بفرمان نظام الملک ضابط و عامل (ظاهر ابعنی حاکم) مرو گردید و در اوایل سنه ۵۱۵ بوزارت سلطان سنجر نائل گشت و در ۲۵ محرم سنه ۵۱۶ وفات یافت (رجوع کنید بتاریخ السلجوقیه لعماد الکاتب الاصفهانی طبع هوتسما ص ۲۶۷ و تاریخ ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۱۵ و حبیب السیر در فصل وزرای سلطان سنجر طبع طبع بمبئی جزو ۴ از جلد ۲ ص ۱۰۰) و چون معزی درین قصیده اسمی از وزارت او نمی برد معلوم میشود که این قصیده را ظاهراً در اوان

(۱) باب الالباب ج ۲ ص ۷۵. در مطلع الشمس ج ۳ ص ۱۸۶ مسطور است: « علت فوتش تیری بود که سهواً از شست سلطان سنجر رها شد و باو خورد و تقریباً دو سال بمعالجه پرداخت و بهبودی حاصل نمود چنانکه قصیده ای در هنگام بهبودی گفته که مطلع آن اینست:

منت خدا را که بتیر خدا پیکان
من بنده بی گنه نگذشتم بر ایگان

اما چیزی نگذشت که باز بهمان علت در گذشت. »

حکومت او در خراسان قبل از ارتقاء او برتبه وزارت یعنی مابین سنوآت ۴۸۱ تا ۵۱۵ ساخته است اینک اصل قصیده :

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
 نا یکرمان زاری کنم بر ربیع و اطلال و دمن
 ربیع اذلم پر خون کنم خاک دمن گلاگون کنم
 اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
 از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تُهی
 وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
 بر جای رطن و جام می گوران نهادستند پی
 بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن
 از خیمه تا سُعدی بشد وز حجره تا سلمی بشد
 وز حجله تا لیلی بشد گوئی بشد جانم زتن (۱)
 نتوان گذشت از منزلی کانبجا نیقمد مشکلی
 از قصه سنگین دلی نوشین لب و سیمین ذقن
 آنجا که بود آن دلستان بادوستان در بوستان
 شد کرک و روبه را مکان شد گورو کرکس را وطن
 ابراست بر جای قمر زهر است بر جای شکر
 سنکست بر جای گهر خار است بر جای سمن
 آری چو پیش آید قضا مُروا شود چون مُرغوا
 جای شجر گیرد (۲) گیا جای طرب گیرد شجن (۲)

(۱) سُعدی بضم سین و در آخر الف که بصورت یاء است مانند سلمی و لیلی از اسماء زنان عربست که موضوع تشبیهات شعرای عرب غالباً این اسمی است (۲) نسخه بدل : روید (۳) مُروا بضم میم یعنی فال نیک و دعای خیر است و مُرغوا بضم میم ضد آن است یعنی فال بد و نفرین ، قطران گوید : گردد از مهر تو نفرین موالی آفرین گردد از کین تو مُرغوا بد معادی مُرغوا (فرهنگ جهانگیری) و سجن بفتح سین عربی است بمعنی حزن و اندوه.

کاخی که دیدم چون ارم خرم زروی آن صنم
 دیوار او بینم بجم ماننده پشت شمن (۱)
 تمثال های بوالعجب حال آوریده بی سبب (۲)
 گوئی دریدند ای عجب برتن ز حسرت پیرهن
 زینسان نه چرخ نیلگون کرد این سراها (۳) را؛ کون
 دیار کی گردد کنون گردد دیار یار من
 باری برخ چون ارغوان حوری بدن چون بریان
 سروی (۴) بلب چون ناردان ماهی (۵) بقد چون نارون
 نیرنگ چشم او فره بر سیمش (۶) از عنبر زره
 زلفش همه بند و گره جمش همه چین و شکن
 تا از بر من دور شد دل از برم (۷) رنجور شد
 مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن
 از هجر او سرگشته ام شمن صبوری گشته ام
 مانند مرغی گشته ام بریان شده بر با بزن
 اندر بیابان سها (۸) کرده عمان دل رها
 در دل خیال (۹) ازدها در سر خیال اهر من
 که با پلنگان در کمر که با گوزان در شمر
 که از رفیقان قمر که از ندیمان پرن (۱۰)
 پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزلم
 بر بیسراکی (۱۱) محلم در کوه و صحرا اکا مزن

(۱) شمن بروزن چمن یعنی بت پرست است و وجه شبه حال تعظیم و هیبت سجده اوست پیش
 بت ، انوری گوید ، خاک دوت از سجده احرار مجذّر تا سجده برد هیچ بن هیچ صنم را
 (۲) کذا فی الاصل ، شاید بوالعجب خال مرگباً مقصود است ، نسخه بدل : حال آورنده (۳)
 خ ل ، بناها (۴) خ ل ، ماهی (۵) خ ل ، سروی (۶) خ ل ، برسروش (۷) خ ل ،
 در برم (۸) خ ل ، سبا (۹) خ ل ، نهیب (۱۰) شمر بروزن مکر فارسی یعنی زمین پستی که
 در آنجا آب باران جمع شود و یرن پروین است که نریتا باشد (۱۱) بیسراک بضم سین یعنی
 شتر جوان پر قوت است و شش بیت بعد همه در وصف شتر است بطرز شعرای عرب

هامون گذار و کوه و ش دل بر تحمل کرده خوش
 تا روز هر شب باز کن هر روز تا شب خار کن
 هامون نوردی تیزرو اندک خورو بسیار دو (۱)
 از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن
 چون باد و چون آب روان در کوه و در وادی دوان
 چون آتش خاکی روان در کوه سارود در عطن (۲)
 سیاره در آهنگ او حیران زبس نیرنگ او
 در تاختن فرسنگ او از حد طایف تاختن (۳)
 گردون پلاش بافته اختر زمامش بافته
 از دست و پایش بافته روی زمین شکل زمن (۴)
 در پشت او مرقد مرا وز گام او سودد مرا
 من قاصد و مقصد مرا در گاه صدر انجمن
 دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف
 باقی بدو نام سلف راضی از او خلق زمن
 بو طاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب
 پیرایه فضل و ادب سرمایه عقل و فطن (۵) الخ

واصل بن عطا (۸۰ - ۱۳۱)

س ۲۰ - ابو حذیفه واصل بن عطا از بلغا و بزرگان متکلمین فرقه
 معتزله است و او چنانکه در متن حدائق السحر مسطور است النغ
 بوده و کتابی در خطبه داشته است بدون حرف راء برای اسامی تألیفات
 و احوالش رجوع شود بکتاب فوات الوفيات ابن شاکر کتبی ج ۲ ص ۳۱۷

ایل هبونی (۲) عطن بفتحین عربی است بمعنی خوابگاه شتران (۳) خ ل ،
 محن بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون عربی است بمعنی سیر . (۵) برای بقیه
 رجوع کنید بیست مقاله قزوینی جزو اول ص ۶۳ - ۶۵ که در ۱۹۲۸ در
 رسیده .

فسورة بن محمد

ص ۶۷ س ۱۸ - ابو طلحة قسورة بن محمد در زمان امرای اولیة سامانی در خراسان مصدر بعضی از اعمال دولتی بود و نائب مناب ابو احمد بن ابی بکر بن حامد الکاتب در حکومت هرات و بوشنج و بادغیس شمرده میشد و این ابو احمد از شعرای عصر امیر احمد بن اسماعیل سامانی (۲۹۵ - ۳۰۱) و از رقبای ابو الفضل بلعمی (وفاتش در ۳۶۳) و ابو عبدالله جیهانی وزیر امیر نصر بن احمد (۳۰۱ - ۳۳۱) بوده قسورة حرص شدیدی بتصحیف داشته روزی ابو احمد باو گفت اگر گفتی که: **فِي تَنْوْرِ هَيْثُمْ جَمَدٌ مَصْحَفٌ** چیست صد دینار بتوصله خواهم داد، گفت اگر یک روز بمن مهلت داده شود جواب آنرا پیدا خواهم کرد، ابو احمد گفت بجای یک روز یک سال ترا مجال میدهم، سال پایان رسید و قسورة از عهده استخراج آن بر نیامد آخر ابو احمد گفت که این عبارت تصحیف اسم خود او یعنی قسورة بن محمد است (یتیمۃ الدهر ج ۴ ص ۴)

امیر عبیدالله طاهری (۲۲۳ - ۳۰۰)

ص ۷۲ س ۷ امیر احمد عبیدالله بن عبدالله بن طاهر طاهری از شعرا و نویسندگان معروف زبان عربی است که پس از فوت برادر خود محمد بن عبدالله بن طاهر مقام داروغگی بغداد یافت و او آخر کسی است از طاهریان که ریاست یافته و امیر عبیدالله تألیفاتی نیز داشته است که اسامی آنها در کتاب الفهرست ص ۱۱۷ و ابن خلکان ج ۱ ص ۲۹۵ مذکور است.

دو بیت سوم و پنجم قطعه مذکور در متن که امیر عبیدالله آنها را تضمین کرده از عمرو بن الحارث بن مضاض بن عمرو الجرهمی از رؤسای قدیم مکه و از قطعه ایست که آن شاعر در حالیکه قبیله خزاعه قبیله او را

از مکه رانده بودند در رساندن اشتیاق خود و فرقت آن شهر میگویند و آن قطعه بتمامی در معجم البلدان ج ۴ ص ۶۲۳ و قسمتی از آن هم در ج ۲ ص ۲۱۵ در ذیل لغت الْحَجُّونُ که نام جبلی است مشرف بمکه مسطور است و در مورد دوم یاقوت ابیات را بحدّ عمرو بن الحارث یعنی مضاض بن عمرو نسبت میدهد.

ص ۷۲ س ۱۸، این بیت از قصیده معروف کعب بن زهیر معروف بقصیده برده است که مطلع آن اینست :

بَانَتْ سَعَادٌ وَقَلْبِي الْيَوْمَ مَتَّبُولٌ مَتِّمٌ إِثْرَهَا لَمْ يَفِدَ مَكْبُولٌ
و حکایات آن مشهور است.

قصیده‌ای از منجیک

ص ۷۴ س ۷ - این دو بیت از یکی از قصاید ابو الحسن علی بن محمد ترمدی متخلص بمنجیک است که آنرا این شاعر در مدح یکی از امرای چغانیان که کنیه ابو المظفر داشته سروده است.

عوفی در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۳) این قصیده را در مدح امیر طاهر بن فضل بن محمد بن محتاج چغانی ممدوح دیگر منجیک و برادر زاده امیر ابو علی چغانی دانسته و کنیه او را ابو المظفر ذکر کرده است. بعقیده نگارنده عوفی را در این موضع اشتباه دست داده چه کنیه امیر طاهر بن فضل که خود از شعرای معروف بوده بتصریح گردیزی در زین-الاخبار (ص ۵۳) ابوالحسن است نه ابو المظفر و ابو المظفر درین مورد قاعده باید کنیه فخر الدوله احمد بن محمد چغانی ممدوح مشترک دقیقی و قرّخی باشد، قرّخی در حق او میگوید :

فخر دولت بوالمظفر شام بایوستگان شادمان و شادخوار و کامران و کامکار (۱)

(۱) از قصیده وصف داغگاه بمطلع، چون برند نیلگون بر روی پوشد مرغزار برنابان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

و در قصیده دیگر میگوید:

میر احمد محمد شاه جهان پناه آن شهریار کشور گیر جهان ستان (۱)
و منجیک هم در ضمن قصیده ای که قسمتی از آن در مجمع الفصحا
(ج ۱ ص ۵۰۷) مضبوط است گفته:

هوی قضاست هوی را بحیله نتوان زد

چه برنیان ببر تیر او چه ز آهن سد

هوی است اینکه همیداردم درین شبها

منادم الدبران و مُراعی الترقد

پُر از بدایع لفظ و پُر از صنایع دست

پُر از مخاوف چشم و پُر از طرایف خد

فغان من همه زان جمعی تکلف تست

فکنده طبع بر او بر هزار گونه عقد

رسیده آفت نشیپیل (۲) او بهر گامی

فکنده کشته آسب او بهر مشهد

چنوبوده نه هست و نه نیز خواهد بود

فراق او متواتر هوای او سرمد

بسان عمر و عطای خدایگان جهان

ابو المظفر شاه چغانیان (۳) احمد

همه صفات خداوند بر تو زیبا هست

برون ازین دو صفت: لم یلد و لم یولد

(۱) از قصیده ای در وصف شعر بمطلع: با کاروان حله برقم ز سیستان با حله تنیده زدل بافته زجان

(۲) نشیپیل آهن پاره ای باشد که بر سر هوی اسب بندند و بدنمان مامی گیرند (فرهنگ

اسدی ص ۸۴) و او در ص ۸۸ در ذیل لغت گام این بیت را شاهد می آورد. (۳) در

مجمع الفصحا شاه جهان پناه دارد ولی در جنگی خطی که نگارنده دارم شاه چغانیان است

و ما این ضبط اخیر را ترجیح دادیم.

بدانگهی که بر آورده شد زمین از گرد
 نه وادی از گه پیدا نه ایض از اسود
 پیشت مردان بر یاره کرده زخم زره
 بروی اسبان بوسرخ کرده خون مقود
 ایا بدیع شهی کت نظیر نه بجهان

میان خلق چو سیمرخ مفردی مفرد

اشتباه دیگری که صاحب لباب الالباب را دست داده در ذکر تاریخ وفات امیر طاهر بن فضل است چه عوفی آنرا سال ۳۷۷ میدانند در صورتیکه در تاریخ میمی (در ضمن وقایع سلطنت نوح بن منصور و اخبار فایق خاصه) و وزین الاخبار (ص ۵۳) صریح است که او در ضمن جنگ با امیر ابو المظفر احمد بن محمد چغانی در سال ۳۸۱ فراری و مقتول شده. زمان منجیک از ملاحظه زندگانی و عصر ممدوحین او مقارن میشود با نیمه دوم قرن چهارم هجری و این ایام واسطه بین زمان دقیقی و فرّخی است احتمال قوی می‌رود که این شاعر و دقیقی و فرّخی هر سه فخر الدوله ابو المظفر احمد بن محمد چغانی را مدح گفته باشند ولی بقواصلی ظاهراً دقیقی اوایل عهد و منجیک اواسط و فرّخی اواخر روزگار او را درک کرده و از صلوات و مواهب او که بقول صاحب چهار مقاله «این نوع را تربیت میکرده و این جماعت را صلّه و جایزه فاخر میداد» بهره‌ها برده‌اند. امر مسلم اینکه قصیده لامیه منجیک که ذیلاً تمام آنرا ابراد میکنیم در مدح امیر ابو الحسن طاهر بن فضل مقتول در ۳۸۱ نیست بلکه در مدح امیر ابو المظفری است که بقرائن باید همان ابو المظفر فخر الدوله احمد بن محمد چغانی ممدوح مشترک دقیقی و فرّخی باشد و آن قصیده که ما ابیات متفرّق آنرا از فرهنگ اسدی و حدائق السحر والمعجم و لباب الالباب و یک جنگ خطّی و هفت اقلیم و مجمع الفصحا استنساخ

کرده و بهم پیوسته ایم این است :
 مرا ز دیده گرفت آفتاب خواب زوال
 کجا بنابد خیل ستارگان خیال
 بخانه در بنشستم بجای می خوردم
 بجام ناله می داغ دوست مالا مال
 هزار دستان آواز داد و گفت چه بود
 مرا ز شاخ فگندی بناله بیش منال
 جواب دادم و گفتم ترا مگر نبکشت
 قضا بدست فراق اندرون چراغ وصال
 فغان من همه زان زلف کابردان نقشست
 همه تراز ملاحظت بر آستین جمال
 چنان بنالم اگر دوست بار من ندهد
 که خاره خون شود اندر شاخ و زرنگ زگال^(۱)
 تبارک الله از آن چهره بدیع و لطیف
 همه سراسر فهرست فتنه و تمثال
 بزلف تنگ^(۲) ببندد باهوی تنگی
 بدیده دیده بدوزد ز جادوی محتال
 هوای او بدلم بر همه تباهی کرد
 هوای خوبان جستن همه غمست و وبال
 چرا بصبر نکوشم که صبر دوست بود
 کسی که بسته بود عقل او بوجه کمال

(۱) زرنگ درختی کوهی بود که بار نیارد سخت بود و آتش بروکم کار کند همزم را
 را شاید فرهنگ اسدی این بیت را از منجیک شاهد می آورد (۲) تنگ دره کوه باشد
 فرهنگ اسدی این بیت را از منجیک شاهد می آورد

بتازم آن فرس تند سیر روی زمین
 که ساق او ز جنوبست و سَم او ز شمال
 هر آنکهی که بیشه درون زند شیده
 ز بیم شیئه او شیر بکند چنگال
 بسا کها که برو بر زمانه کار نکرد
 کشید چون پر بازان برو بنعل اشکال
 بگاہ پویه براو بر تذور خایه نهد
 بگاہ شیئه بدرد کند رستم زال
 بسان کشتی زرین همی خرامد کش
 نه هیچ گرسنگی و نه هیچ رنج و کلال
 براق گام وره انجام و شاد کام و تمام
 نه آدمی و همانند آدمی بخصال
 عنان او نکشم تا جناب آن ملکمی
 که بو قییس بشاهین حلم او منقال
 ابوالمظفر شمع زمین کجا ببرد
 بتیز دشنه آزادگی کلوی سؤال
 کریم بار خدائی کر او هر انگشتی
 هزار حاتم و معن است و صد هزار امثال
 بر آرد ابر شجاعت ز دل بیارد تند
 بیاغ عمر شکفته شود گل آجال
 بدانکهی که دوصف کرد را بر انگیزد
 فراخ باز نهد گام ازدهای قتال
 بچابکی بر باید چنانک نازارد
 زیوست روی مبارز بنوک بیکان خال

بهر کجا که رسی باد چشم تو بوزد
 همه جراحت بینی جوارح ابطال
 بنام بندگی تو عدوت را هزمان
 چو طوق فاختگان طوق بردمذ زقذال (۱)
 پلنک کرسنه بی امر تو بر آن نشود
 رود بکوه و بصحرا همی بصید غزال
 خدایگانا فرخنده مهرگان آمد
 ز باغ گشت بتحویل آفتاب احوال
 سرای پرده صحبت کشیده سبب و ترنج
 بطبل رحلت برزد گل بنفشه دوال
 بسان ماهی زرین کنون فرو ریزد
 زبید برگ بیک زلزله بآب زلال
 کجاست آنکه پدرش آهن است و مادر سنگ (۲)
 عدوی عنبر و عودو جزای کفرو ضلال
 بطبع چون جگر عاشقان طپیده و گرم
 برنگ چون علم کاویان خجسته بفال
 بگویی تا بفروزند و بر فروزانند
 بدو بسوزان دی را صحیفه اعمال
 کجا شد آن صنم ماهروی غالیه موی
 دلیل هر خطری بر دل رهی بدلال
 کجاست آنکه بدل قفل بر فکند بخشم
 چرا همی نکشاید قنینه را (۳) قیقال (۴)

(۱) قذال قسمت پشت سر مابین دو گوش (۲) مقصود آتش است (۳) قنینه بشدید نون
 شیشه شراب ولی در شعر فارسی غالباً شعرا آنرا بتخفیف نون استعمال کرده اند (۴) قیقال
 رگ بازو که تصد کنند و در بعضی نسخ افعال جمع قفل دارد.

بخواه آنکه بکرده است تا بشیشه بود
 بگونه قرمز باطل بیوی مشک محال
 چو از چمانه بجم اندرون فرو ریزد
 هوای ساغر و صها کند دل ابدال (۱)
 بیاد جام فریدون گرفته رطل بدست
 بخیل جود گشاده حصار بیت المال
 بقات بادا چندآنکه تا چو مرزنگوش
 ز روی آتش افروخته بروید نال
 تو شادمانه و اعدای تو بدرد درون

کفیده پوست بتن برچو مغز کفته سفال (۲)
 ص ۷۴ س ۱۴ - این دو بیت از قصیده معروف غضائری است بمطلع :

اگر کمال بجاه اندراست و جاه بمال
 مرا بین که بینی کمال را بکمال
 و تمام این قصیده که در مدح سلطان محمود است در مجمع الفصاح ۱
 ص ۳۶۸ - ۳۶۹ مندرج میباشد .

علی اسدی

ص ۷۴ س ۱۶ در نسخه اصل که مبنای طبع است علی اسد دارد. گویا جی
 هیچ شك نیست که تخلص این شاعر و پدرش اسدی با یاء است چه علاوه
 بر آنکه عموم تذکره نویسان و مورخین شعرا آنرا باین قسم ضبط
 کرده اند خود علی اسدی ناظم داستان گرشاسب نامه در آخر آن
 کتاب میگوید :

(۱) در مجمع الفصحا : ز بیم روزه بدو بشکند دل ابدال .
 (۲) سفال پوست گوز ریسته و فندق بود و آنچه بدین ماند و منجیک گفت : آنجا که یتک باید
 خابنک بیهده است گوز است خواه سنگین مغز آهنین سفال . (فرهنگ اسدی) و کفیدن بمعنی
 ترکیدن و کفته یعنی ترکیده است .

ز هجرت بدور سپهری که گشت

شده چهار صد سال و پنجاه و هشت

بود بیت من سر بسر نه هزار

دو سال اندرو برده شد روزگار

درین نامه پیشم گرایدت رای

بدال اسد حرف ده بر فزای (۱)

و از این مصراع اخیر قطع میشود که تخلص او اسدی بوده است نه اسد.

و مقصود از علی اسدی، ابو الحسن علی بن احمد اسدی طوسی مؤلف

فرهنگ اسدی و ناظم داستان گرشاسب نامه است و او پسر ابو نصر احمد

بن منصور از شعرای همعصر فردوسی است که چند قصیده در مناظره

از او باقی است (رجوع کنید بمجمع الفصحاح ج ۱ ص ۱۰۷ - ۱۱۰)

و وفات این اسدی دوّم لابد بعد از ۴۵۸ که سال ختم داستان گرشاسب

نامه است واقع شده و او لغت فرس خود را بعد از گرشاسب نامه تألیف

نموده و همین شخص است که يك نسخه از کتاب الانبئه عن حقایق الادویه

تألیف ابو منصور موفق بن علی الهروی را در شوال ۴۴۷ بخط خود

نوشته و آن نسخه خطی که حالته در کتابخانه وینه باقی است قدیمترین

نسخه مخطوط موجود بخط فارسی است (رجوع کنید بتاریخ ادبی ایران

تألیف پروفیسور برون ج ۲ ص ۱۴۸ - ۱۵۲)

خسروی سرخسی

ص ۷۶ س ۱ - حکیم ابو بکر محمد بن علی خسروی سرخسی از مداحان شمس -

المعالی قابوس (۳۶۶ - ۴۰۳) و امیر ناصر الدوله ابو الحسن محمد بن -

ابراهیم سیمجور (متوفی بسال ۳۷۷) و صاحب بن عبّاد (۳۲۶ - ۳۸۵)

(۱) رجوع کنید بنیل فهرست نسخ خطی فارسی در موزه بریتانیا تألیف ریو Rieu نمره ۱۹۶

است و چون ابو بکر محمد بن عباس خوارزمی (۴۲۳ - ۳۸۳) قصیده ای در مرثیه او گفته (۱) معلوم میشود که قبل از ۳۸۳ سال وفات ابو بکر وفات کرده است.

صاحب و قابوس که معارض یکدیگر بوده اند هر دو سالیانه وظیفه ای بخسروی میدادند و در این کار با یکدیگر رقابت میورزیدند (۲). خسروی از بعضی اشارات معلوم میشود که از امرای کلام و از حکمای ذیشان بوده و عتبی در تاریخ یمنی یکی از جمله فضایل سلطان محمود این را میداند که دربارش مرکز شعرانی است که غبار بر گفتار رودگی و صنعت دقیقی و خسروی پاشیده اند (۳) و از همین عبارت که عتبی خسروی را در ردیف رودگی و دقیقی می آورد میتوان فهمید که او در شعر صاحب مقامی رفیع بوده بعلاوه از اشعار او بر می آید که مشرب حکمت نیز داشته و در لباب الالباب و دمیة القصر بعنوان حکیم یاد شده است و او بهر دو زبان عربی و فارسی شعر میگفته است.

برای نمونه ای از اشعار فارسی او رجوع شود بلباب الالباب ج ۲ ص ۱۸ - ۱۹ و فرهنگ اسدی و المعجم صفحات ۱۳۸ و ۲۴۲ (۴) و برای اشعار عربی بلباب الالباب ج ۲ ص ۱۸ و دمیة القصر باخرزی.

ص ۷۷ س ۱۰ - این بیت گویا جزء قصیده است که مطلع آن اینست:
امید نیکی و تاج ملوک و صدر کرام بزرگ خسرو آزادگان و فخرانام
یمنین دولت و دولت بدو همیشه عزیز امین ملت و ملت بدو گرفته نظام

(۱) دمیة القصر باخرزی (خطی)

(۲) الفتح الوهبی علی تاریخ القتی ج ۱ ص ۵۲ و دمیة القصر (۳) تاریخ یمنی ص ۱۳ چاپ لاهور (۴) در نسخه چاپی المعجم شعر خسروی نیست و چند بیت از ابتدای قصیده دقیقی (مندرج در صفحه ۲۰۹ آن کتاب) بنام او چاپ شده در صورتیکه مطابق ضبط دو نسخه خطی المعجم بیت خسروی این است: من بنگردم ز مهر چون تو بگشتی زشتی باشد زهر که باشد زشتی و ایات دقیقی را مؤلف کتاب چنانکه در صفحه ۲۰۹ از متن چاپی المعجم از دقیقی دانسته در اینجا هم باز بدقیقی نسبت میدهد.

فیاض

ص ۷۸ س ۶ - گویا مقصود از این شاعر همان شیخ ابو القاسم الفیاض بن علی الهروی از شعرای اوایل عهد سلاجقه و از معاصرین و دوستان باخرزی است و او ذکر این فیاض را در دمیة القصر آورده است .

ص ۷۸ س ۱۰ - این دو بیت عنصری جزو قصیده ایست . مطلع :

گر نه مشک است از چه معنی شد سر زلفین یار

مشک بوی و مشک رنگ و مشک پاش و مشک بار

محمد بن عبده

ص ۷۸ س ۱۶ - چنانکه از کتاب چهار مقاله عروضی بر می آید این شخص از کتاب و شعرای معتبر اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری بوده و سمت دبیری بغراخان از ملوک افراسیابیه ترکستان (متوفی بسال ۳۸۳) را داشته و مؤلف چهار مقاله مطالعه نامه ها یعنی منشآت او را در ردیف منشآت عبد الحمید کاتب و غیره بکسانی که میخواهند در فن انشاء مهارت یابند توصیه مینماید (ص ۱۳ از آن کتاب) و در ص ۲۴ از کتاب خود حکایتی از زیر دستی او در انشا نقل میکند و میگوید : « محمد بن عبده الکاتب دبیر بغراخان بود و در علم تعمقی و در فضل تنوقی داشت و در نظم و نثر تبجری و از فضلا و بلغاء اسلام یکی او بود . »

أبو مقاتل الضریر

ص ۸۰ س ۱۹ - این مطلع از ابو مقاتل الضریر شاعر است که آنرا در روز

جشن مهرگان در طبرستان بر حسن بن زید بن محمد داعی کبیر (حکومتش

از ۲۵۰ تا ۲۷۰) خوانده ، چون داعی آنرا شنید گفت : « هَلَّا قُلْتُ :

غُرَّةُ الدَّاعِي وَ يَوْمَ الْمَهْرَجَانِ لَا تَقُلُّ بُشْرِي وَلَكِنْ بُشْرِيَانِ

تا ابتدای سخن بلا که نفی راست نبودی شاعر گفت : **يَا أَيُّهَا السَّيِّدُ
أَفْضَلُ الذِّكْرِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَوْلُهُ حَرْفُ النَّفْيِ** سید گفت **أَحْسَنْتَ**
أَحْسَنْتَ أَصَبْتَ فِي هَذَا الشِّعْرِ « (نقل از تاریخ طبرستان تألیف
بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب نسخه خطی). این حکایت
بدون ذکر اسم قائل بیت در غالب کتب تاریخ و ادب موجود است
از جمله در کامل التواریخ ابن الاثیر در وقایع سال ۲۷۰ .

بوسعید رستمی

ص ۸۲ س ۱ - مقصود ابوسعید (۱) محمد بن محمد حسن بن رستم اصفهانی است که
از نجیب‌ای اصیل آن شهر و از بزرگان شعرای معاصر صاحب بن عبّاد (۳۲۶ -
۳۸۵) بوده و صاحب او را بر غالب ندما و نزدیکان خود بر تری
میداده ، دو بیت مندرج در متن از قصیده معروف اوست که میگوید :
سَلَامٌ عَلَيَّ رَمَلِ الْحَمَاعِدِ الرَّمْلِ وَقَلُّ لَهُ التَّسْلِيمُ مِنْ عَاشِقٍ مِثْلِي
و تعالی در حق این قصیده گفته است که گویا رستمی تمام محاسن و
لطائف کلام خود را در آن جمع آورده . برای احوال و اشعارش رجوع
شود به **تیممة الدهر** ج ۳ ص ۱۲۹ - ۱۴۶ .
ص ۲۸ س ۸ بولصر شاذی معلوم نشد کیست .

قصیده عسجدی

ص ۸۶ س ۱۶ این دو بیت از عسجدی است و جزء قصیده بزرگ است که بعضی ابیات
آن در المعجم و لباب الالباب و فرهنگ جهانگیری مضبوط است و ما تمام آنرا
از روی **يك جنك خطی** استنساخ کرده در اینجا بطبع میرسانیم ، با آنکه
بگفته صاحب المعجم (ص ۳۱۵) این قصیده متکلف است باز چون از عسجدی
خیلی کم شعر در دست است طبع آن را خالی از فایده ندانستیم و قصیده این است :

(۱) مشهور در کتبه این شخص ابوسعید است نه ابوسعد (رجوع کنید بکتاب الانساب ورق 252a
و ابن خلکان ج ۱ ص ۷۹ و تیممة الدهر)

باران قطره قطره همی بارم ابر وار
هر روز خیره خیره از این چشم سه
زان قطره قطره باران شده خجل
زان خیره خیره خیره دل من ز هجر یار
یاری که ذره ذره نماید مرا نظر
هجرائش باره باره بمن بر نهاد بار
زان ذره ذره ذره چوکوه آیدم بدل
زان باره باره باره بچشم آیدم غبار
دندانش دانه دانه درّست جانفزای
لبه اش پاره پاره عقیقه است آب دار
زان دانه دانه درّ یتیم زرد
زان پاره پاره پاره یاقوت سرخ خوار
حوری که تیره تیره بیوشد رخان روز
چونانکه طره طره شود طره بر عذار
زان تیره تیره تیره شود نور آفتاب
زان طره طره طره شود طره طرار (؟)
طره اش چو حلقه حلقه قطار از پس قطار
حلقه اش چو چشمه چشمه نور هدی قطار (؟)
زان حلقه حلقه حلقه زنجیر شرمگین
زان چشمه چشمه چشمه خورشید در دخواستار
زلفینش نافه نافه کشاید نثار مشک
عارضش لاله لاله نماید فروغ نار
زان نافه نافه نافه خوشبوی با دریغ
زان لاله لاله لاله خود روی با بهار (؟)

سیمست بیضه بیضه بر آن سیم سنگدل
ریحان دسته دسته بر آن طرف گل نگار
ز آن بیضه بیضه کافور جفت خاک
ز آن دسته دسته سنبل بیوی خار
تیمار عقده عقده اندر دلم زده است
وز خواجه تحفه تحفه نشاط دل قرار
ز آن عقده عقده ابروی تو مدام
ز آن تحفه تحفه تحفه چنین مدح پایدار
دی خواجه تازه تازه بر الفاظ شعر من
زان گونه گونه نیز بمن کرد برنثار
زان تازه تازه بهر شهر از او شکر
زان گونه گونه من چون گل بهار
از چرخ برخه برخه سعادت بجانش باد
از عرش جمله جمله ز احسان کردگار
زان برخه برخه ابرجان اوز سعد
زان جمله جمله مر اورا زبخت یار
همتس پایه پایه عزیز و سود بلند
گسترد سایه سایه از هر سوئی هزار
زان پایه پایه پایه خدمت ملوک
زان سایه سایه سایه که سجده کبار
دینار کیسه کیسه دهد اهل فضل را
زان سلّه سلّه سلّه پر از زر مستعار
از عطر حبه حبه دهد هر کسی عطا
از جود ریزه ریزه کم و بیش بر عیار

دیدنش نوبه نوبه چو نو ماه گاه گاه
رفتنش گوشه گوشه گران کرده زی دیار
زین نوبه نوبه نوبه خواهم شدن تباہ
زان گوشه گوشه گوشه جان ودلم فکار
دل گشته رخنه رخنه بزاری بتیغ هجر
زان مشک توده توده بر آن کرد لاله زار
زان رخنه رخنه رخنه شده عقل و دین مرا
زان توده توده توده بدل برغم نگار
آن یار حقه حقه دهد عطر خلق را
چونانکه تخته تخته دهد عود را کبار
زان حقه حقه حقه سیماب زار اوست
زان تخته تخته تخته ارزیز زیر و زار
از چرخ بهره بهره طرب باد خواجہ را
وز خلق شهره شهره بناهاش یادگار
زان بهره بهره بهره رسیده بما نعم
زان شهره شهره شهره ایام شهریار
تا هست سوره سوره کتاب خدای را
وز علم نکته نکته بهر سوره آشکار
زان سوره سوره سوره مهترش باد خور
زان نکته نکته نکته بهترش غمگسار
بعضی از ابیات این قصیده مغلوط و معنی آن نامفهوم است چون نسخه
دیگری از آن نداشتیم تصحیح آنها میسر نگردید.

(تمام شد حواشی و اضافات)

فهرست اعلام (۱)

۱۰۴۰۲۱	آزر بت تراش ،
۱۱۳۰۱۱۱	سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی .
۱۳۶	ابو احمد بن ابی بکر بن حامد الکاتب ،
۹۰	ابوالفتح بن اشرس ،
۳۰، ح ۲۹۰۲۹	ایوردی ، ابوالمظفر محمد بن احمد اوی ،
۱۲۰۰، ح ۷۹۰۷۹	اتسر ، علاء الدوله خوارزمشاه ،
۱۱۳	ابن الاثیر، عزالدین ابوالحسن علی بن ابی الکریم الجزیری ،
۱۳۶	امیر احمد بن اسمعیل سامانی ،
ح ۴۶	احمد بن حسن میمنندی ، شمس الکفاة ابوالقاسم ،
۱۴۱-۱۳۹-۱۴۷	احمد بن محمد چغانی ، فخر الدوله ابوالمظفر ،
۸۴۰۸۶۰۱۸	ادیب ترک ،
۱۰۷۰۱۰۶، ح ۰۵۱۰۰۵	ازهر خر ،
۱۴۴	اسدی ، ابونصر احمد بن منصور ،
۱۴۴-۱۴۳-۱۳۷-۱۲۴-۱۱۱-۷۴	اسدی ، ابوالحسن علی بن احمد ،
۹۲	اسفرائینی ، ابوالعباس فضل بن احمد ،
۹۲	اسفرائینی ، ابوالقاسم محمد بن فضل ،
۱۴۴-۱۳۸-۹۷-۹۱-۰، ح ۴۸-۴۷-۴۳-۲۸	اسمعیل بن عباد ، صاحب الکافی
۱۴۷-۱۴۵	
۱۱۴	اصفہانی ، عمادالدین کاتب ،
۹۹-۹۷-۱۲	اسمعی ، ابوسعید عبدالملک بن قریب ،
۱۴۶	آل افراسیاب ،
۱۲۲	الب ارسلان ،
۷۳	امرؤ القیس ،
ح ۱۲۶-۱۲۲-۱۲۲	امین احمد رازی ،
۱۴۲-۴۱	انباری شاعر ،
ح ۴۰-۱۱۷-۱۳۴	انوری ، اوحد الدین علی بن محمد بن اسحق ایوردی ،

(۱) ارقام صفحات تا ۸۷۷ مربوط به متن کتاب و از آن بعد راجع به حواشی و توضیحات است حرف (ح) بعد از اعداد اشاره به حاشیه ذیل صفحات متن یا ذیل حواشی و توضیحات آخر کتاب است .

- خرّقی ، بهاء الدّین ابو محمد ،
 خسروی ، ابوبکر محمد بن علی سرخسی ،
 خلف بن احمد ،
 ابن خلکان ، قاضی شمس الدّین احمد بن محمد برمکی ،
 خلیل بن احمد ،
 خوارزمی ، ابوبکر محمد بن العباس ،
 خوارزمشاهیان قدیم یا مأمونیان ،
 خورشیدی ،
 دعد ،
 دیقی ،
 دولتشاه سمرقندی ،
 رستمی ، ابوسعید محمد بن محمد بن حسن بن رستم اصفهانی ح ۱۴۷۰۱۴۷۰۸۲
 رشید الدین وضو اط ، محمد بن محمد بن عبدالجلیل عمّری
 مؤلف کتاب حاضر ،
 ابورضا ، رجوع کنید بفضل الله بن محمد
 روذکی ، ابو عبدالله جعفر بن محمد ،
 رونی ، ابوالفرج ،
 زردشت ،
 زنجشیری ، جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر فخر خوارزم ح ۸۴۰
 زهیر بن ابی سلمی ،
 زینبی محمودی علوی ،
 سامانیان ،
 آل سبکتکین یا غزنویان ،
 سدید المذک ، رجوع کنید بالمفصل بن عبدالرزاق
 سري موصلي ، ابوالحسن بن احمد الرقاء الکندی ،
 بنوسعید ،
 سعد بن علي بن عيسى القمي الوزير ، شرف الدّین ابوظاهر ح ۱۳۵-۱۳۲
 سعدي ،
 ابوسهل سعید بن عیدالله الانطاکي ،
 سکینه بنت حسین بن علي ،
 سلجوقیان ،
 سلمی ،
 سلیمان بن عبدالملک ،
 سماعی ، عبدالکریم بن محمد ،
 سنائی ،

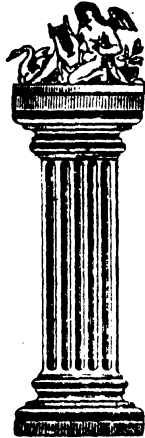
١٢٢٠١٣١٠١٢١٠١٢٠١١٩٠١١٦	سنجر بن ملکشاہ سلجوقی ،
٩٤	سوزنی ،
٤٠	ابن سینا ، ابوعلی حسین ،
١٢٦٠١٢٥٠١٠١٠٨٣٠ح٧٧٠ح٤٩٠٣٦٠ح٣٠	سیف الدولہ ہمدانی ،
١٤٧٠٨٢	سیف الدولہ غزنوی رجوع کنید بہجود بن ابراہیم شاذی ، بونصر ،
١٢١٠١١٥٠١١٤٠٣١٠٣٠	شبل الدولہ ، ابوالہیجا مقاتل بن عصبہ ،
ح٣٤	ابو شکور بلخی ،
١٤٧٠١٠٠	شس قیس رازی ، مؤلف کتاب المعجم ،
١١٣	شس المعالی رجوع کنید بقابوس بن وشمگیر شہر روزی ، شمس الدین محمد ،
١٢٩	صاحب بن عباد رجوع کنید باسمعیل بن عباد طاہر بن حسین بن مصعب ،
١٣٩٠١٣٧	طاہر بن فضل بن محمد بن محتاج ، امیر ابوالحسن چغانی
١٢٨٠٥٠	طاہر بن علی مشکان ، ثقتہ الملك ،
١٣٦٠١٢٩	آل طاہر ،
٥٢	عباس بن عبدالمصائب
٩	ابوالعباس ،
٩٢	عبدالحمید بن یحیی ابوالقاسم ، رئیس زوزن ،
ح٨	عبدالرحمن ، ابوسعید بن محمد بن دوست ،
ح٢٥	عبدالله بن زیاد اسدی ،
١٢٩	عبدالله بن طاہر ،
٢٦	عبدالواسع
١٢٧٠١٢٦٠٧٢	عبدالله طاہری ، امیر ابواحمد بن عبدالله بن طاہر ،
ح٦٠١٤٥٠٩٣	عتبی ، ابوالنصر ، مؤلف تاریخ یبانی ،
٩٩	عذرا ، معشوقہ وامق ،
٩٣٠٧	عزہ ، معشوقہ کثیر ،
١٤٧٠١٢٩٠١١٠١٠١٠١٠٨٦	مسجدی ، عبدالعزیز بن منصور ،
ح١٣	عسکری ، ابوہلال ،
ح٢٦٠١٢٨	عضد الدواہ ، شہنشاہ فناخسرو دیلمی ،
١١٣٠١١١٠٢٩	عصا بن یعقوب ، امیر ابوالعلاء ،
١٢٧٠١٢٦٠٧٠٠٤٦	عصا ملک ، رجوع کنید بجوینی ابوالعلاء شوشتری ،
١٢٠١١	ابوعلی سینا رجوع کنید باہن سینا علی بن ابی طالب ، امیر المؤمنین ،
١٢٥٠١٢٤٠٤٣	علی بن عیسی ، ابوالحسن الرمانی الوراق ،

- ۱۰۰۰۱۶ علی یوزی تکین ، امیر ،
عماد الدین کاتب رجوع کنید باصفهانی
۲۹ عمر بن الخطاب ، امیر المؤمنین ،
۹۳ عمر بن عبدالعزیز ، امیر المؤمنین ،
۸۹ عمر بن محمود بلخی قاضی حمید الدین ، صاحب مقامات حمیدی
ح ۴۶ عمار ، ابوالحسین طبرستانی ،
۱۳۷۰۱۳۶ عمرو بن الحارث بن مضاء الجرهمی ،
۲۹ عمرو بن العاص بن وائل السهمی ،
۱۰۷ عمرو بن لیث صفاری ،
۱۰۵ عمرو ،
۳۶ عمرو دیگر ،
ح ۴۵۰۴۵۰۴۴ عمق ، شهاب الدین بخارائی ،
۱۰۵ عنتر ،
۰۵۸۰۵۷۰۵۲۰۴۸۰۴۶۰۳۷۰۳۲۰۲۳۰۱۶ عنصری ، امیر حسن بن احمد بلخی ،
۰۱۰۱۰۸۵۰۸۴۰۸۳۰۷۸۰۷۷۰۷۴۰۷۲
۱۴۶۰۱۳۰۰۱۲۹۰۱۲۸۰۱۱۰۰۱۰۳
ح ۴۹۰ عوف بن محمّد الخزاعی ، ابوالمنهال ،
۱۳۰۰۱۲۴۰۱۲۳۰۱۱۶۰۱۰۹۰۱۰۱۰۸۹ عوفی ، عبدالرحمن محمد ،
۱۳۹
۱۲۵ عیسی بن ابراهیم ، ابونوح ،
غزنویان ، رجوع کنید بال سبکتکین
غزنی ، ابواسحق ابراهیم بن عثمان ،
غضایری ، ابوزید محمد رازی ،
ابوالغنائم ، رجوع کنید به رزان بن خسرو فیروز
غیاث الدین ابوالفتح ، رجوع کنید به محمد بن ملک شاه سلجوقی
ح ۸۱ فانک ، ابوشجاع ،
۱۲۹۰۹۱ فایق ، امیر ابوالحسن خاصه ،
۸۷۰۵۶۰۵۵۰۴۲۰۲۲۰۴ ابوفرّاس ، امیر الحارث بن سعید الحمدانی ،
۱۳۱ ابوالفتح بن سیار هروی ،
فخر الدوله ، رجوع کنید باحمد بن محمد چغانی
بلفرج هندو ،
۱۲۸۰۵۰ بلفرج وآوا ، محمد بن احمد الفسانی ،
۱۲۷-۱۲۶۰۴۶ فرّخی ، ابوالحسن علی سیستانی ،
۰۱۰۱۰۹۴۰۸۷۰۵۹۰۵۱۰۴۲۰۲۸۰۲۸۰ ح ۱۸
۱۳۹۰۱۲۷۰۱۲۶۰۱۱۵۰۱۱۱
۱۴۴۰۱۰۶ فردوسی ، ابوالقاسم حسن بن اسحق طوسی ،
ح ۲۱۰۱۲۱ فضل الله ، ابورضا کمال الدین بن محمد ،

- ١٤٦٠٧٨ ، ابوالقاسم بن علي الهروي ،
١٤٥٠١٤٤٠١٠٨ قابوس ، امير ابوالحسن شمس المعالي بن وشمكير زيارى
٩٤ القادر بالله ، امير المؤمنين ،
٨٩ قزويني ، زكريا بن محمود ،
١٣٦٠٦٧ قسورة بن محمد بن شير ، ابوطلحة ،
٩٧-٩٦ فضاعي ، قاضى ابو عبدالله محمد بن سلامة بن جعفر بن
على بن حكيم ،
٩٠ القفطى ، قاضى جمال الدين ،
١٠٧٠٨٠٧ ح١٢٣٠٩
١٠٩-١٠٨٠٧٥:٣٨٠٢٥ قزرى ، ابوالقاسم زياد بن محمد جرجانى ،
١٠٨٠٩٦-٩٣٠١٥٠١٠ قهستاني ، محمد ابوبكر على بن حسن ،
٥٩ قيس مجنون عامرى ،
٨٣٠٥٧٠ ح٣٤٠٣٤ دافور ، ابوالملك اخشيدي ،
١٣٥ كشي ، ابن شاكر ،
٩٣٠٥٤٠٧ رشيد بن عبدالرحمن ،
٩٨٠ ح٤٨ كسائي ، ابوالحسن مروزي ،
١٣٧ لهب بن زهير ،
٧ كمال الدين ،
١١٨-١١٥٠٨٢ ح٥٣٠٣٠٣٢ كمالى ، جمال الكشاب كمال الدين بخارائى ،
١٣٧ كرديزى ، ابوسعيد عبدالحى بن ضحاک ،
٥٦ لبيد ،
١٣٢٠١٣٢ ليلى ،
٩٨ مأمون خليفة عباسي
٣٤٤ مامونيان رجوع كنيد بخوارزمشاهيان قديم ،
٤٨ ماني ،
٣٤٠٣٠٠٢٥ ح٣٤٠٢٤٠٣٣٠٣٢٠٣١ مانويه ،
٧٣٠٥٨٠٥٦٠٥٥٠٥١٤٩٠٤٥٠٣٦٠٣٥ مدينى ، ابوالضيب ،
٨٣٠٨١٠٧٧
١٢١٠١٢١ مجد الملك ، ابوالفضل قتي ،
١٤٤ محمد بن ابراهيم سيمجور ، ناصر الدولة ابوالحسن ،
١٤٧ محمد بن حسن اسفنديار ، بهاء الدين كاتب ،
١٣١٠١٢٨ ح١٢٠٠١٠٠ ميرزا محمد خان قزويني ،
١٤٦٠٧٨ محمد بن عبده ،
١٢٢٠١٢١ محمد بن ملكشاه سلجوقي ، سلطان غيرت الدين ابوالفتح
١٣٧٠٩٤٠ ح٥٩ محمد بن محمود سبكنكين ،

- ۱۱۵-۱۱۴۰۳۱-۳۰ مكرم بن العلا ، ناصر الدين ابو عبدالله ،
 ۱۳۲۰۱۳۱۰۱۲۱۰۹۶ ملكشاه سلجوقي ، سلطان جلال الدين بن اب اسلان
 ۱۲۷۰۱۲۱۰۷۴۰ح۶۵۰۴۹۰ح۳۹۰۳۹ منجيك ، ابوالحسن علي بن احمد زمدي ،
 ۱۳۹
 ۱۳۰-۱۲۹۰۵۵ منشوری ، ابوسعید احمد بن محمد سمرقندی ،
 ۱۲۸-۱۲۷۰۴۸ منصور هروی ، قاضی منصور بن ابی منصور الحاکم
 ۱۲۸-۱۲۷ منصور هروی ، قاضی ابواحمد منصور بن محمد ،
 ۱۱۸ امیر منصور ،
 ۹۱۰۸۳۰۴۷۰۴ منطقى ، منصور بن علی رازی
 ۱۲۷۰۱۱۰۰۶۳۰۱۰ منوچهری ، حکیم ابوالتجم احمد دامانی ،
 ۱۴۴ موفق بن علی الهروی ، ابو منصور ،
 ۹۳-۹۱۰۵ مؤملی کتاب ، ابوالحسن احمد بن مؤمل ،
 ۹۸ مهدی ، خلیفه عباسی ،
 ۱۰۱ مهلبی وزیر ، ابومحمد حسن بن محمد ،
 ۱۲۷۰۹۶ میدانی ، ابوالفضل احمد بن محمد نیشابوری ،
 ۱۶ میرک سینا ،
 ۵۴۰۲۷ نابغه جمعی ،
 ۲۷ نابغه ذبیانی ،
 ۶۹ ناصر خسرو ،
 ناصر الدین ، رجوع کنید بمکرم بن العلا ،
 ۱۳۶ امیر نصر بن احمد سامانی ،
 ۸۹ خواجه نصیر الدین طوسی ،
 ۱۰۱-۱۰۰۰۱۷ نظنزی ، ادیب ابو عبدالله حسین بن ابراهیم ،
 ۱۰۱ نظنزی ، ابوالفتح محمد بن علی ،
 ۱۳۲۰۱۳۱۰۱۲۱۰۱۲۰۱۱۴ نظام الملك ، ابوعلی حسن بن علی طوسی ،
 ۱۴۶۰۱۳۹۰۱۲۹۰۱۲۳ نظامی عروضی سمرقندی ،
 ۱۳۹ امیر نوح بن منصور سامانی ،
 ۹۷۰۱۳ نوقانی ، ابوالحسن عمر بن ابی عمر سیستانی ،
 ۹۷ نوقانی ، ابو عمر محمد بن احمد ،
 ۹۷ نوقانی ، ابوسعید عثمان بن احمد ،
 ۱۳۶-۱۳۵۰۶۵۰۶۴ واصل بن عطاء ، ابوحدیقه ،
 ۹۸ هارون الرشید ،
 ۹۸ هارون بن المنتجم ،
 ۱۲۴۰۱۲۳۰۱۱۳۰۱۱۰۱۰۸-۱۰۷ هدایت ، امیر السمری رضا قلبغان ،
 ۹۹ هورن ، یاول ،
 ۳۱ ابی الهیجا ،

۱۳۷۰۹۱	باقوت ، شهاب الدین حموی ،
۱۳۱۰۶۹۰۵۹	قاضی یحیی بن صاعد ،
۹۸	یزید بن منصور بن عبدالله بن یزید حمیری ،
۹۹-۹۸	یزیدی ، ابو عبدالله محمد بن العباس بن ابی محمد ،
۹۹-۹۷۰۱۳	یزیدی ، ابو محمد یحیی بن المبارک ،
۱۰۷	یعقوب بن لیث صفار ،
۱۰۴	یعقوب بیغمبر ،
۱۳۰	ابن یمین ،
	یمین الدوله ، رجوع کنید بمحمود بن سبکتکین
۱۰۹	یوسف البان سرکیس ،
۱۰۴۰۱۲	یوسف بیغمبر ،



فهرست اسامی کتب (۱)

- آثار البلاد عن اخبار العباد ، تألیف زکریا بن محمود قزوینی ۸۹
احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ، تألیف المقدسی ، ۹۲
کتاب اشتقاق ، تألیف علی بن عیسی الرّمّانی ، ۴۳
کتاب الاشتقاق الضمیر ، تألیف علی بن عیسی الرّمّانی ۱۲۵
کتاب الاشتقاق الكبير ، تألیف علی بن عیسی الرّمّانی ۱۲۵
کتاب اعجاز القرآن ، تألیف علی بن عیسی الرّمّانی ۱۲۵
کتاب الانبئه عن حقایق الادویه ، تألیف ابو منصور
موفق بن علی المهروی ۱۴۴
کتاب الانساب ، تألیف عبد الکریم سمانی ۱۰۲۰۹۷
مجلة ایرانشهر ، چاپ برلین ، ۱۲۱
نبیة الوعاة ، تألیف جلال الدین سیوطی ، ۱۲۵
بوستان سندی ، ۹۹
بیست مقالة قزوینی ، ح ۱۳۵
تاریخ ادبی ایران ، تألیف یوسفور برون ۱۴۴
تاریخ بیهقی ، ح ۱۰۲۰۳۰۱۰۱۰۰۱۰۱۳۰۰۱۲۰۰۱۱۳۰۰۱۴۷۰۱۴۴۷
تاریخ جهانگشای جوینی ، رجوع کنید بجهانگشای جوینی
تاریخ سیستان ، ح ۱۰۵۰۱۰۰۶
تاریخ طبرستان ، تألیف بهاء الدین محمد کاتب ، ۱۴۷
تاریخ کزبده ، تألیف حمدالله مستوفی قزوینی ، ح ۱۲۱
کتابی در تاریخ ، تألیف ابو محمد خرقی ، ۱۱۳
تنمة البیضاء ، تألیف ثعالبی ، ح ۹۵
تذکره دولتشاه سمره ندی ، ۱۲۱۰۱۱۵
تذکره دفت اقلیم ، رجوع کنید بهفت اقلیم ،
ترجمان البلاغه ، تألیف فرّخی شاعر ، ۱۱۵۰۱
ترویج الارواح و مفتاح السرور و الافراح ، تألیف
جرب الدوله ، ۱۲۴
نار القلوب ، تألیف ثعالبی ، ح ۷
جهانگشای جوینی ، ح ۱۲۰۰۹۶
چهار مقالة عروسی بجمع التوادیر ، ح ۱۰۲۰۱۱۵۰۱۱۵۰۱۱۵۰۱۱۵۰۱۲۱۰۱۲۱۰۱۲۱۰۱۲۱
حباب السیر ، تألیف خوندمیر ، ۱۲۲
حدایق السحر فی دقائق الشعر ، یعنی کتاب حاضر مکرر

(۱) ارقام صفحات ۸۷۲ مربوط بنقن کتاب واز آن بعد راجع بحواشی وتوضیحات ، حرف
(ح) بمداد اعداد اشاره بحاشیه ذیل صفحات متن یا ذیل حواشی وتوضیحات آخر کتابست

- فرهنگ جهانگیری ،
۱۲۷۰ح ۱۲۳
فقه اللغة ، تألیف ثعالبی ،
۴۷
فوات الوفیات ، تألیف ابن شاکر کُتبی ،
۱۳۵۰۱۲۸۰۱۲۶۰۱۳۵
الفهرست ، تألیف ابن التمیم ،
۱۳۶۰۱۳۵
فهرست نسخ خطی موزه بریتانیا (ذیل آن) تألیف ریو ۱۴۴
کامل التواریخ ، تألیف ابن الاثیر ،
۱۴۷۰۱۳۲۰۱۰۱
کتابی درعلل عروض ، از ابوالحسن علی بن محمد اهوازی ۹۱
کشف الظنون ، تألیف حاجی خلیفه ، ۹۷
کلیله ودمنه بهرامشاهی ، بانشاء ابوالعالی نصرالله شیرازی ۳۹
کنز الغرائب ، تألیف خورشیدی ، ۵۵
گرشاسب نامه ، نظم علی اسدی طوسی ،
۱۴۴۰۱۴۳
باب الالباب ، تألیف محمد عوفی ،
۸۹۰ح ۳۲۰ح ۴۵۰ح ۴۸۰ح ۵۰۳ح ۵۰۹ح ۸۹۰
۱۰۲۰۹۱۰۳۰۱۰۴۰۱۰۵۰۱۰۹ح ۱۰۹
۱۱۰۱۱۱۰۱۱۳۰۱۱۶ح ۱۱۸
۱۱۸ح ۱۲۰۱۲۴۰۱۲۴۰۱۳۲ح ۱۳۲
۱۴۷۰۱۴۵۰۱۳۹
الزومیات ، یا لزوم مالا یلزم ، یکی از دیوان های
۱۰۹۰۳۷
ابوالعلاء معری ،
لغت الفرس ، رجوع کنید بفرهنگ اسدی
مجموع الامثال ، تألیف میدانی ،
۱۲۸۰۹۶
مجموع الفرس سروری ،
۹۹
مجموع المفصحا ، تألیف رضا قلیخان هدایت ،
۱۱۸ح ۱۲۰ح ۱۲۲ح ۱۲۲ح ۱۲۳ح ۱۳۸
۱۳۸ح ۱۳۹ح ۱۴۳ح ۱۴۴
۹۰
المجتمدون من السمرا ، تألیف جمال الدین قفطی ،
۹۷
المختصر فی اخبار البشر ، تألیف ابوالفدا ،
۱۰۰
المراقبة اللغة ، تألیف ادب نظری ،
۱۳۲ح
مطلع الشمس ، تألیف محمد حسن خان اعتماد السلطنه ،
۸۹
معیار الاشعار ، تألیف خواجه نصیر الدین ضوسی ،
۸۹
مقامات حمیدی ، تألیف قاضی حمید الدین عمر بن محمود بلخی
۱۲۹۰۱۲۵۰۱۲۴۰۹۷۰۹۵۰۹۱ح ۳۹
۳۹ح ۱۰۹۷۰۱۰۱۳۷
معجم الادب ، تألیف شهاب الدین یاقوت حموی ،
معجم البلدان ، تألیف شهاب الدین یاقوت حموی
معجم المصنوعات العربیه و العربیه ، تألیف یوسف الیاس
۱۰۹
سرکس ،
المعجم فی معاییر اشعار العجم ، تألیف شمس قیس رازی
۱۵ح ۱۹ح ۳۱ح ۳۴ح ۴۹ح ۵۴ح ۸۳ح
۸۶ح ۸۹ح ۱۰۴ح ۱۰۵ح ۱۲۰ح ۱۲۰
۱۲۱ح ۱۲۶ح ۱۳۹ح ۱۴۵ح ۱۴۷

مونس الاحرار في دفايق الاشعار ، تأليف محمد بن بدر

۱۱۸

، جاجرمی

نزهة الارواح و روضة الافراح ، تأليف شهر زوری ، ۱۱۳

۱۲۸۰۹۹

، وامق و عنذرای عنصری ،

۱۰۹۹۰۹۷ ، ۱۱۵۰ ، ۱۱۳۶ ، ۱۴۷ ، ح

، وفيات الاعيان ، تأليف ابن خلكان ،

۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۲۲ ، ۱۳۹ ، ح

، تذكرة هفت اقلیم ، تأليف امين احمد رازی ،

۸۹ ، ۹۰ ، ح ، ۸۷ ، ح ، ۸۸ ، ح ، ۸۴ ، ح ، ۸۸ ، ح ، ۵۶ ، ح ، ۸۹ ، ۹۰ ، ح

، يتيمة الدهر ، تأليف ثعالبی ،

۹۱ ، ۹۳ ، ۹۷ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷ ، ح

۱۲۸ ، ۱۳۶ ، ۱۴۷ ، ۱۴۷ ، ح

۲۸ ، ح ، ۹۲ ، ۱۳۹ ، ۱۴۵ ، ۱۴۵ ، ح

، تاريخ يعيني ،



فهرست اسامی شهرها و قبایل (۱)

۹۲	اَرْدَن
۲۷	اَران
ح ۲۹	اصفهان
ح ۲۷، ح ۴	ایران
۱۲۶	بغداد
۲۵	بلخ
۱۰۹	بمبئی
۴۱	ترمذ
۱۲۸	جرجان
۱۱۸	چالندر
۱۲۷، ۷۲	حجرون
۱۲۹	حران
۱۲۵	خالدیه
۱۳۵	ختن
ح ۳، ح ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۲۱، ۲۲، ۳۲، ۳۳	خراسان
۱۳۳	
۷۷	خرشنه
۱۱۴، ۱۱۳	خرق (خره)
۱۳۶	خزاعه
۱۳۰، ۱۱۳	خوارزم
۹۴	رخج
۱۲۳، ۱۲۱	ری
۱۲۴، ۹۷	سیستان
۹۲	شام
۷۲	الصفا
۱۳۵	طایف
۱۴۶	طبرستان
۱۴۰	عراق
۱۱۸، ۱۱۴	غزنه
ح ۴	غزوه
۱۲	غقار

(۱) - ارقام صفحات تا ۸۷ مربوط به متن کتاب و از آن بعد راجع به حواشی و توضیحات است. حرف (ح) بعد از اعداد اشاره به حاشیه ذیل صفحات متن یا ذیل حواشی و توضیحات آخر کتاب است.

۱۰۸،۱۰۷	قہستان ،
۹۲	فارس ،
ح ۴	فلسطین ،
۱۱۴، ح ۴	کرمان ،
۵۹	کشمیر ،
۹۴	گوزگانان ،
۱۱۸	لاہور ،
۱۱۴	ماوراء النہر
۱۳۲، ۱۱۴، ۱۱۳	مرو
۱۰۹، ۹۶	مصر ،
۱۲	مصر ،
۱۳۲، ۷۲	مکہ ،
۱۷	نطنز ،
۹۷	نوقات ،
ح ۸	نیشابور ،
۱۴۴	وینہ ،
۱۱۴	ہرات ،
۱۱۰	ہند ،
۱۳۵، ۹۲	یمن ،



غلطنامہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱	۴	آلا برار	آلا برار	۲۹	۱۲	رَحَّه	رَحَّه
۲	۲	القاب (۴)	القاب	۲۹	۱۷	الاننين	اننين
»	۳	مؤيد	مؤيد	۳۳	۹	نعمت	نعمت
۵	۵	حدایق	حدایق	۳۶	۷	إِشْرَاقُ	إِشْرَاقُ
۵	۴	هر چند	[f.42b] هر چند	۴۳	۷	الْمُنْسَات	الْمُنْسَات
۶	۷	زَايِرُ	زَايِرُ	۵۴	۱	بَلَّغْتَهَا	بَلَّغْتَهَا
۷	۷	عِزَّة	عِزَّة	۵۷	۲	يُولَى	يُولَى
۸	۱۴	هَدَيْتِي	هَدَيْتِي	۶۶	۱	سَعْرُ	سَعْرُ
۹	۲	تو از	[f.41b] تو از	۶۴	۱۴	تَقِيضُ	تَقِيضُ
۹	۱۲	لَشَيْئِي	لَشَيْئِي	۷۳	۱۵	تَوَهَّمُ	تَوَهَّمُ
۱۰	۱	یافت	[f.43a] یافت	۷۴	۱۴	كِه	كِه
۱۲	۱۵	بِفَضْلِهِ	بِفَضْلِهِ	۷۴	۱۴	دَاذَارُ	دَاذَارُ
۱۵	۶	دُقْتُ	دُقْتُ	۷۸	۱۰	يَاذْكَارُ	يَاذْكَارُ
۱۵	۶	جَفْنِي	جَفْنِي	۱۱۱	۲	مَسْعُودُ	مَسْعُودُ
۱۶	۷	عور اتنا	عور اتنا	۱۲۱	۴	بِيش	بِيش
۱۶	۷	روعاتنا	روعاتنا	۱۲۵	۴	سَعَانِي	سَعَانِي
۲۲	۱۷	ندانستم کی تو	ندانستم کی تو	۱۳۶	۱۶	امير احمد	امير احمد
۲۴	۱۳	تُرْزُقُ	تُرْزُقُ	۱۴۱	۱۷	كِرْ	كِرْ
۲۶	۵	بی آن	بی ازان	۱۴۲	۱	چشم	چشم
۲۹	۴	جَنَاحُ	جَنَاحُ				

فهرست مندرجات

۳۵-۳۴	مراعاة التّظير	۵-۳	التّرصيع
۳۷-۳۵	المدح الموجه	۵	التّرصيع مع التّجنيس
۳۷-۳۶	المحتمل الضدين	۵	التّجنيسات
۳۸-۳۷	تأكيد المدح بما يشبه الذم	۶	بيان تجنيس تام
۳۹-۳۸	الالفتات	۷-۶	تجنيس ناقص
۴۲-۳۹	الايهام	۸-۷	تجنيس زايد
۴۲-۴۰	التشبيهات سلاوة الإهداء	۹-۸	تجنيس مرگب
۵۴-۵۳	اعتراض الكلام قبل التّمام	۱۰-۹	تجنيس مكرّر
۵۵-۵۴	المتلون	۱۰	تجنيس مطرف
۵۶-۵۵	ارسال المثل	۱۲-۱۰	تجنيس خطّ
۵۸-۵۷	ذو القافيتين	۱۴-۱۲	الاشتقاق
۵۹-۵۸	تجاهل العارف	۱۵-۱۴	الاسجاع
۶۰-۵۹	التّوال و الجواب	۱۸-۱۵	المقلوبات
۶۰	الموشح	۲۴-۱۸	انواع ردّ المعجز على الصدر
۶۱	المرّبع	۲۵-۲۴	المتضادّ
۶۲-۶۱	المستعظ	۲۷-۲۶	الاعنات
۶۳	الملتمع	۲۸-۲۷	تضمين المزدوج
۶۴-۶۳	المقطع	۳۰-۲۹	الاستعارة
۶۴	الموصل	۳۱-۳۰	حسن المطلع
۶۶-۶۴	الحذف	۳۲-۳۱	حسن التّخلص
۶۶	الرقطا	۳۳-۳۲	حسن المقطع
۶۷	الخيفا	۳۴-۳۳	حسن الطّلب

٨٠-٧٩	المردّف	٦٩-٦٧	المصحّف
٨١-٨٠	الاستدراك	٧٠	الترّجّم
٨٢-٨١	الكلام الجامع	٧٠	المعمّى
٨٤-٨٣	الابداع	٧٢-٧٠	اللّغز
٨٤	التّعجب	٧٢	التّضمين
٨٥-٨٤	حسن التّعليل	٧٤-٧٣	الاغراق في الصّفة
	الفاظى كددر زبان اهل	٧٧-٧٤	الجمع والتفريق والتّقسيم
٨٧-٨٥	صناعت افتاده است	٧٨	تفسير الجلى والنخفى
		٧٩-٧٨	المتزلزل



